





## اصفهان در چند قرن پیش

این بطوطه سیاح معروف قرن هشتم هجری سفرنامه نویسی در آن دیای آنروز را شرح داده است. و درباره اصفهان چنین می نویسد  
اسفهان یا اصفهان یکی از شهرهای بزرگ و زیبا است، جز اینکه  
به اختلافات سنی و شیعه گری خرابی بدان راه یافته و  
زخم این اختلاف موجود و منتهی بقتل و کشتار بین این دو  
میگردد. در اصفهان انواع مختلف میوه یافت میشود، من جمله  
انگور است که به قرالندین موسوم و در دنیا نظیر ندارد. دیگر از میوه های  
آن گلاب است که در طعم و بزرگی نظیر ندارد و نیز انگورهای خوش مزه  
مفهان است. خربوزه اصفهان که وصف آن عجیب است و در دنیا جز خربوزه  
و خوارزم مانند ندارد پوست این خربوزه سبز و درون آن قرمز و شیرینی  
دارد کسانی که عادت بخوردن خربوزه اصفهان نداشته باشند در ابتدا  
وردن آن مریض میشوند چنانچه برای من همین پیش آمد شد.

اصفهانیا مردمی خوش صورتند و رنگ آنها سفید مایل بسرخ است  
و مردمش شجاع و بزرگ و بخشنده اند و رقابت شدیدی در میهمانی کردن  
ند و در این قسمت حکایتهای غریبی از آنها نقل شده است. گاه میشود یکی  
از آنها برفیقش میگوید برویم منزل ما نان و ماستی بخوریم وقتی که بخانه  
انواع خوراکیهای لذیذ حاضر است. برای من نقل کردند که یک دسته  
بانی دسته دیگر را میهمانی کردند و در این میهمانی طبع غذا بوسیله شمع  
م گرفته. وقتی نوبه بدسته دیگر رسید، این دسته غذای میهمانان را باخبر  
ند.

من در اصفهان بخانه های که منسوب بشیخ علی بن سهل شاگرد جنید  
و اردشیر. خانقاه شیخ علی بن سهل خانقاه بزرگ است و مردم از اطراف به  
آن تبرک از آن میشتابند و در اینجا برای واردین خوراک و غذا مهیاست ،  
بن خانقاه حمام عجیبی است که بسنک مرمر مفروش و دیوارهای آن با کاشی  
شده است. این حمام برواردین وقف است و کسی که در آن داخل شود  
بولی بدهد!

مترجم: م. ص. درهاشمی

این توده هویج را به یمن  
در صندوق وسطی خشک شد  
آن جای گرفته است و در جه  
دیگر فشرده شد آن را ذخیره  
کرده اند.

تاثیر کامل دارد زیرا بدینوسیله محمولات دو  
گرفت و بازده کشتی دیگر برای کارهای  
معمولا وقتی سبزی و تخم مرغ و  
کرده با فشار در قوطی های سربسته جای  
یک توده سبزی در یک جعبه کوچک جای  
این طریقه در حمل و نقل جنگی  
غذائی را برای سربازانیکه در نقاط دور  
بدون تردید میتوان دفت که صنعت خشک  
تخم مرغ در تغییر وضع جنگ دل مهی را  
و انتظار میرود که پس از جنگ  
را از دست ندهد و همچنان در جهان مورد

این مطالب با آنکه در سراسر  
جهان معروف است دروغ میباشد  
گوئی تمام مردم دنیا تصمیم گرفته اند  
که دروغ بگویند!

مار عینکی نه مار است و نه عینک  
دارد بلکه یک قسم سوسماری است.  
کلاه باناما مطلقا در باناما ساخته  
نیشود بلکه در اکوادور ساخته  
میشود. کاغذ برنجی از برنج درست  
نیشود بلکه از چوب درست میشود.  
خلیج هودسن خلیج نیست بلکه  
دریای داخلی است

آیا شما هم میتوانید از این  
دروغهای بین المللی پیدا کرده برای  
ما بفرستید؟





اکبر ما ذالحداد

انجمن تقدیر لزل تحمل

الارض و بجبل هذا الكتاب المستطاب المسمى

# بدر المصاب

مشتمل بر مناقب مدائح و مرثیاتی اهل بیت اطهار و مخصوص

در ذکر مصائب حضرت خاتم آل عبا و اولاد و اعوان

اصحاب آنحضرت از تالیفات جناب زبدة العلماء و ثقة الاسلام

## آقای حاج میرزا شمس

بالتوفیق السراقی المیشی ادام الله عزه العالی چون

در مرتبه اول بطبع رسید محل رعیت

و میل و مطلوب آقایان گردید و غیره

الوجود بود لهذا ثانیاً

بباعت ثلث اقل الحاج

شیخ احمد شریعی

برسیده شهر





موهبته المستطاب  
 اليوم المصطفى  
 الميرزا محمد باقر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الاشياء الذي هو رافع درجات السعداء والشهداء  
 والذي اعظم رزقنا بمصيبة من بكت في مصيبتك ملكك الارواح  
 والسماء وعظم اجرنا بالبكاء والابكاء والتبكي على سبط  
 نبيه خير الانبياء، والصلوة والسلام على نبيه محمد المصطفى  
 الذي ارسله بالهدى وجعله خيرا الورى، وعلى ابن عمه علي المرتضى  
 الذي نزل في شأنه قل آت، وعلى الائمة من ولده الائمة  
 الهدى الذين هم ملوك الدارين والعالمين وجعلهم معادين عليه  
 وحكيمة في الآخرة والاولى ولعنه الله على اعدائهم من الان الى يوم  
 الجزاء، وبعد خامسة نامة اقل العباد المحتاج الى ربه يوم لها  
 محمد شفيع المخلص الشوقي ابن محمد جميع المشتمر والمتخلص بالواعظ المشتمر اليه  
 المرحوم حشره الله مع مولاة الحسين المنظوم لبعض موالى كرام ومخارم عظام مكرسا  
 كه در اوان محنت تو امان بروز مرض و بآ كه در ده است لوي نسل جبر  
 دليل و تمام قراء و بلدان محوطه دولت عليه ايران صاحب



شایع گردید و داغ مصیبت و حرمان در قلوب عامه نبدگان از پیر و جوان نهاد  
 و نموده از یوم یغیر المزمع من اخیته ظاهر نمود اگالی هر بلده و قریه کاتنه هم  
 ستمفره قوت من قوتی از عیالی و دانی برای حفظ جان خود از تیره  
 بلده و از بلده بقریه فرار اختیار نمودند و باعتبار خود جانی از چنگال برضی  
 سالم پیر و نبرد و کویا مصداق و صحنون این دو خطاب خطاب حضرت رب  
 الارباب را که میفرماید (یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنقذوا من اقطار  
 السموات و الارض فاقذوا لا تنقذون الا بسطان) و نیز میفرماید  
 قل لن ینفعکم الیزار ان قررتم من الموت و القیل و اذا لا تمسحون الا قلیلا  
 بجلی فراموش و قدرت خدا بر ما منحصر در محلی و دین محلی گردند تعالی الله عنک

ای نموده خدایت و فعل و در میان شکر حتی ترس

و آنها را شکر هجرت بجائی نکرده خود را برای مرگ حاضر داشته بطوریکه تزلزل و  
 تنوخش بودند از اجتهاد از کثرت خوف از یکدیگر هم دوری می نمودند و دور  
 حجر خود منزوی و در زاویه خمول مخفی بودند از آنجمله این بنده شریف  
 بود که متوکلا علی الله و توسلا بالجمعة الطاهرة من اهل الکساء با اینکه در این وقت  
 از جهات عذیده مصائب محزون به واسطه فوت اشخاص مرحوم و لحون بودند  
 بلده مزبوره آنچه را مستعد و رشده خود را در خدمات و شایع جنایات مردم  
 و ترغیب نفوس تنزیه داری و ذکر مصیبت حضرت خاسر آل عبا علیه آلاف  
 التیة و الشاء مشغول میداشت و در این ضمن با قلم شکسته و خیالات متشتت  
 و حواس متفرقه بعضی سرائی هم می نگاشت که ای طمس حضرت رسول خدا صلی الله  
 و آله کا ای توسل علی رتقی فاطمه زهرا و حسن مجتبی و کلکون کفن هم برای کر بلا  
 حضرت سید الشهدا سلام الله علیهم میشدم علاوه خود و سیاه هم مشغول تعزیه  
 داری و ذکر مصائب اهل البیت بودم در این بین شی از شهادت در میان تو میقتدا  
 بودم کانه از جانب حضرت سنان جلت آیات بواسطه رسول عقل باین رو سیاه





ما قابل الهام شد که حال که تقطیل از اشغال و فراغت مال و پیرشانی از  
بعضی جهات و یا یک اندازه توکل بر خدای تعالی و توسل بر سول خدا ص و آل  
برای تو موجود و بعضی مزاحمت دنیوی مفقود است چه بهتر اینکه کلیه اوقات را  
بلکه تمام حواس خود را شب و روز در ذکر مصائب و انشا و مراشی آل امیر طالب  
صرف نموده و با اینکه قابل هیچ چیز نیستی خود را عاقل و خیالات خود را باطل  
گذاری و بقدر قوه و استعداد خود در چنین موقع برای آخرت خود تهنیه را در  
گروه مختصری شمل بر قدری سابق و مصائب بشاد و جمع کنی که قال الصادق  
لا پی هرون المكفوف انشدني في الحسين عليه السلام قال فانشده  
قال فقال لي انشدني كما تنشدون يعني بالرقه (قال فانشده شعرا  
فبكي (ثم قال عليه السلام زيني) فانشده القصيدة الاخرى قال فبكي  
وسمعت البكاء من خلف السر (قال فلما فرغت) قال (يا باهرون  
من انشد في الحسين شعرا فبكي و ابكي عشرة كتبت لهم الجنة) (ومن انشد في  
شعرا فبكي و ابكي خمسة كتبت لهم الجنة) (ومن انشد في الحسين شعرا فبكي  
و ابكي واحدا كتبت لهما الجنة) (ومن ذكر الحسين عند فخرج من عياله  
من الذم مع مقدار جناح الذباب كان ثوابه على الله عز وجل ولم يرض له  
بدون الجنة) (وايضا قال الصادق عليه السلام) لا پی عمارة المنشد  
يا باهرون انشدني في الحسين ابن علي (قال فانشده فبكي) ثم انشدته  
فبكي (قال فوالله ما زلت انشده ويبكي حتى سمعت البكاء من الذاور)  
قال فقال يا باهرون (من انشدني الحسين ابن علي شعرا فابكي خمسين  
فله الجنة) (ومن انشد شعرا في الحسين فابكي ثلثين فله الجنة) (ومن انشد  
في الحسين شعرا فابكي عشرين فله الجنة) (ومن انشد في الحسين شعرا  
فابكي واحدا فله الجنة) (ومن انشد في الحسين شعرا فبكي فله الجنة  
ومن انشد في الحسين شعرا فبكي فله الجنة) (و ما در ثواب و ذکر



مصبوبت و کریم حضرت محسن و سایر ائمه و اهل البیت سلام الله علیهم اجمعین  
 قال الصادق علیه السلام (من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عینیه  
 مع مثل جناح بعوضة غفر الله له ذنوبه ولو کان مثل زبد البحر)  
 وقال علیه السلام (نفس المغموم لظلمنا تبسبغ و همه لنا عباده و کما تنال  
 جهاد فی سبیل الله) و قال الحسین (انا قاتل العبره لا یدکر فی مؤثر  
 الا و مذبکی) و قال علی ابن الحسین فی خبر حکیم ابن داود (من قطرت  
 عیناه فینا قطره و دمعت عیناه فینا دمعه بواه الله بهما فی الجنة حقبا  
 و قال الرضا علیه السلام (من ذکر مصائبنا فیکرم ابکی لما ارتکب منا  
 کان معافی در حجتنا یوم القیمه) و من ذکر بمصائبنا فیکرم ابکی لم یتک  
 عینیه یوم تبکی العیون) و قال علیه السلام فی حدیث طویل لرقیان  
 ابن السائب الشاکری یا بن السائب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین  
 ابن علی علیهما السلام فانه ذبح کما ذبح البکر الی ان قال یا بن السائب  
 ان بکیت علی الحسین حتی تیرد موعک علی خدک غفر الله لك کل ذنب  
 اذنبته صغیرا کان او کبیرا قلیلا کان او کثیرا) پس باین اخبار و آثار که  
 در خصوص انشا و شعر در مرثیه و ذکر مصیبت وارد شده تورا در چنین موقع  
 غافل بودن و سر در حجب تفکر داشتن کمال ملامت است خصوصا در چنین وقت  
 که وقت غنیمت علامه بر ایضا اخبار ثواب کریمین و کرماندن و خود را بشیه  
 بکر کشنده کان داشتن از حد احصاء پردن است چنانچه بچند خبر اشاره  
 و اکتفاء شد خلاصه اینکه بارشاد عقل از خواب غفلت و همت پیدار  
 شد و استمداد از همت عالیة ائمه اطهار حقیقه کمر خود را برای این جدت  
 استوار بسته با اینکه خود را دارای از علم شعر و مطیع از قانون عروض و قافیه  
 و لایق ذکر اخبار نمیدانست از غنایات حضرت رب العزة باین آرزو نایل و پان



در کتاب

موفق گردید | در پس آینه طوطی صفت و شسته اند | آنچه استاد ازل کتب مکتوبه  
 و این مختصر مجموعه را که حاوی مناقب و جامع مصائب غمزه طاهره ال عبا  
 و اولاد طاهرین آنهاست در این مدت که بدو اذیتا قریب شش ماه میشود  
 بازحات خارجه دیگر و رفع ابتلائات و انجام خدمات سادات خود نشاد و بکام  
 نمود و مستدعی از خدمت موالی عظام و محادیم کرام و ذاکرین مقام کثر الله  
 چنان است که پس از رسیدن این مجموعه مختصره و این کتاب بنظر هر یک  
 در هر محل که تحصیل غلط و استنباط اشتباه یا کتیر لفظ یا خطائی در مطبع  
 کردند و دیدند عنه و لطف کریم خود معفو و پیرشانی  
 عظمیجات حمل فرموده و در مقام ملاحظه و ذکر بیست و  
 در حفظ

بنظر

مراتی یا منقبتی این بنده شرمند را بدعای خیر ما و شاد فرمایند  
 که قال رسول الله صلی الله علیه و آله دعاء المؤمن لأخيه الطاهر لغيب  
 سحاب و نام نهادم این کتاب را بدرر المصائب فی مصائب آل  
 ابي طالب و امید دارم که قبول آستان رسول خدا ص و ائمه هدی  
 و ذخیره یوم البعاد این رویا شود و من الله التوفیق علیه السلام

ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

وصلی الله علی سیدنا محمد

وآله الطاهرين

المعصومين

عزاهم الله





بسم الله الرحمن الرحيم

عظم الله

اجورنا في مصائبنا باين

عليه السلام بحمد الله و

اين كتاب مستطاب مني بدر

# المصائب

که حاوی مناقب آل بیت اظهار صلوات الله عليهم

اجمعين و جامع مصائب خامس اصحاب الکسا

او عوان و انصار انحضرت و مشتمل بر ذکر مناقب

مصائب الامه طاهرین است در دار الخلافه

طهران در شهر شعبان المعظم سنه

یک هزار و سیصد و سی و سه هجری

بزیور طبع رسیده و التماس دعا

از خواننده گان

داریم و الحمد

له اولاً

و سبب این کتاب  
در بیان مناقب  
شیخ احمد بن محمد  
شیرازی  
بأنکه کتاب بدو  
المتعلمین  
احق بقبول  
بافکار سی  
بر نو حید و آیات  
نبوت و امامت  
خاصه امام عصر  
عجل الله فرجه  
شده از جناب ناظم  
دام غره جهت کتاب  
مدار سبک و در این  
اسلامی و مذهبی  
و دین

این کتاب در محل فروش بسیار  
کتابهای اسلامی طهران  
تألیف و تدوین  
محمد حبیب الدوله  
میرزا حسن محمد علی  
تألیف و تدوین  
میرزا حسن محمد علی  
تألیف و تدوین  
میرزا حسن محمد علی

جانب علم و دین  
میرزا حسن محمد علی  
تألیف و تدوین  
میرزا حسن محمد علی  
تألیف و تدوین  
میرزا حسن محمد علی





# در تشریح و تقدیر ذات معبود و مناجات و طلب توفیق گوید

ای شده ذات تو مبرار غیب  
 کج نهان بودی و پیدا شدی  
 ذات تو علت همه ممکنات  
 بود تو سرمایه بود همه  
 هست تو خارج ز حدود و قیاس  
 خلق در عالم همگی مات تو  
 زنده بالذات و توانا توئی  
 بر همه اسرار تو بایشی خیر  
 هستی افلاک زبست تو است  
 آدم و جن و ملک باد و خاک  
 جلک از فیض تو آمد ظهور  
 عقل و خنثین چه بیاید وجود  
 واجب بالذات تو ممکن تمام  
 بر همه ذرات توئی رهنمائی  
 بار خدا یا بتو من بنده ام  
 آمده بر در گهت این رویاه  
 خواهمش توفیق ز درگاهت  
 بر در خوشت ز کرم ره یاک  
 تا که کنم مدحت خاصان تو  
 لطف نمایش از این دهم

آمده ذات تو هویدا غیب  
 خلق نمودی و شناسا شدی  
 ذکر تو اندر دهن کاینات  
 از کف جود تو وجود همه  
 می نبرد پی بتو همش و حواس  
 شد خیر خضر از ذات تو  
 عالم بر جمله اشیاء توئی  
 نیست تو را شبه و بدیل تو  
 خلق جهان خلق است تو است  
 آتش سوزنده و این آب پاک  
 شمس و قمر رست ز نور تو نور  
 سجده بدرگاه جلالت نمود  
 هستی ممکن ز تو شد و اسلام  
 در همه جای دتور انبیا  
 هم ز عنایات تو شرمانم  
 دست تویی داسرا و پرگاه  
 هر چه بود راه همه راهت  
 و از دل من قفل سخن برکش  
 ذکر مصیبت ز شهادت تو  
 کن ز کرم یاک ز آلاشتم



شوق بده شوق غمیده را

تا بکشاید سوسیه تو دیده را

### فی بغتة البیضاء علی الله علیه و اله

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| تا که وز دباد بر لوائی محمد    | دست من و دامن دلای محمد     |
| چشم دو عالم بود بغیض و جودش    | روز قیامت نکر عطای محمد     |
| جمله پیغمبران ز اول و آخر      | فخر نمایند بر لقای محمد     |
| شایسته اگر آفتاب ماه و کواکب   | سجده برد هر دم از برای محمد |
| حوری و غلمان و باغ جنت و فردوس | خلق شده جمله از صفای محمد   |
| قامت طوی حمیده شد ز خجالت      | پیش قد و قامت رسای محمد     |
| لوح و قلم سینه و زبان شریفش    | گویی و عرش است کتابی محمد   |
| حضرت می کمال و جبرئیل و سرافیل | همچو غلامند بر سرای محمد    |
| جمله ذرات و خلق عالم امکان     | فیض بوند از کف نمای محمد    |

بار خدا یا لوی بی شوق شوقی

تا که کند لغت هم ثنائی محمد

### در منقبت خواجه کائنات صلی الله علیه و اله در عید مولود

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| محمد ذات خلاق پاک حکیم لای نام         | ز آنکه آمد عید مولود کردون تنیام     |
| غره این ماه فرخ باد یارب بام           | مقدم این عید میمون باد یارب بام      |
| در کجائی یاساتی کلچره نازم دست تو      | تا یکی مقرون بکنج عزلتی پردون خرام   |
| مصحف و سجاده و تسبیح رانه یکطرف        | خیز از جا و بریز از شوقی در باغ غرام |
| ده بمن از لطف می تا من بنوشتم بی پی    | بلکه ناسور دلم از وی بیاید التیام    |
| ز آن می کو آورد اندر روان مرده جان     | ز آن می کو بوی جنت آفر داند رشام     |
| ز آن می کز وی اگر یک قطره ریزد بر زمین | از سرستی جهان را پر کند از عتبام     |





ز آن می صافی که آمد بر همه عالم حلال  
 هست مقصودم ز ساختن عشق و از حق حقیقت  
 احمد مرسل نبی با شمی بطلی  
 آنکه در باطن جنابش انبیا را مقصد است  
 آنکه تالی وجودش جدا کون و مکان  
 نقطه پر کار هستی قطب افلاک وجود  
 ما هو من تفضی الشمس من انوار  
 نه بود واجب نه ممکن انقدر دانم که حق  
 آنکه بی ادبش کرد طفل خارج از رحم  
 گر بفرمود نظر در عالم هستی کند  
 رازق کل خلائق لیک با اذن خدا  
 الَّذِي قَوْلُ ابْنِ عَبَّاسٍ عِنْدَ رَبِّي قَوْلُهُ  
 آنکه در فرمان او شد نه پشور و شش هبه  
 سینه پاکش بود لوح و زبان او تسلیم  
 رفتن معراج در کتب عجب بود زوی  
 آن شاهنشاهی که ناطق شد حصا اندر کف  
 از جبین نازنیش نور حق شد میخ  
 قابض الارواح اندر در کوشش عبد ذلیل  
 صدید بیضا عیانش هر زبان از استن  
 والضحی از چهره بدر منیرش آیتی  
 الَّذِي مِنْ عَلَيْهِ قَدْ اسْتَفَاحَ الْأَوَّلِيَاءُ  
 توبه آدم قبول حضرت داد و نشد

بی از آن می کا و بر غم خقیان آمد حرام  
 دوست که بود عقل کل ختم بر خیر الانام  
 آنکه خواند حق ذات حق بس و طایرین نام  
 و آنکه در ظاهر وجودش انبیا را اختتام  
 آنکه ذات پاکش آمد آفرینش را مرام  
 آنکه هستی جنابش است عالم را قوام  
 وَهُوَ الْبَاقِ الْقَمَرُ وَهُوَ الْبَاقِ الْعِظَامُ  
 بعد ذات پاک خود ذات او داد حشام  
 و آنکه بی امرش نه بگرفت و عالم انتظام  
 هستی عالم همه رو آورد در انهدام  
 عالم اسرار خلق و جاعل نور و ظلام  
 ذَا هُوَ مَنْ تَشْفَعُ الْغَائِبِينَ فِي يَوْمِ الْقِيَامِ  
 هم سه مولود در جنت بهفت و در رخ چار نام  
 عرش اعلی خاک پا و قاب قوسین مقام  
 ز آنکه او را است صد معراج در هر صبح و شام  
 و آنکه شد در آستینش سوکارا نذر کلام  
 جلوه کر حق از وجود استعلاش مستدام  
 حضرت روح الامین در کوشش کمر غلام  
 آمده قرآن بیا نش از لب معجز نظام  
 آمده واللبس از حق و نفی شکوایم  
 وَالَّذِي فِي ظِلِّهِ جَمْعُ الْبَيْتَيْنِ الْكَرَامِ  
 تا با و لا در شرفش دست نه بود تمام



کشتی نوح بنی الله بر ساحل نش  
بود ابراهیم را نور غیرش بر چین  
الذی من نوره فی الطور موسی قد افق  
کر سلیمان بنی از ذکر او غافل بیه  
چون هوایی او پیو و عیسی را بر  
شد عز و قاهر زبان عاجز ز مدح خست  
حاش الله نطق من آنگاه مدح مصطفی  
بقرآن باشد که از مدش سخن گویم  
ایها الاحباب قال بنا صلوا علیه

تا بگویم جویدی جویش بخش اعظم  
ز آن سبب شد تا نرویدی بر او برود سلام  
والذی من امره للدعوة الفراعون قام  
کی طبع او شدی دیو و دود باد هوام  
لاجرم کردید سپر رخ چارمین و مقام  
خو شتر آن کاینک زخم نختی بطبع خود لجام  
انکه باشد مایع او دوات حتی لاینام  
قد سمعت قول ما قل و دل خیر الکلام  
باد برار و اح او از ماتحیات سلام

فلک شوی قی چون رحم زد مدح ختم انبیاء  
دینی و عقیقی بحمد الله و را آمد بکام

### در توصیف عقل کل و ختم رسل صلی الله علیه و آله

کس نداند جز خدا قدر و کمال مصطفی  
کشته پشت نه فلک خم میجو نصف دایره  
هر چه در عالم بود از هستی کون و مکان  
نور بخشد بر پشت و بر زمین و آسمان  
کوثر و هم سبیل و رود و چون فزات  
ادم و نوح خلیل و موسی و عیسی ملام  
کر براق بلبش منجاستی جولان کند  
بسکه زحمت بهرامت میکشد در جهان  
رشت از سنک خجای امتان او میخشد

آفتاب و ماه روشن از جمال مصطفی  
پیش طاق ابروی همچون طالع مصطفی  
جمله باشند ساکن در ظلال مصطفی  
طلعت بر سیر پی مثال مصطفی  
جمله یکقطره از آب زلال مصطفی  
کس میدارد هر یک از خصال مصطفی  
عرشه دنیا بند هرگز محال مصطفی  
نخست قلب عالم امکان کمال مصطفی  
کوهر دندان پاک پی جمال مصطفی





|                                       |                                 |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| آه در آندم که شد جسم نفیس ناتوان      | جز غم امت نبود و خیال مصطفی     |
| داد از این است شرم کار بعد رسول       | خواه کرد از جفا اهل عیال مصطفی  |
| گاه بر دین بگوفد که بشام غم فرا       | چون سیران فرنگ و روم آل مصطفی   |
| با وجود اینکه بنمودند افسان ظلم و کین | باز در دل بودند ثروت وصال مصطفی |

قدر شوقی میشود و افزون نه قدر نه فلک

کر نماید کنیظر بروی بلال مصطفی

در مناجات زبان حال رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض موت

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| چه شد از ضعف تن کار پیمیر     | بستر جسم افکار پیمیر      |
| ز شوق وصل و دیدار الهی        | روان شد از گنج بنار پیمیر |
| بگفتا ای خدای داور من         | توئی واقف از اسرار پیمیر  |
| بود چشمم در کار جلال          | بین بر حالت زار پیمیر     |
| چه زحمتها که در دنیا کشیدم    | تو بودی هر زبان یار پیمیر |
| که از سنگ وند انم شکستند      | همی کردند آزار پیمیر      |
| تو میدانی که بعد از من چه آید | بر اهل بیت اطهار پیمیر    |
| ولی باشد مرا یک عقده در دل    | که این عهده بود بار پیمیر |
| منموی عهد بخشی استا نم        | اما چه بود و دارا پیمیر   |
| در آن روزی که باشد ز در محشر  | بود آن روز بازار پیمیر    |
| کنون دارم ز در کاهت سنا       | قبول آرست گفتار پیمیر     |
| که بخش عاصیان است من          | بچشمان کجس بار پیمیر      |

خدا ای بخش بر عاصیان شوی

بخش جسم افکار پیمیر





## زبان حال صدیقه طاهره پالین پدر بزرگوار خود

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چون پدر را دید مالان فاطمه  | ز دهر بنمود افغان فاطمه       |
| شد روان از مهر پالین پدر    | نوحه خوان و سینه کوبان فاطمه  |
| دید جسم پاک پیغمبر فکار     | پاره کرد از غم کریان فاطمه    |
| گفت اقادای چنین بلان چرا    | باد بر جان تو قربان فاطمه     |
| خیز از جا تا برو در مسجدت   | با دل پر سوز و بر لایان فاطمه |
| تا نماز آری بحب با سیمین    | بشود آواز قرآن فاطمه          |
| عمر من کرد و تمام از بعد تو | چون نذر دات بجران فاطمه       |
| ای پدر وانی که بعد از فرقت  | جور ما پند ز عدوان فاطمه      |
| رفت از کف صبرم ای جان پدر   | بر تو نالد یا بطفلان فاطمه    |
| ای فغان از یوفایهای دهر     | کار جفا نمود و یلان فاطمه     |
| ای رهبر همراه خود بر دخترت  | تا نکرد خوار و وران فاطمه     |
| تا وقت کرد از بجران تو      | تا دهد جان را بجانان فاطمه    |

شوقا شد از غم بجز رسول

خوار و زار و مویشا فاطمه

## در نعت مولای شیخان علی علیه السلام در روز و سلطان

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| صبحم چون خورشید از چهر انور طیلان    | گشت از الطاف حق نور و سلطان          |
| باد فروردین وزیدن کرد بر طرفین       | ز این وزیدن جان نو آمد بحسبم دهان    |
| شد نقشه خیلگون از سیلی باد بهار      | لاله در صحن چین از زاله پر کرده دمان |
| پیر ز ماه و شتری شد از شکوفه شاخ سار | کارگاه شتری شد از تقایب بستان        |
| نرجس شعله نمایان شد بطرف مرغزار      | عشو کرد در صحن لبان شد چار و ارغوان  |
| یا سمن چون نوحه روان بر افکنده حجاب  | سر و بسته کرد در گلستان داماد سان    |





ماله در خفا گری سبیل نیاز و جلوه کر  
 شد بلند آدای کبک و صلسل و دراج و بار  
 مرشاح هر خست از شوق میخند و هزار  
 ای تعالی صانعی کاین روز میمون آفرید  
 این همان روزی بود کار غم انف شیر کن  
 خسرو دنیا و دین یعنی امیر المومنین  
 حکم احمد زوج زهر ابا باب شیر و شیر  
 عقل دوم صادر اول علی مرتضی  
 غیر ذات حق کرد و هستی وی آمد و جو و  
 کرد و داد و ندادی ذات واجب را ظهور  
 فی خدا خوانم و در انما ترسم اتکلف خلق  
 فاش گویم جمده افعال او فعل خدایت  
 منظر آیات حق و حامل ریایات حق  
 دور کار فضل بد پیش از وجود زو کار  
 دست او دست خدا و قد ترس از خدا  
 آنکه بی او نش کرد و طفل خارج از رحم  
 در شب سراج گویم خاتم از احمد گرفت  
 که نبودی ذات پاکش و حدت کثرت نما  
 الذی ردت الیه الشمس من بعد الاول  
 ربانی گفت موی و شنیدی این ترا  
 در حنیض در کفش می کمال استند بنده و  
 نوح اگر بر کشتی خودش نکشتی سبیل

سوسن و دیور و ریکان نترن با سیران  
 بلبل شیدا نواخوان شد بطرف گلستان  
 قمری آمد و در ترنم فاخته اندر فغان  
 حیدار و زری چنین کا مدعیان بر دوستان  
 جایی غمیر مکان کیر دامیر موشان  
 آنکه مقصد آمدی از خلقت کون و مکان  
 مرکز پر کار هستی قطب اقطاب زمان  
 آنکه عقل از وصف ذاتش قاصر و الکن زبان  
 نانی هستی او هست آنچه هست از این و آن  
 تا ابد بد کنز محقق ذات خلاق جهان  
 لیکن باشد با خدا و را سکارا و نهان  
 که خوانند مسلمانیان یا ز خبر غالیان  
 منظر الطاف حق و مقتدای انس و جان  
 آسمان عدل بد پیش از وجود آسمان  
 هست طاق فلک چون کوشش اندر جلوه  
 و آنکه بی او نش نریزد برک و فضل خیران  
 یا که او را خود بدی در عرش علی زینان  
 از چه در کثیب حمل مجلس بدی او بجهان  
 بعضه عین لیل حبه عین الجنان  
 او نکوید رتبی ز آنکه حق پند عیان  
 در فراخ کوشش حیریل همچون پاسبان  
 تا قیامت استیلا بر دی بطوفانی چنان



کز نسل پور آذر او نیامد پدید  
ذات پاک انبیا بود مادی در امور  
تا مسیح از خاک پایش مسح پیشانی نکرد  
وین پیمبر نه بگرفتشی رواج و نه نظام  
سیکند خاک درش بر چشم جسد جدم  
عشق گوید مان بوفش و جویان کردش  
گویم عقل و عشق هر دو قاصر از مدح و نند  
شاهد ارخواهی نظر بر آیه تطهیر کن  
یا قات کریمی گویم ز مدح خهرش  
یا امیر المؤمنین یا ذا العلی یا ذا الکرم

کی چنان بر پور آذر یار کشتی گلستان  
ورنه موسی کی نمودی و توفیر عوینان  
کی برقی از زمین اندر فراز آسمان  
که نمودی تنغ آتش بار و اندر مسیان  
هم غلام قنبرش حدس و دوشویان  
عقل گوید قاصر م بختی کیش ایک عیان  
ز آنکه باشد مارج او ذات صلاح جان  
بلکه در وصف خاشر جمله آیات آن  
آن چنان ماند که یک اندر هزار آمد نهان  
انت عونی جی و خلصنی من ایا الیمان

شوقیات مدح لفظی از علی مرتضی  
آفرین آمد تو را ز اهل زمین و آسمان

در مدح ولی حق علی مرتضی سلام الله علیه در عید غدیر

دو سینه همی بود و در اندیشه مراد دل  
کای بی بغم و غصه و کای بی بالم یار  
بمنو و سلام ز ره مهر و بجفت  
بر خیز که بی جای دینک و نه طال  
گفتم که مگر حادثه آمده واقع  
فصاکه و هم مرده ات این عید عدا  
چون داد نوید خوشم از جای کسبتم  
شد موسم آن تا که از این طبع در برابر

از بگردی چرخ و از این کردش اجل  
کآمد ز درم عاقل کی خوش دل خوش گل  
از حیثیت ملوثی و عیبهاشده مایل  
یاران همه مشغول عیشتند و تو غافل  
یا آنکه سروری بجهان آمده حاصل  
کار وی بنشاطند همه عالم و جهانل  
بوسیدش و گفتش ای نیکو شمایل  
غمها ز دل خویش نایم همه زایل





یعنی زید کج علی عا سیه اعلا  
 میر عرب و شیر خدا سید بطی  
 و آما دنی زوج بتول و ولی حق  
 از فیض وجودش همه ذرات هویدا  
 او ظاهر و او باطن و او اول و آخر  
 او صاف خدائی ز وجودش شده پیدا  
 مقصود حق او بود از این خلقت دنیا  
 از راق خلاق ز کفش قطره ز عمان  
 کفتم بجز و از چه و را خلق ستایند  
 احکام خدا را همه او فاتق و راتق  
 بر جمع رسل بود هم او نادی و رهبر  
 او کرد گلستان بخیل آتش نمرود  
 موسی و عصا و یونس و ماهی از او  
 اندر شب معراج که حق بود و محمد  
 ما بوده خدا بوده و ما هست علی هست  
 باشد که علی کر چه خدا نیست و لیکن  
 یعنی که علی علم و علی عالم و مسلم  
 نور قمر و شمس کین بر تو نورش  
 شد مظهر اسماء و صفات الله چون  
 هیات از این راه دراز و شتاب نیک  
 کرتا بقیامت بسرایم ز مدحش  
 خوشتر که بخوابد فرس طبع من ایدون

سلطان جهان خضر و دین سید کا مل  
 آن کو بجنافتش بر قران شده نازل  
 کا و آمده اسرار خدا را همه حاصل  
 و از چشمه جودش همه انهار دلائل  
 او عالی و او والی و او حاکم و عادل  
 الطاف الهی همه بروی شده شامل  
 هم او هست که گردیده تیر حق و باطل  
 آجال خلاق بر سرش ثبت رسائل  
 گفتا که ز بس کشته بختی فانی و واصل  
 اعداء خدا را همه او قاصع و قاتل  
 خاصان خدا کرده زوی حل مسائل  
 او کشتی جوش بر ساندست حاصل  
 هم از دم او عیسی مریم شده کامل  
 بودی علی انجا یقین ثبات محفل  
 هم کرده بهر دوره علی طی مراحل  
 گویم که با و صاف خدائی شده قابل  
 هم عقل تخت آمد و معقول و هم عاقل  
 آتش جهان کرده زوی کسب مشاغل  
 چون آینه کیش بگذاری بمقابل  
 ترسم که مباد از سر سد بار بمنزل  
 کی گفته شود غمخیزی ز اعشار فضایل  
 گوینده بس و این مطلب شکل



توفی چه بود حب علی حسن خدی

بر دامن او دست نهان و از همه بیل

ایضا و منقبت امام بر حق علی ابن ابیطالب گوید

الاز کردش خرچ جهان پر زوغل  
بآب تشنه و آبی بخورده جز در خواب  
بر دامن مایل آنسان که دیگران بدوا  
به طرف که بگویم سپاه غم بکنار  
نه سوختنی که بوی در دمای خود گویم  
کجا است تو سن طبع عجب که تدهات  
که تا ز طبع روان بر کنم نبای هوس  
بنوک خامه بریزم ز آینه شک و عیبر  
هلاک کند ز رطل کران کران بارم  
توین خدیو جهان پادشاه ملک شهود  
چه شعله است علی اندر این سرای وجود  
ولیس نیر الا استضاء من نوره  
بوصف او هست همه آیه آیه قرآن  
علی حکیم و علی حاکم و علی محکوم  
بچشم عقل بین ذات حق ضلالتش را  
نه غایلم که بگویم علی هست عین حید  
علی هست آنکه بدوش نی کر قح و آرد  
ز آسمان و ز ماه و عطارد و ز مهره  
ز قدسیان سما تا بعرش و لوح و قلم

مرا بسی است بدل عقده نای نایخل  
بشعد مایل و شعدی ندیده جز حنظل  
بر هر طالب آنسان که دیگران بیل  
به رکناره که جویم پیش خار و خلل  
نه شفیقی که در اسطیع کنم ز عدل  
بمانده هست ز گفتار همچو عز و حل  
که تا ز طول سخن بر حجم ز طول امل  
بصفی ز آن پس کاید مراد رسول اجل  
که ست کردم و کف آورم لب بچل  
بهین مظا هر حق خالی از خطا و ریل  
که هر طرف کذری سیفر و ز این شعل  
ولیس فا کر الا لوجه الا کل  
هم او است ظاهرو باطن هم آخر و اول  
علی امین و علی عادل و علی اعدل  
که نیست در خور او ضد و ندر شبه  
ولی بگویم او را بنود کفو و بدل  
بر بخت از حرم حق نشان لات و جیل  
ز آفتاب و ز میرنج و شتری و ز حل  
ز ساکنان زمین تا بتر و بحر و جیل

کنم بر رخ خیز خداداد علی وجود  
بسی که او ترش و لی خدای عزوجل





همه طفیل وجود علی و او است اصل  
علی کی است طبعش صد هزار بار باستر  
طهور حق شده از آینه مثال علی  
علی شید دین خدا بهر دو دیکه  
بدیعی نشود وصف بر نفسی حالی  
کسی که داند علی را جد از قرب خدای  
تو تا بیدار دل شکری جان علی  
غرض چه خواست کند جلوه دایمیت  
چه راه سخت و صفات علی تر از ما

من از مفصل این نکته گفتی مجمل  
علی کیست محلی بعد هزار حلال  
امور حق گرفت از وجود او مفصل  
علی وصتی و مدد کار احمد مرسل  
چه نور شمس بختاش و بوی گل بخت  
یقین بود که مرا ورست دیده احوال  
غیابی آنکه و را تا کجا است قدر محال  
علی شد آینه خیر الکلام قل و دل  
از این بود که مرا اسب طبع آمده شل

برن تو شوی مژگون دم آری لا علی  
که حل شود همه عقده های لا یخل

در سکایت از نفس و ارشاد عقل بر تو سل و در مدح امیر مومنان

دوست کتم عرق اندر موج طوفان خیال  
کتم ای نفس دینی تا کی مرا غمت می هی  
تا کی در کشمکش باشی بدونان زمان  
گاه چون روبه بفر حیل بر خلق جهان  
چند باشی تحت قید خلق دون ای عقل خیر  
عقل کتم غم مخور آید بسیرین روزگار  
لیکن بنام و سوی حق ز آنکه او کافی بود  
وست زن برداسن سلطان بگرد بر علی  
پادشاه اولیا آن کو بفرمان وی است  
منظر اوصاف حق و منظر الطاف حق

کای دل غافل چه باشد عاقبت بار آمل  
کز هوا های تو بهیم نیست کیا عت محال  
تا کی باشی ز بهر لغت مان در قیل و قال  
که چه سک باشی در آن دنبال خلق بد کال  
تا کای فارغم ز اندوه و این دزد و دال  
هم پس ره ز فراق آید تو را شام و صال  
و از تمام ماسوی زو کن سوی احمد و آل  
آنکه در و منقش خرد قاصر زبان کردید لال  
آب خاک و باد و شعله و در و بگرد و حال  
این غم صیقل و در و بگرد و حال



پیشوای انس و جن و تقدای سلیم  
والضعیف رویش بود و الخلیل کیسش بود  
خود بود عین خدا نه بلکه او عین حد است  
کمی بدون اذن او طفلی میاید و در وجود  
نور از حجاب که در دل کافر بود  
در مقام خلتش حبشید جسم پس تو غلام  
نفس گوید که خدا بنود کند کار خدای  
گویش واجب نه ممکن نه سخن کوتاه کنیم  
باین قدر دانم که خود نفس نفوس میست  
باب علم مصطفی بالحق سمیع شریک  
قطره از آب حیوانش چکید اندر زمین  
پای بس لنگ است و نزل و در این مطالب از  
بار الهام است جاده و جلال مرعفی  
کن خلاصم از قیود است جهانی سر بر  
چونکه دل بستن بخلق این جهان شکل بود

زوج زهر آویز شریک شاه می شده مثال  
کعبه از فیض وجودش گشت با عز و جلال  
ز آنکه ز این مطلب نصیری مانده در ضلال  
هم نیاید بی رضایش روز و شب و سال  
جلتش گوید قدیس لک الی جنبی تعال  
عمرو و حرب پس ترن کفوش بهنگام قال  
عقل گوید او هست مرا آن جمال لایزال  
بار الهام حیرتم افزون شود از این مثال  
او هست کاین اشد معلّم در فضیلت کمال  
آیه تطهیر آمدشان آن نیکو حصال  
ز این سبب شد آبیاء کل آب زلال  
ساربانان چون شتر بر طبع من بیزن مثال  
کار عنایت رحم بنما بر من شکسته بال  
یا بروم کن از این دار فانی بخیال  
هم جمال و هم بجا و هم باطل و هم عیال

دست زد شوقی بجل چهارده مصدوم و لغت

تار من و هم زمان بوده من بوده مثال

در حبش شاه اولیا علی مرتضی سلام الله علیه

چون شب قتل امیر المومنین حیدر رسید  
از غم آتش آند در تنزل آسمان  
آه از آن ساعت که آیت حق بنظم فرو  
افتد جبریل این ایوای حیدر رسید

بعد پییر جهان را ماتم و بیکر رسید  
کار زلزل خلق گفتند یکر رسید  
قصه شوقی القهر از تن آن کافر رسید  
بس عز ایها که بود کرب و غم رسید





نهان آمد فرود آن تیغ بر فرق علی  
مهر آن ساقی بد آمد که با یک قتل  
ز ویران روز دل فریاد و اخگر کشید  
جانه صبرش شد بتن پاره از قتل پدر  
من ندارم طاقت هجران بایم ای خدا  
آه و اوایلا که یادم آمد از کربلا  
من نیکویم چپا شد بر تن آن شیریار  
یکبار و نه صد و پنجاه زخم از کوفیان  
ایستاده بر زین در کنار تزلزلگاه

بلکه بر فرق علی و قلب خمر رسید  
از میان آسمان بر زین خضر رسید  
نال او از زمین تا کتب اخگر رسید  
گفت از چه زخم کین جانا تو را بر سر رسید  
بار آلهای این مصیبت هم من آخر رسید  
از خجانی که بر جسم من بکسر رسید  
من نیکویم که چون بر شاه پی شکر رسید  
بر تن پاکش ز تیغ و نیزه و خنجر رسید  
تا که همان با خنجر کین شمر بد مهر رسید

شوقیابس کن که از اشعار جانوریتین  
بر دل اهل من و آسمان اخگر رسید

### ایضا در این مقام غم انجام

چشم نوردم کشت از افق پیدا  
سحر که آن ولی ذات خالی چون  
کمی نمود نظاره بجانب کیوان  
که ای خدای جهان شد زان آخر  
چه کشت دارد بجد ولی خاص خدا  
هر آنکه خفته بد آنجا نموده پیدار  
چه کشت غرق بدای طاعت معبود  
ز جای بست همان شوم کافر مطلق  
گفت قانی من هو آب شیون و

قادر غلغل و شور در زمین و سما  
ز خانه کشت بر دوشم زار و ملال  
کمی نمود مناجات قادر سبحان  
که تا شکافه کرد و تیغ این بر من  
بدید زاده طبعم خرنده زیر عبا  
خود ایستاد بذر مبین و ادا  
چه از قیام فرو کشت و رفت بر سجده  
نمود فرق علی را تیغ کین منشق  
اَلَا اَقْبَلَ الْقَبْلَ



قادر در همه عالم فغان و ناله و غم  
بر ذریک شوقی شراره زالم

شدن در جهان بهین خود اتون ندای الا قد قتل و زبان حال او

|  |   |
|--|---|
| زینب چه ندانستند رفت از بدستش<br>وارد چه می شد دید از دم شمشیرش<br>کفتا که می رسم من بر کو که چه حال است این<br>جان از بدن زینب یکباره برون کرد<br>از قتل تو شد با بار و زخم شتابت<br>از تنغ جفا یاران گردیده لبش عریان<br>یارب چکند زینب از فرقت یاب خود<br>از بهر حسین کرد یا بهر حسن ناله | آمد ز محرم بیرون پند که چه شد باش<br>چون لجه خون کشته سجاده و محرابش<br>بنگر بدل زینب و این صورت ترش<br>ای جان پدر رحیمی بر این تن پیتاش<br>پی روی میسر تو دیگر بنزد خود باش<br>از راه و فاس از این بگذر که سیر باش<br>ای وای که رفت از دست اهل کوفه زناش<br>ای جان پدر بر خیز ز این غمده تو در باش |
|--|---|

این سوچی مخزون است کاز بهر شه مردن  
کر دیده روان امثال اشک چه سلا

در زبان حال علیا خانبهین خود اتون پالین پدر ز رلوار

|   |   |
|---|---|
| پدر جان از چه رو در سج و تابی<br>که بر فرقت رده از کینه شمشیر<br>رفت خورشید تابان بود چون<br>نکردی خواب راحت در زمانه<br>شده خاک مصیبت بر سر من<br>که زد بر سگرت از تنغ آتش<br>اگر لب تشنه از آب چشمان<br>خوشا حال توای بابا که ایندم | چه آمد بر سرت کاینسان خراش<br>که از خود درسته و در صطراش<br>که از خون سرت اندر حجب<br>چه شد بر جسم تو کاینگونه خوات<br>نمازه بر تنم صبری و تپش<br>که اندر سورشش داینسان کج<br>بریزم بر کلویت سیل شش<br>زدیدار چه سیر کایس |
|---|---|





حسین بران حسن باقان مالت  
ز جابر خیز و بسکر حال زارم

بمن بر حال عطفات مشو  
بدو بر حشر زارت مشو

ز اشک چشم سوختی در غم است  
روان گردید و ز افغان سر آبی

اور زاری و زان حال آن مختار من پدر مرز کواری و دگر

بابا ر حسا بر خیز و بین احوال زنی را  
من حال زنی را  
بودی تو ای جان پدر آرام جان من  
هم عز و شان من  
یکدم نظر کشا و بین چشم پر ز خون است  
چون رود و چون است

از قتل خود بر گشته بین اقبال زنی را  
من حال زنی را  
دید ی فلک بر بار واد اجمال زنی را  
من حال زنی را  
آخر ترسم کن پدر این حال زنی را  
من حال زنی را



ای کاش مریدی دخترت از این الم بابا  
ز این درد و غم بابا  
چرخیز و بگرای پدر گشته جگر خست  
اطفال محزونست

یا رب سر آور این زمان آجال مرید  
من حال زنی را  
از ماتت بگرای پدر گشته جگر خست  
من حال زنی را



خود آگه دیم ای پرتاج سرم باشی  
هم باورم باشی  
سوز دل شوقی زغم آه و فغان دارد  
اشک روان دارد

از دل فلک پرده نمود آمال زینب  
پن حال زینب را  
هر که گدرد یاد آورد احوال زینب را  
پن حال زینب را

### در مناقصه تو کبری شفیقه و زخرا فاطمه زهرا سلام الله علیهما

مراسم شکوه چرخ و چرخ دون پرور  
چه ظلمه ها که بر او لاد مصطفی نمود  
منو داشت دو چشمان تمام را جاری  
همین بس است زرقار چرخ کجرفار  
بجای آنکه کند شهادت و شکرش درم  
چه دختری که دیگر نمانده چه او بجهان  
چه دختری که کینست چه مریم و ساره  
چه دختری که بود زوج او علی زلی  
چه دختری که بدی باب علم و اختراع  
چه دختری که بر نهای عالمین سید  
چه دختری که شد او باب حاجت امت  
چه دختری که طفیل وجود او عالم  
چه دختری که بود امام یار زده محصوم  
چه دختری که علی کریم آمدی بوجود  
چه دختری که بهر شش خدای داد کرد  
چه دختری که شد او جامع علوم نبی  
چه دختری که کتاب خدای را تفسیر

از آنکه کرد ستمها مال پشیم  
چه قلبها که از ایشان نکرد بر آذر  
یکی زمرک برادر یکی ز قتل پسر  
که ماند بعد پسر یکا یکی در حشر  
چه خون نمود دل او بر خلیش ز بصر  
چه دختری که نرآید دیگر چه او مادر  
چه دختری که کین خادش بود با جبر  
چه دختری که بود مادر شهنش و شبر  
چه دختری که بدی فلک حلم را لنگر  
چه دختری که بردان عالمین مخفر  
چه دختری که بود او شفیقه محشر  
چه دختری که بدی نور بخشش و شرف  
چه دختری که برون ریخت از صد کوفت  
نمود تا بقیامت برای او مهر  
چهار شط که یکی سبیل و یک گوش  
چه دختری که از او جلوه کرد شرف  
چه دختری که گرفت عرش حق از او زیور





چه دختری که بدی خاک مقدم پاکش  
 چه دختری که تنیز آمد حق و باطل را  
 چه دختری که رستد رزق ممکنات از او  
 چه دختری که بامرش ثواب و سیار  
 چه دختری که ز امر او حق بدی آگاه  
 چه دختری که بود عالم از سر آفر خلق  
 چه دختری که مطیع وی است عز و ثل  
 چه دختری که بوی جمع انبیا محتاج  
 زنوح و آدم و موسی و خضر و ابراهیم  
 تمام طالب دیدار او برز و جزا  
 شود بروز جزا حکم حق از او جاری  
 زینی که داشت چنین عز و شان و جاه و جلال  
 همیشه اشک غمش بود جبار خشیان  
 زینی باین همه رفعت زینی پان همه قدر  
 ز تازیانه عدوان چو افتد بر خاک  
 چو از سقط شود و محسوس شهیدستم  
 فغان و آه که اولاد او شهید شدند  
 برند زینب او را اسیر و خوار و مکار  
 تمام را برضای خدا شد او را حنی

ز عرش و فرش و زر و سیم و نه فلک برتر  
 چه دختری که دهد جسد و خون و کافر  
 چه دختری که بود او قسم خلد و سقر  
 چه دختری که بغیر مالش کنسد خضر  
 چه دختری که بود جسد جانش دفتر  
 چه دختری که ز اعمسار خلق مستحق  
 چه دختری که بود جبرئیلش چون مهر  
 چه دختری که ز وی اولیاء است و زانبر  
 ز شیش و عیسی مریم ز تحفه پیغمبر  
 که تا چه حکم نماید بعرضه محشر  
 بذات پاک خداوند خالق اکبر  
 فلک ز کین نه نمودیش خوار و چون کلک  
 کی ز ماتم باب و کھی ز قتل پسر  
 چرا شود در حین خوار فرقه کافر  
 چرا شکسته شود پهلوش رضرت در  
 چرا شدش بجهان پوست بالش و ستر  
 حسن زهره و حین از نسوان هم خنجر  
 بنزد این زیاد و یزید بد اختر  
 نهاد سر زو قادره قضا و قدر

شکست خاتمه شوقی رسید چون اینجا

امیدوار که بخش کنایه او یکسر

ترجمه حدیث النساء نظمته لدفع البلاء والوجع راجعاً من الله



گفت اوی از زبان فاطمه  
گفت روزی از ده مهر و وفا  
گفت ای نورد و چنان ترم  
خیز و آور آن کس را سوی من  
گفتمش با صد فغان و سوز و آه  
فوق سرتا بغل پا بوسیدش  
ایستاده بر رخس بودم نگاه  
کرد راحت سید اهل زن  
پس سلام کرد و گفتم جواب  
کا اندر اینجا مادر اندر شام  
گفتم آری حبه تو خیر الورا  
پس حسن آمد دوان با صد  
گفت ای حبه از من بر تو سلام  
اذن دادش سید حق و بشر  
ساعتی گذشت با صد شور وین  
کرد از مهرم سلام آنکه میگفت  
بر شام میرسد ای مادر م  
گفتمش حبه تو در زیر کساء  
چون شنید این جنبان جار و پیش  
عرض کرد ای برگزیده و اوت  
گفت داخل شو تو ای جان دلم

کای خدیش آمد بیان فاطمه  
گشت و آمد و مجرّه من مصطفی  
خضعی آمد این زمان بر سپهرم  
پوشش او را بر سر و بر روی من  
بر خدایت میدهم ایندم پناه  
و از دل و جان با کساء پوشیدش  
بود تا بان صورت او همچو ماه  
کا آمد از در نور چشم من حسن  
کرد از روی ادب بر من خطاب  
میرسد بوی خوش خیر الانام  
کرده راحت این زمان زیر کساء  
در حضور سید اهل شرف  
اذن ده تا خدمت گیرم مقام  
شد حسن را در کساء آندم مقتر  
کا آمد از در شاه مظلومان حسین  
این دراز لعل لبان خوش سغت  
بوی خوش چون بوی جد طهرم  
خفته با نور چشم محبتی  
پس سلام آورد او بر قد خوش  
میدهی اذنم که آیم در برت  
هستیم تو نور چشم محفلم





گشت داخل چون حسین اندک کسآ  
 گفت باد از من سلام ای فاطمه  
 پس جوابش دادم و گفتم بمن  
 بوی خوش بپس همچو بوی مصطفی  
 گفتم آری بهت ختم انبیاء  
 چون نزدیک کسآ آمد علی  
 پس سلام آورد و کفای رسول  
 نامشوم داخل من اندر حضرت  
 وارد از نشاء ملک من عرف  
 پس زجا برخاستم با صد ادب  
 کردم از جهان در زل بروی سلام  
 اذن فرما بپس که نای و اجه  
 گفت آری ای تو درخت الطهر  
 چونکه داخل گشت در زیر کسآ  
 آمد از حق بر ملائک این ندا  
 کانی ملائک بشنود از من عیان  
 من نکردم خلق افلاک مدیر  
 من نکردم خلق ماه و آفتاب  
 گشتیان در آبها ساری نشد  
 هم نکردم خلق چرخ دور زن  
 که درون این کسآ خوابده اند

کآمد از پرون علی سر تسخ  
 بر تو ای جان کرام ای فاطمه  
 بر شامم میرسد ز این انجمن  
 این عستم شافع روز جزا  
 بار و فرزندش درون این کسآ  
 دید انوار حق از او سیخ  
 اذن فرما حاجتم بنما قبول  
 فیض یابم این زمان از شدت  
 گشت داخل شاه ملک کوثر  
 تا گیرم اذن رآن فخر عرب  
 کای تو ام فخر ام صدر امام  
 بر درون آید کسآ را فاطمه  
 شو تو داخل در کسآ اندر برم  
 چونکه شد تکمیل آن اهل عبا  
 هم ز سگان زمین و مسماء  
 تا بگویم بر شما سر نمان  
 هم منیا و مردم من پهن و پر  
 هر دورا من نورش و نور تاب  
 آهها اندر زمین جاری نشد  
 جز برای خاطر این پنج تن  
 همه در زیر عرش از ابد اند



ز آن میان برخواست اندم جبرئیل  
 گیت در زیر کسا اندم نهان  
 گفت حقش عزت پهن سپرد  
 فاطمه باشند و باب فاطمه  
 فاطمه با او است نور هر دین  
 گفت جبرئیل ای خدای عالمین  
 تا شوم من سادس این پنج تن  
 گفت حق رواز بر ما جبرئیل  
 کو بان پهنر عایله مقام  
 جبرئیل آمد مشرود از آسمان  
 گفت از حققت سلام آوردام  
 کو یدت سو کند بر اجلال خود  
 من نکردم خلقت این آسمان  
 من ندادم روشنی بر آفتاب  
 بحر با اندر زمین جاری نشد  
 هم نکردم خلق چرخ دوزن  
 حالیا اندم دهی تابا شما  
 گفت راری ادن از ما جبرئیل  
 کشت دارد جبرئیل اندر کسا  
 کو ید این است و نباشد غیر ازین  
 تا بر در حبس و کند تطهیرتان  
 پس در اندم گفت شاه بحر و بر

عرض کرد ای خالق و رب جبرئیل  
 از کرم اسماء شان فرما پان  
 سعدن اسرار حق را ورنه  
 شوهر عایله جنات فاطمه  
 آن یکی نامش حسن دیگر حسین  
 اذن فرما تا روم بخورن  
 فیض از انوار شان آید بمن  
 میرسان پیغام ما را جبرئیل  
 حق تو را گوید در دود و پس سلام  
 خدمت پهنر عایله مکان  
 هم در دود و هم پیام آوردام  
 هم بقدر جباه و بر اقبال خود  
 هم میا و ردم زمین و این زمان  
 من نکردم این قمر را نور تاب  
 گشتیان در آبهام ساری شد  
 جز برای خواطر این پنج تن  
 من در آیم در درون این کسا  
 چون تو باشی محرم ما جبرئیل  
 گفت و می آورد متبخر از خدا  
 که اراده کرده رب العالمین  
 و از طهارت بس کند تعمیرتان  
 کای رسول حق بده بر ما جبر





چلیت فضل ما در ایندم از خدا  
 گفت سو کندم بد او از محمد  
 که نکرد و این خبر ذکر و بیان  
 که در او از شیعیان ما بود  
 جز که در آن مجلس از حق و دود  
 باشد استغفارشان بهر عباد  
 پس در آن هنگام شاه لافتی  
 بر خدای کعبه سو کند این زمان  
 پس دوباره رحمت حق ما شغف  
 میخیزم سو کند با ذات خدای  
 کاین حدیث مستطاب نازنین  
 اندر آن مجلس که در او شیعیان  
 اندر آن مجلس بود صاحب غنی  
 جز که هم و غم از او زایل شود  
 پس علی بنمود حمد کرد کار  
 بر ستمکار از حق شدند این زمان  
 شکر ایزد کاین حدیث مستطاب  
 بار آنها حق باب فاطمه  
 هم تورا سو کند بر فخر زین  
 هم بحق شاه مظلومان حسین  
 هم بسوز آه زهرای بتول

که همه جمعیم در زیر کساء  
 که مرا مبعوث کرد و آفرید  
 در زمین و در محفل اسلامی  
 یا در او از دوستان ما بود  
 رحمت حق هم ملک آید فرد  
 تا که دارند اهل مجلس انعقاد  
 گفت دارم صد هزاران شکر  
 که همه فایز شدیم و شیعیان  
 این در آور و پرون از حد  
 که مرا بر خلق کرده رهنمای  
 می نکرد و ذکر بر اهل زمین  
 جمع باشد از کرده دوستان  
 یا که در او باشد از صاحب  
 حاجت عجله در او حال شود  
 گفت کردیم یکسر تسکانه  
 هم بدینا هم بعقب شیعیان  
 ختم شد و الله اعلم بالصواب  
 حق شوی مستطاب فاطمه  
 کشته زهر عجب یعنی حسن  
 آن قاتل جگر و تیغ و سوزین  
 کا ز کرم حاجات از بنا قبول



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| از غنا ایت خود ایندم ای خدا | دور کن از منده کمان خود و با |
|-----------------------------|------------------------------|

|                               |
|-------------------------------|
| بجمله را از هم و نام آور برون |
|-------------------------------|

|                            |
|----------------------------|
| ستایش توئی که قلش کشته خون |
|----------------------------|

|   |
|---|
| ذکر مصیبت و حالت حضرت صدیقه فاطمه زهرا علیها السلام |
|---|

|  |   |
|--|---|
| <p>بود از بهر پدر زار و پریشان فاطمه<br/>با وجود اینکه بعد از باب خود میثی نکرد<br/>داشتی از سوز دل فریاد از بهر پدر<br/>بود اندر روز و شب باناله و ماتم قرین<br/>گفتی ای جان پدر بگذر ز مانی بر سرم<br/>از جفا بشکسته بهلوم پدر از ضرب در<br/>سیله اعدا نموده روی من نیلی پدر<br/>کار من دستا من باشد پشم رستی پیوسته<br/>گاه کریم بر حسین و گاه نالم بر حسن<br/>عمر من آمد بر بعد از تو ای جان پدر</p> | <p>هر زمان میرفت در از هر در چنان فاطمه<br/>دید بعد از مصطفی ظلم فراوان فاطمه<br/>میرساندی ناله و افغان بکیوان فاطمه<br/>از جفای ناکسان و جور عدوان فاطمه<br/>تا بسنی کشته خوار و زار دوران فاطمه<br/>صبح و شام از فرقت تو کشته گریان فاطمه<br/>تا بکی باشد قرین در و بهجران فاطمه<br/>تا مکر سازد مهتایان طفلان فاطمه<br/>گاه بهر غیب عمیده نالان فاطمه<br/>صبر و طاقت رفت و گشته میر از جان فاطمه</p> |
|--|---|

|                                    |
|------------------------------------|
| کلک ثوقی ز دست بر آسمان این با چرا |
|------------------------------------|

|                                     |
|-------------------------------------|
| بخشد او را روز محشر عرصه عیان فاطمه |
|-------------------------------------|

|  |
|--|
| در زمان حال خضر صدیقه از مفارقت پدر مزر کوار |
|--|

|  |   |
|--|---|
| <p>پدر بخت زو آتش جان زهر آ<br/>تو بودی ای پدر در هر غم یار<br/>بجز بحر تو من دردی ندارم<br/>ندارم طاقت بجران روست</p> | <p>بکیوان شد بلند افغان زهر آ<br/>پا بنکرد دل بر یان زهر آ<br/>فغان زاین در دیندگان زهر آ<br/>سر آوری پدر بجران زهر آ</p> |
|--|---|





الهی کاش عمر من سر آمد  
 پدرم خبر گریه چهری نیست کار من  
 پس از تو کی نمودند احترامی  
 ز ضرب سیلی و از ضربت در  
 سرو سامان من بودی و رفتی  
 پدر بگذر زمانی بر سر من

که تا آلوده گشتی جان زهر آ  
 بود این کار پی پایان زهر آ  
 زهر آء و از این طفلان زهر آء  
 غبار آلوده بین چشمان زهر آء  
 زوی برسم سرو سامان زهر آء  
 که تا پستی تن بی جان زهر آء

خدا یا بگذر از عصیان ثوتی

بحق دنده کرمان زهر آء

زبان حال حضرت صدیق از ماندن پشت و استغفار اوارام

چه در سیاه دیوار و در زین افق  
 که یا علی شه مردان بر کس نغز یادم  
 شکست چلو ی زارم ز ضرب چوبه در  
 نرفته از دل من داغ باب من بیرون  
 پدر می تو سر از قبر خوشین بر دار  
 عجب سفارش عالم بابتان کردی  
 کجا بروم چکنم حال دل که را گویم  
 سرا از این غم و ماتم چه در نا هتایی  
 ز بعد من حسنینم ذلیل و خوار شوند

شید از دل رنجور خوشین فریاد  
 ز ضرب چوبه در بین ز یاد اقام  
 ز سقط محسن خود عمر من رسید بر  
 که کرده اند تنم از شیشه غرقه خون  
 بین چگونه شده دختر تو خوار و کار  
 مرا از فرقت خود زار و ناتوان کردی  
 جمال پاک پدر را دیگر کجا جویم  
 که جابجایی رسول خدا گرفته خسی  
 بر رسم آنکه بچیک خسان دو چار شوند

چنان گرفته غم فاطمه دل ثوتی

که گشته است غم و غصه حاصل ثوتی

از آن کفن طلال و اظهار شما و بین آن حضرت و میر نصیر

بندگشت ز مسجد فغان چه با بک طلال  
 گرفت قلب صبر من ز غم ز بک طلال



بگوشت فاطمه الله اکبرش چه رسید  
بحال زار دل فاطمه تو آگای  
چه گفت اشهد ان لا اله الا الله  
و به سجاده بتوحید تو سر ایام  
تغافل که گشت قنایت زبانک ناله  
برزد و دست بر سر کشیده آه و حزن  
شاد و بتر و همیشه ز غصه گشت مکار

بگفت بار خدایا تویی بزرگ و ترید  
که نیست غیر نپاه توام دیگر را ای  
کشید از جگر آواز و گفت یا الله  
بغیر ذکر تو نبود دیگر در اعصابم  
شهادت گفت چه بر حضرت رسول الله  
برکت اشک رحمتان خویش و رفت هر دو  
برفت از دل زارش دوباره صبر و قرار

خمنوش باش تو تویی سخن مگوی دیگر

گشت قنیت سیمیر بکند بر ز شمر

### ایضا در زبان حال آن محذره از مفارقت پدر بزرگوار

بابا پس کار فرقت خون شد دل زهر  
آه از دل زهر آ  
شکل بودی روی تو بابا حیات من  
خوشتر مات من

کردیده از بحر حزن غم حاصل زهر آ  
آه از دل زهر آ  
حل کن تو ای جان پدر این شکل زهر آ  
آه از دل زهر آ



کاری ندارم روز و شب جز ناله و افغان  
بایسته یوزان

گو یا بستم برشته شد آب و گل زهر آ  
آه از دل زهر آ

چون  
حضرت صدیقه و حسن  
وزاری آن محذره  
از مفارقت پدر





|   |   |
|---|---|
| از ضرب در جان پدر بشکسته پهلویم<br>آز رده بازویم<br>بر صورت زارم نگر مابا باشد نیلی<br>از ضربت نیلی<br>بنگر که شد سیل روان این شک چشمانم<br>از بهر طفلانم<br>کریم کمال زینت چپاره نالان<br>کا و میشود و لا<br>یار بستان جان مرا تروی باب خود<br>بنم جواب خود<br>شوقی بریز اشک از لب بر دخت چمن<br>تا صبح محشر | نما تر حتم اینجا بر قاتل زهر آ<br>آه از دل زهر آ<br>تا چند باشد ماتم و غم شامل زهر آ<br>آه از دل زهر آ<br>بیت الحزن از جگر تو شد نزل زهر آ<br>آه از دل زهر آ<br>یا بر حسن یا بر حسین آن نوکل زهر آ<br>آه از دل زهر آ<br>زان رو که کشته ای خدا جان حایل زهر آ<br>آه از دل زهر آ<br>پایان ندارد ماتم و درد دل زهر آ<br>آه از دل زهر آ |
|---|---|

در توصیف و اخبار حضرت صدیقه از ماجرای بعد از خود زینب علیها السلام

|  |   |
|--|---|
| زینب ای دختر غم پرور من<br>تا بگویم که چه آید ب سرت<br>آخرین روز من اول غم گشت<br>عمر من گشت تمام ای مادر<br>نما که به مکن خون دل من<br>تا آن نه همکام غم و زاری تو است<br>گر به است تو را ای زینب<br>بعد من ظلم مکرر سببی<br>زهر در کام حسن خواهی دید | بنشین لحظه اندر بر من<br>جان من مباد بقران سرت<br>اول در دو غم و ماتم تو است<br>روز تو گشت چه شام ای مادر<br>کز ازل کشته الم حاصل من<br>تا آن نه وقت محن و خواری تو است<br>رخها هست ترا ای زینب<br>غرق خون تار که جگر بیند<br>غصه و رنج و محن این دید |
|--|---|



شود از دهر جفا سبز تنش  
سفر کر بلا دار سیب پیش  
چون رودی در سفر کر بلا  
میشود یکس و پی یار حسین  
آب بندند برویش ز جفا  
کشته کردند ز جور عدوان  
دیدن مثل حسین قسمت  
چون رود جانب میدان بغوس  
شمر بروی چه جفا خواهد کرد  
پاره پاره شود از ظلم تنش  
بنما کریمه بر احوال حسین  
چو که طفلان همه عریان کردند  
کشته تقدیر تو هم خوار شوی  
خوار کردی زره ظلم و غاد  
که روی کوفه کیی شام خراب  
کنج ویرانه شود منزل تو  
هر چه بینی تو از این ظلم و جفا  
نما جائه صبرت پاره  
حالیها خیز و برو از بر من

آید شش لخت حکم از دهنش  
گریه و رنج و بلا داری پیش  
میشوی در محن و رنج و بلا  
کشته کرد دهرمه انصار حسین  
تاسه روز آن سپه قوم و غا  
قاسم و اکبر و عباس جوان  
نال و شیون و شین قسمت  
جان من زیر کلویش تو بوس  
سرش از کینه جدا خواهد کرد  
اسب تازند ز کین بر بدش  
مادری کن تو با طفلال حسین  
مگذارید که ویلان کردند  
داخل کوچه و بازار شوی  
باسیری بردت این زیاد  
گاه در مجلس شطرنج و شرب  
نیست جز غصه و غم حاصل تو  
زینبا صبر کن از بهر خدا  
که نباشد بقضایش چاره  
که در صبر بتو داد من

شوقیا قطع نما نطق و بیان  
که ز دی آتش غم برو و جهان





## در توصیف زبان حال آنحضرت صلی الله علیه و آله

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| شد شام بجران ای دشمن         | بنشین زبانی اندر بر من      |
| بجران با بزم ز در دل آتش     | لا بد اخت گیر این پیکر من   |
| بس ظلم دیدم زین قوم عدوان    | آکه کسی نیست جز وادار من    |
| بشنو و صیبت تا با تو گویم    | ای نور چشم ای یاور من       |
| جان تو داین هر دو برادر      | هستند چون جان بال و پر من   |
| سیکن هر دو بس مهربانی        | ای غمخور و غم پرور من       |
| در ماتم من کن صبر جانانا     | مخراش صورت ای غم سطر من     |
| بر حایه زن چاک بنما بر خاک   | هر چین پله یاور من          |
| چون دانه ام اورا آید چه بوسه | ریزد سرشک از چشم تر من      |
| صد پاره کرد و جسم جوانان     | از اکبر من و از اصغر من     |
| در باری او کردند صد خاک      | از عیون و عیاس این غمخیز من |

شوقی بر کرد خاک صیبت  
کرد تعلق بر آذر من

## بیز در وصیت و زبان حال آنحضرت صلی الله علیه و آله

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| یا علی ای شرف شیر خدای        | نقطه از مهر پالین من ای     |
| از وفا بنشین پیش فاطمه        | و نه نسلی قلب زین فاطمه     |
| عمر زهر آ، یابن علم پایان رسد | سو سم جان دادن و بجران رسد  |
| بس شنیدم طعن از این جهان      | رنجها دیدم من از این خاکسار |
| شد عیال این چشم و نی روی کن   | یا علی بگفته شد پلوی کن     |
| محکم را سقط کردند از جفا      | داد داد از این گروه پمیا    |
| صبر کردم هر چه آمد بر سرم     | تا که راضی باشم از این دورم |



لیک از مهر و پشتم خمید  
 حال چون همکام فرقت آید  
 کز ترا باشد من در دل حال  
 حاصل عمر من ای عالی مکان  
 هر کس ای طایان من جان منند  
 کس نه بگذاری کند آزارش  
 ای که ریزان است اشکم از دین

وار غم او خون ز چشمم چکید  
 بر تو ام وقت وصیت آمده  
 کن حلالم کن حلالم کن حلال  
 باشد اندر حضرتت این کودکان  
 بلکه همچون جان و جانان منند  
 یا نمایند از ره کین خویشانش  
 گاه کرم بر حسن که بر حسین



رفت  
 رخسار

تصویر حال حضرت  
 صد تقید در تشریف  
 نمودن با حضرت  
 علیها السلام

بسیارم بر تو جانایر سلیم  
 ام کاشو هم نیاز از دیکه  
 این غم چون رفتم از وارقا  
 تا نباشد آن دو اندر دین  
 در شب هر جمعه بر تسبیح کند  
 انغمز جان تو و این کودکان  
 شوقیا خواشوش از این عالم

کار غم هجران او اندر بنم  
 چون نذار دجرتو یار و موسی  
 شب بیه غل و شب رفتم نما  
 دور مانند از نماز و کفن من  
 باد خوشنود از تو حقی دادگر  
 حافظ یکسر خداوند جهان  
 اجر تو چه بد خدا ای جد از دولا





# توضیح حضرت صدیقه و سمارش اطفال خدمت امیرنومان

|   |  |
|---|--|
| در کجائی یا علی ای مفر کل انام<br>یا بن غم امروزر و ز آخر عمر من است<br>خود تو سیدانی چه رستمها کشیدم غمنا<br>حاصل عمر من ای جانان شد این اطفال<br>بعد من جانان مبادا کس کند آزارشان<br>کر رسد از بعد من بر هر یک از آنها سخن<br>خود توئی آ که که بر اینها چنان زکین کند<br>این حسن کرد و ز هر زاده سخنان بچند<br>زیبیم از کوفیان خواهد کشید آزار ما<br>ام کلشوم مرا سازند بر شتر سوار<br>جان رسید ایندم مخلوقم حال خود<br>یا علی بنما حقوق خوشتن بر من نخلال | تا پلنی کشته از بهر پدر عمرم تمام<br>روز پایان غم و اندوه هم غم من<br>شمع آسا سوختی و من بدم بردانده است<br>کار غم هر یک پریشان کشته این اطفال<br>یا که بنماید کسی از ظلم و کینه خواریشان<br>می شودم در قبر نالان میدرم بر تن کفن<br>دامن هر یک ز خون خوشتن زکین کند<br>این حسینم پاره پاره کرده از ظلم یزید<br>خوار و پیمبر ز بندش در سر بازار ما<br>می شود از کین اسیر ز خوار و زار هر دو<br>بپارم بر تو یا بن غم همه اطفال خود<br>عفو کن بر من اگر باشد تو را در دل |
|---|--|

شوقیایائی کنی افغان برای فاطمه

آسمان گردید کربان از برای فاطمه

## مناجات حضرت صدیقه با قاضی الحاجات و طلب آمرزش برای امت

|   |   |
|---|---|
| همینا مکان بکالت زهر آه<br>و لم ز بهر پدر کشته همچو لجه خون<br>ز بعد رحلت باجم چه رنجها دیدیم<br>تو واقفی که چه آمد ز ظلم و ستم | که رفته است ز دل صبر و طاقت زهر آه<br>رسیده است بسر روز فرقت زهر آه<br>ای نگر و بدوران رعایت زهر آه<br>شده مقام منابر از دست زهر آه |
|---|---|



|  |   |
|--|---|
| نمای فارغم از درد و غصه دنیا<br>رسیده جان بلم حاجتی بدل راز<br>بخش بار خدا یا برات پدرم<br>مرا بر رجهان حسد بس یا الله<br>شد می که نایتم بناله و افغان | که نیست حاجت از این پس اقامت میرا<br>اگر بر آوری از لطف حاجت زهر آ<br>بحق باب کسب ارم بگرمت زهر آ<br>که تا تمام شود روز محنت زهر آ<br>مگر که بود غم و غصه فست زهر آ |
|--|---|

سباز زار و ملول از گناه خود شو  
رسد بداد تو در حشر حضرت زهر آ

نوحه سرایی از زبان حال حضرت صدیقه در سر مرقد مطهر پدر

|   |  |
|---|--|
| بابا بنکر این چشم ترم<br>سحران تو زد بر دل شرم<br>این حسرت من روی تو بود<br>بستر رفحان بوی تو بود | رفت از غم تو نور بصرم<br>بابا ز غمت خون شد حکرم<br>این آرزویم کوی تو بود<br>بابا ز غمت خون شد حکرم |
|---|--|



|  |   |
|--|---|
| پی روی تو ام جسم و جان<br>ای جان پدر جانم بر مان<br>جان بر لب من را این زنده گشت<br>از هر طرف غم در مانده کی است | رفته ز شتم آرام و روان<br>بابا ز غمت خون شد حکرم<br>از خوشی شتم شرمزده کی است<br>بابا ز غمت خون شد حکرم |
|--|---|

تصویر  
قبر مطهر حضرت صدیقه  
وزاری نمودن حضرت  
صدیقه در سر قبر  
پدر



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| شکسته بین پهلوی مرا       | آرزو ده بسین بازوی مرا     |
| نیلی بگران روی مرا        | باز غمت خوشد حکرم          |
| آتش زده شد برخانه من      | شد بیت الحزن کاشانه من     |
| بسنکر بدل دیوانه من       | باز غمت خون شد حکرم        |
| گفتی که باین زودی برست    | بر کو که شد لطف و کرمت     |
| آلوده کنم اندر حسرت       | باز غمت خون شد حکرم        |
| بعد از تو پدر من خوار شدم | باناله و غصه و چپارشدم     |
| سیلی خور از اشراوشدم      | باز غمت خون شد حکرم        |
| ریزد شب و روز اشکم ز دیو  | از زهر جفا و از تیغ و سنین |
| آن پیر حسن این پیر حسین   | باز غمت خون شد حکرم        |
| شوی ز غم زهرای تزلزل      | چون مالتبان افکار و دل     |

گفتی بفتان آن وقت بول  
باز غمت خون شد حکرم

### در بیان حال حضرت صدیقه در تنجای جمعه علی

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| در شب هر جمعه زهر آه بافتان    | گر بیاد دارد ز بهر گشته گان |
| آید اندر کربلا بشو و شین       | بر سر آن تربت پاک حسین      |
| کویدای نور و دشمنان ترم        | ای شهید از ظلم قوم کافر م   |
| تشنه لب کشتی شهید کین چرا      | سر بر بیت شمر بد آیین چرا   |
| زاده مرغانه از ظلم و عناد      | داغ تو اندر دل زارم نهاد    |
| یاورانست کرد و مانیوس از حیراة | کام عطشان در لب شطرات       |
| پاره پاره شد عتی اکبرت         | چاک نمودند حسرت از حضرت     |



داغ عباس جوان پشت شکست  
ظلمها آمد تو را از کوفیان  
که سرت اندر تنور و که بدیر  
کو دکانت جمله سرگردان شد  
که بکوفه گاه در شام بلا  
سیکتم از ماتت آه و فغان  
تا خدای داور اندر و این

قاسم رخا جوان رقت ز دست  
که برون کردید از حد و میان  
گاه بر نوک سنان نمود سیر  
خواهرات پلکس و دیوان شدند  
گاه اندر مجلس آل زنا  
تا بحشر نزد خلاق جهان  
داد من که داز آن قوم لعین

ثوقیاس کن بیان فاطمه  
سخت عالم از فغان فاطمه

در منقبت سید محسن و یحیی حضرت ذوالمنن امام حسن علیه السلام

بهار دشت جهان رشک ادبی این  
بغزه کشته نواخوان بوستان قیری  
سپاه سبزه و گل صنف کشید درستان  
کشوده لاله دمان بهر خوردن ژاله  
کشیده قامت بوزن خویش هر چهار  
عروس غنچه ز بس کشته چو د و محمود  
ز باد هاشم جان بر دریده نه زمین  
سپس که کرک اجل ناکر و دامن ما  
مکن در ننگ پا و ردام بی در پی  
از آن میثی که ز کجور عاش شوم چو د  
از آن میثی که ز دی روح در بدن آید  
از آن میثی که نبوشید بود و سدا

رسید موسم عیش و سرور ز غوغا  
بچه لبیل شیدا و او ان بطرف حسن  
نهاد غنچه زیبا قوت تکم بر جوشن  
منوده چهره خود داغ بسمل و کوسن  
و بسمل بر لب هر جو یار نسترون  
ز تنگ حوصله کی چاک کرده پیر این  
ز ابر کوه بسمل به عبیرین کرزن  
بریز ساقی گلچهره می بسا غزن  
که اعتبار نباشد بچرخ پیر کهن  
و از آن میثی که برون آردم ز جبین  
از آن میثی که بیاید و روان بیدان  
از آن میثی که بدادش بر او پس قرن





که باز قوت او کبر را آرد و خفا  
 که بت کرد و آن پس شوق بر خیزد  
 شهی که عقل ز کس جلال او عاجز  
 ولی حضرت داود و حتی نفس رسول  
 شهادتین که طفیل وجود او هستی  
 شهی که جلوه نمود از وجود او بکار  
 بر آنکه دم ز تولای او زدی بجهان  
 شهی که خاک قد و شرف و نرغزین  
 بروز سر که کر و کسند بیدارگاه  
 نشان شهی که رسد رزق مکنات از او  
 اگر بخواهد واجب شود کفر شعیب  
 شهی که گشته بود از او صفات خدا  
 بجز کلام الهی دیگر نگفت کلام  
 شهی که موقلش آمده ز حق لازم  
 شهی که او است بدرگاه کردگار و  
 الامت اورا خلیل دشت بدل  
 ز بسکه حسته تقرب بجهت بر ذوق  
 آلازمین قد و شرف جهان بوجد و نشاط  
 انیس آدم و نوح و عیسی و یعقوب  
 نهی اجازه او بر کن بر دوازده شمار  
 الا که تا شود از حضرتش صادر

چه خامه شامه طوی چه آیه شک ختن  
 کیم میان زید و حسان بوجه حسن  
 شهی که نطق ز وصف حال او الکن  
 امام باطن و ظاهر شه زین و زین  
 شهادتین که ز بهتی او جهان مان  
 شهی که آمده منظور حضرت دو المن  
 بگوشت عقل شنیدی نوید لکن  
 شهی که آمده اسرار غیب الکن  
 بگوشت قاف که بر ذره پایش دو من  
 قسم حبت و دوزخ عظیم و عین  
 اگر بگویش مکن و لا یبکس العین  
 شهی که آمده پیدا از او وجود و  
 بجز شمای الهی دیگر نگفت سخن  
 شهی که شرع نی از وجود او متقین  
 شهی که او است ز بهر علوم حق مکرین  
 که گشت ناز باد بر دو سالم و گلشن  
 امیدوار با لطاف او است امرین  
 آینه نور رخس آفتاب مه روشن  
 دلیل حضرت موسی بوادی ایمن  
 نهی اشاره اش بر روی رود و ذوق  
 چنین نکرد و خارج ز لیلین آبتن



رسد باوج جلال و بشارت طایر و دم  
الا شیخ کسان غاصیان ام  
مرا بدون جمالش حیوة دهر حرام  
چنان رپوده مرا جذبه وصال حش  
کنم ز شوق بیدان جنتش حلال  
بیان شوقی و آنکاه وصف ستر خدای  
برز کوار حیدر ایا بحق ختم رسل  
بحق فاطمه آن بصفه رسول محمد

اگر بمنزل غنقا مکس بر دمسکن  
محمد است و علی فاطمه حسین و حسن  
مرا بدون وصالش همان بود و کلن  
که رفته است سرشوق طاقم از تن  
و لی چگونه توان زاکله لکن شد بوشن  
سکه لغت ورا کرده قاور و دالم  
بحق شاه ولایت سی علی امام زن  
بحق خسرو لب تشنه و بحق حسن

که در کد ز کسان شوقی محزون  
یده بکر سبب شیرین راه لطف و طن

در مصائب امام مختار حضرت حسین و اشاره بشماره از مصائب امام حسین

آه چون زهر خفاش ز دشر  
از دهن لجنات جگر مرقش  
ناله و آه فغان بسیار کرد  
خواهرم ای زلف لالان بیا  
حالت زار برادران مکر  
کو حسینم تا بپند حال من  
ناله آن بادشاه ارمند  
و اصبیت خواهر شرح این شنید  
گفت ای آرام جان نیست  
کو بمن جانچه آمد بر سرت  
خسرو لب تشنه شاه عالمین

پر دل آن سید جن و بشر  
بر چنین اشک از لب مریخی  
هر دم از نور جگر فریاد کرد  
ای قرین ماتم و هجران بیا  
کار جفای جده شد عمرم بمر  
کار ستم شدی پدر طغان من  
بر دل اهل حسرتش نکند  
ز دسر پالین آن سرور و وید  
ای تو روحی در روان نیست  
ای لقرمان تو جان خواهرت  
کشته ظلم و جفا یعنی حسین





|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| حالت زار برادر را چه دید      | جسمه صبر و تحمل برورید      |
| گفت ای جانم فدای جان تو       | من ندارم طاق آجران تو       |
| ایک از زهر خبار یزم بکام      | رنده کانی بعد تو بر من حرام |
| حضرت عباس و اکبر کطرف         | قاسم و هم عون و جعفر یکطرف  |
| جمله از بهر حسن نالان بدند    | موریشان زار و دم کرمان بدند |
| آن کی بر تن نمودی جاره چاک    | ویگری بر سر غنیمت خفاک      |
| آن کی بر صورتش مژ و کلاب      | بر کلویش و گری میرخت آب     |
| اهل بیت آن شهاب شاه سپین      | بر سرش با ناله و ماتم قرین  |
| آه و وایا که با صد شور و شین  | یا دم آمد از غریبتی حسین    |
| آن زمان کاشاهی خیل و سپاه     | او قواد از زین میان قتلگاه  |
| نه کسی تا کبر و شس سر از زمین | جز سنان و غولی و شر لعین    |
| که حسن در بستر رحمت بدی       | مر حسین را جسم طلاق بدی     |
| که حسن را آب و آوید مدام      | شد حسین از تشنه کامی غم کام |
| که حسن را بود یا ورنی شمار    | بر حسین بگفتن نمودی غم کار  |
| که حسن را سر بدی بر صمگتا     | شد سر پاک حسین از تن جدا    |
| بود بالین حسن اهل و عیال      | اهل بیت شاهدین بگفته مال    |
| چونکی بر سینه و بر سر زنانه   | خوار و زار و دستگیر کو فیان |

شو قیا پایان ندارد این سخن

کره کن که بر حسین که حسن

در زبان حال تنیدم سخن حضرت امام حسن علیه السلام

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| چه زهره کین بکاش کار کشد | برون از کاه او خون جگر کشد   |
| بزد آتش بحسب ناز نعلیش   | روان چون سبیل اشک از لبش کشد |



بنالیدی و غلطیدی بر سر تو  
بگفتا ای خدا بر من کواهی  
گرفته آتش از سسر تا پایم  
خدا یا کودکام خوار گشتند  
فغان و آه از این غم که زینب  
بر سر سر درید از غصه جابر

تشنه از رنگ چون برک بشد  
که چون بر من ز قوتم بدید شد  
وز هر جعبده عمر من بسر شد  
حسینم از غم من غو نجو شد  
راحوال برادر با خبر شد  
بگفتا خاک غم ما را بسر شد

فغان کن شوقیا از ماتم من  
که عالم از غم من سر شد

### در احضار و توصیف حضرت محبتی خاهر خود در خواب

در کجائی تو ای خاهر غمخیز و من  
زینب ای خاهر من  
زده آتش بدلم از ده تین زهر ستم  
با جد سوز دالم  
زینب اگر یکن بر سر و سینه من  
از شربت موی من  
خواهر اهر است تو را گریه و بوسه و بلا  
اندر این دازخا  
آن زمان که روی در صخر کربلا  
با غم و ریخ و بلا  
و یکرم بر تو و حیت بود ای مهر لقا  
که نانی تو با  
گوشت آن که در آن دشت با نور وین  
شبه لی یار حسین

شوز دانی زره مهر و فایا و من  
زینب ای خاهر من  
بشان اهل قهرم را تو دی و بر من  
زینب ای خاهر من  
که رود از بدتم طاق و جوش از من  
زینب ای خاهر من  
که نباشد اثری از من و از پیکر من  
زینب ای خاهر من  
کن پرستاری اطفال غم بایور من  
زینب ای خاهر من  
شادی قاسم آن نور چشم تر من  
زینب ای خاهر من  
عقد بند بوی آن قاطر خطر من  
زینب ای خاهر من





|  |   |
|--|---|
| لیک اندم که شود یکسوی یار حسین<br>نی مدد کار حسین    | گو بقاسم که کند یاری آن سرور من<br>زینب ای خواهر من     |
| الغرض جان تو و جان حسین و عباس<br>شبه پیش و قیاس     | آن تو و قاسم و آن عون و علی اکبر من<br>زینب ای خواهر من |
| هر چه بینی که رسد بر تو ز قوم اعداء<br>بست تقدیر خدا | صبر کن ناله مکن اجر تو باد اور من<br>زینب ای خواهر من   |
| می کشد شوقی ناله آن زغم آه و فغان<br>آیدش اشک روان   | میدهد اجر بوی حق بصف محشر من<br>زینب ای خواهر من        |

در زبان حال حضرت زینب ح: انون یا برادر خود علیه السلام

|  |   |
|--|---|
| برادر ای فدایت جان خواهر<br>شود زینب بقربان سر تو      | چرا افتاده اینسان بستر<br>چه حال هست این پیرد خواهر |
| چرا اینسان پریشانی برادر<br>چرا در خون تو غلطانی برادر |   |

تصویر  
خوایدن حضرت امام  
در بستر دزاری زینب  
بالین آن سرور  
ع



|   |   |
|---|---|
| که کوه خاک ماتم بر سر من<br>زغم چاک از غمت پیراهن خود | ز دا ز قتل شمر بر پیکر من<br>بریزم خون دل بر دامن خود |
|---|---|



|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| پس از باب کبار و بعد ماور                          | تو بودی پیر من غمخوار و ماور      |
| فغان از این صیدهای غیب                             | فزون شد در جهان غمهای پرت         |
| که کرد از هر کین از عمر سیرت                       | چه سازم من با طفلان صغیرت         |
| خدا ما قسرت زین بدور                               | مگر بود از ازل فرما و واقعات      |
| فغان کن ثوقیا بر حال زینب                          |                                   |
| بدرد و ماتم و احوال زینب                           |                                   |
| در توصیف سفارش امام مسموم از اهل و عیال امام مظلوم |                                   |
| چون زهر جفا بردن کار کرد آمد                       | و از سوده الماس نقشب شر آمد       |
| در طشت زکاش بر لخت جگر آمد                         | فریاد بر آورد که عمرم بسر آمد     |
| گویشد که آید بر من شاه غریبان                      |                                   |
| تا حال من زار بیند شده این سال                     |                                   |
| دردا که چه شنید حسین صوت حسن را                    | نه و بر سر و بدید بن جانم تن را   |
| ای جان برادر من کجاست من را                        | از فرقت تو نوشم من لخته کفن را    |
| بر کوبن زار چه آمد بسر تو                          |                                   |
| ای من بقدای تو و خون جگر تو                        |                                   |
| نرمود که ای نوش این قلب نکام                       | نزد سوده الماس شر بر دل نام       |
| بنشین بر سرم تا که وصیت تو آرام                    | این غم زده کان را بکی بر تو سپارم |
| آمد دم بجران تو از گوی برادر                       |                                   |
| دیگر تو نیستی کجایان روی برادر                     |                                   |
| بنگر که چنان در غم و غم ز برایت                    | سوز دل من بر غم و درد و بلایت     |
| افتاده شد در دلم از کربلایت                        | اطفال من از احمد و قاسم بعدایت    |
| بر بهره خود کز بلا ماور قاسم                       |                                   |
| کنار که آرزو سو و خواطر قاسم                       |                                   |





کل

در گریه بلا چون ببری غمزه کانا  
بنمای بیاشادی این تاره جو

ده رجعت حرب این گذار جنانا

ما در قدم پاک تو بریزد سروجا

ای جان برادر منازار و طولش

بنمای سرافراز و رانزد و ریش

بان کویه مکن جان برادر غم من

روز غمت افزون بود از در غم من

ما ز ناله تو رفت ز تن صبر و توانم

نزدیک شده آنکه رود و روغ جانم

نوحه سرانی در مصیبت امام حسن علیه السلام برای رفع و ما

زهر جفايش چه بیکر شکست

آه ز قتل حسن مجتبی

زهر جفا شد چه بکاشن کین

کشت چه آواز خرنیش بلند

جمله ملایک بغغان و خروش

پشت حسین از غم او کشت غم

کشت روان اشک چشم جهان

ز غیب غم دیده بسر زوچان

گفت بین تبرعت یا اخوا

خیزد بین کشته صبر مرا

کشتی اسلام سراسر شکست

عرش علی قلب سمر شکست

پشت علی ساقی گزشت شکست

فاطمه را قلب کدر شکست

روح الایمن زالم پر شکست

بازوی عباس دلاور شکست

بر دل عالم همه آذر شکست

کار غم او کیند اخگر شکست

بر جگر زینب مضطرب شکست

از غم تو صفی و لکر شکست

بر دل ثونی ز غم مجتبی

تیر غم و نزه و خنجر شکست

در نقب و مصائب شاه مظالم و سرور تحیدان امام حسین علیه السلام



مستحق آید مظلوم ۲

سزد کار طبع من امروز هیچ پیکر آن خیزد  
 بدع شاه مظلون حسین آن نیتد خوان  
 امام پیکر دیاور اسیر فتنه کافر  
 نیم ستره رختش چه آید در شام جان  
 شمع کارنامه او جمله ذرات جهان بربان  
 شمع کا و جام لبریز بلار اسیر نوبت  
 شمع شاهای که کز لفظ التذوی طراوت  
 اگر بگذرد از نور پیش در ظهور آید  
 براق امت سیرش اگر پرش کند آبی  
 اگر یک قطره از آب حیوانش بر زمین بیزد  
 نه بخت بر تن اموات خاکي زنده کی آید  
 اگر ملک لحظه فیض عام خود بر گیرد عالم  
 موالید و جهات و چهار عنصر شد از او ظاهر  
 نیکویم بود واجب نیست اینم بود ممکن  
 نه نایم نه شرک این قدر دایم که از آتش  
 وجود ناز نیست عت غائی بر حیرت  
 جمال پیمائش که باز از فروش آید  
 بجمع انباشد رهنما از حق برده دریا  
 نخستن آدم ازین وجودش وجود آمد  
 الا نوع بختی الله تا بر جودی جودش

ز نون خامه ام از آینه شک و غفران خیزد  
 سخن گوید کارزان شکر ز کام دوستان خیزد  
 شمع کز هستی و هستی کون و مکان خیزد  
 چنان ماند که بر جان هر زمان بوی جان خیزد  
 شمع کارنامه اش از دیده کان تهک و آن خیزد  
 برای بعضی عهد الهی را یکان خیزد  
 جواب او بلی از جمله افلاکیان خیزد  
 اثر از روشنی مهر و ماه اندر جهان خیزد  
 ز عرش و کرسی و لوح و قلم دار لکان خیزد  
 تن اموات از زیر زمین شاید کسان خیزد  
 زمین خود بهر کرشمش مثال آسمان خیزد  
 ز ذرات جهانی سبزه نام و شان خیزد  
 از او وضع و کم و کیف از او هم مان خیزد  
 ولی گویم که از فعلش صفات اینم خیزد  
 چه آهن گرم شد سوزنده ترا حدیثان خیزد  
 طیفیل ذات پاکش آنچه در سر و ملان خیزد  
 هزاران یوسف از بهر خرد آید روان خیزد  
 تمام اولیاء در غلش از جسم جان خیزد  
 از آن آدم و جودش اشرف اندوهان خیزد  
 بختی ره کجا بتوان ز طوفانی چنان خیزد





حلیل الله در آتش بدید شد بلخی در من  
جواب آن ترانی آمد اندر طور موسی را  
دم عیسی ابن مریم که حکیم مرده جان او  
شهی کو هست در دنیا پناه مسلم و کافر  
شهی کاز بهر خوخواهی او در غر محشر  
شهان شاهی که از بهر رواج دین پسر  
تن مدحاک او اندر زمین گرفت افتد  
ز صبح روز عاشورا الی وقت زوال او  
سیدان قاتل او کوشن قهرش بدون آید  
چه باز وی بد اللهی بدون از آستین آورد  
هر آنکوار تولای جایش دم زد ایستد  
الایایان ندارد مدح این شاهی که وصف او  
ششم انم محشر خاتم به پیش وصف تو انم  
من و وصف کمال او من و وصف جمال او  
اگر تا صفی محشر مدح او سخن گویم

کجا برو و سلام از آتش نمرود بان خیزد  
برای خورش آری زرق و برق هر زبان خیزد  
توانم گفت عیسی از وی جان درید  
شفاعت خواه در محشر برای شیعیان خیزد  
وجود بخت خلاق عظیم غیب دان خیزد  
گذشت او را و لاد و عیال و دینم خیزد  
سر پاکش چه قرص ماه از نوک سنان خیزد  
زردی نفس پشاد و دوش از پاواران خیزد  
ز بهر قطع ابداع عدو با جسد آن خیزد  
ز ضرب و القمار آتش جهان دشمنان خیزد  
وز آن پس در قیامت شاد کام و گامان خیزد  
ز تورا و ز انجیل ز پور و از قرآن خیزد  
که حیرانم نید انم چه نقش از زبان خیزد  
مکس کی میتواند بر فراز لامکان خیزد  
چنان ماند که مک کل از به ازان کستان خیزد

قسم زد تا که شوی از مدح شاه مظلومان  
سزاوارست کورا آفرین از این جهان خیزد

در رسیدن نامه اهل کوفه خدمت آنحضرت ص

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| آمد از کوفی بولیش نامه با | کاز نبایش عاجز آمد خامه با |
| نامه نوشتند بر سلطان مدین | کای تو نادی بر تمام سلیمین |
| انتظار معذرت ای تبحر مار  | روز ما یکسر نمرود شام مار  |



نامبره نوشتند کای شاه حجاز  
عجز ناکردند هر کین با فغان  
خواستند او را که تا مهمان کنند  
خواستند او را که عهد و وفا  
خواستند او را که باشد مقدا  
خواستند او را که کس بدین کند  
خواستند او را که خود با جلال  
خواستند او را که سازد شش امام  
اکبر و عباس او را خون کشند  
اسب کین نازند بر آن نور پاک  
روز جمعه از جفا وقت زوال

کین در ری بر باز راه لطف باز  
تا روان کردید سوی کوفیان  
یا نقش صد پاره و درمان کنند  
یا که بروی آب نهند از جفا  
یا سیر با کیش کنند از تن جدا  
یا عیال او اسیر کین کنند  
یا نایب شش نه هر جانب قتال  
یا کیشند از کینه یار شش تمام  
جسم او صد پاره در ناموشند  
تا سه روز افتد غش بر دو خاک  
شد سرش بر نوک نی پخوان ل

ثوقیا از ظلم کوفی الامان  
طلشان خون کرد قلبش جان

### در مصائب علی حضرت ابی عبد الله الحسین

چون کاروان غم بسوی کوفه باز است  
و احسرتا که حضرت عباس نام دار  
تا سم ز یکطرف علی اکبر ز یکطرف  
شاه شهید چون که ز شرب سوار شد  
وارد چه بر زمین لا کشت شایدین  
لقبا باوران خود اندم که ای گروه  
اینجا هست کربلا که شومین در او شهید

ابواب عیش را بر رخ روزه کار بست  
محل برای زینب بی شک است  
آن یک کر نشه محل و آن یک مهار است  
سیلی ز اشک غم شده بر آن دار است  
افواج کینه راه بر آن شهید است  
اینجا زمانه راه من از هر کنار است  
عهدی بود که حضرت کرد و کار است





|  |  |
|--|--|
| ای یادوران جانی دای خواهران من<br>عباس بهر ماری آن شه زجان گذشت<br>شد پاره پاره اگر ناکام تشنه لب<br>آب فرات را بر جفا این سعد و دن<br>شمر لعین برید سر آن بزرگوار | باید کمر برآه خدا استوار است<br>هم چشم خود ز زنده کی مستعد است<br>قاسم ز خون سر کف خود کار است<br>در آن دیار بر رخ آن تاجدار است<br>ز این ظلم و کین فلک در صبر و قناعت |
|--|--|

شوقی چه شخص مارگزیده کند فغان  
بر خلق راه آمد و شد آشکار است

### شکایت از فلک و عذار در مصائب اهل بیت احمه سار

|   |  |
|---|--|
| فلک چه کینه که با آل مصطفی تو نکردی<br>ز شک کینه شکستی در دمان پیمبر<br>شکست از سمت پلوی مبارک زهر آه<br>بدست جعده طعنه پاره پاره طرقت<br>حسین تشنه حاکم را بدشت ماریه برد<br>تمام یاد و اولاد او ز کینه نکستی<br>دو دست حضرت عباس را ز جور مخالف<br>پیش چشم حسین پاره پاره جسم علی را<br>زدی تو تیر خنجر را بخلق نازک اصغر<br>سر حسین علی را بدست شمر بد اختر<br>مگر کوفه نبردی بیزم این زیادش<br>کهی بکج تنور و کهی بدیر نصاری<br>مگر تمام نکردی تو ظلم خود بعیاش | چه ظلمهای فراوان که بر طاووس نکردی<br>ز تیغ چاک سراپا کن مر لطفی تو نکردی<br>بدخت ختم رسولان چه ظلمها تو نکردی<br>بزرگین حکمرانان محبت تو نکردی<br>چه جور ما که در آن دشت بد طاووس نکردی<br>در آن دیار پر از غم چه فتنها تو نکردی<br>بدشت کربلا از بدن جد اقصا تو نکردی<br>دو دست قاسم او را ز خون حنا تو نکردی<br>دو چشم مادر او را پر از بکا تو نکردی<br>مگر جد از تن او هم از قفا تو نکردی<br>به دیار طبعش نیزه ما تو نکردی<br>کهی بکوب خنجر پیشر آشنای تو نکردی<br>چکویم از تو که بزرگترین حاکم تو نکردی |
|---|--|



ز دی تو داغ فراوان بعلت شوقی غریب  
اکرم که سر پیش را از غم قیامت نکردی

### مرثیه

|   |  |
|---|--|
| وارم هزار غم بدل از ماتم حسین<br>آن دم که او فاد تر چاک او خجاک<br>جسم پاره پاره و بزرغم پیکر ش<br>از بس که تشنه کی جگرش را کباب داشت<br>و تشنه شد اینم و در تن ساربان بود<br>زینب چه دید جسم برادر خجاک خون<br>وردا انداد شمر لعین مهلتی می<br>یار و چنان گذشت ندانم نه شام<br>آن دم که زدی زید لعین و جگرش<br>زینب خیاله گفت یزید او دیگر مرن | نبود برور کار غمی چون غم حسین<br>غیر از نشان نبود کسی بدم حسین<br>جز خاک کربلا بیدی مرهم حسین<br>رفتی آسمان همه دو داردم حسین<br>با ای که بود مسعود محرم حسین<br>گفتا چگونه صبر کنم در غم حسین<br>تا از وفا کنیم با پاتم حسین<br>بر خواهران یکس و محرم حسین<br>بر آن سر شریف لب لایم حسین<br>آخر حیا کن از پدر اکرم حسین |
|---|--|

شوقی چرا ناله دار این غم که کشته شد  
اولاد و یار و یاور این غم حسین

### مصیبت

|   |   |
|---|---|
| چون ببیند پیر بسوی کربلا شد<br>گفتند بکیا به در افغان ملک<br>گردند بر جای سیه جوری و غلمان<br>شد فاطمه خونبار و چشمان دردمبار<br>ایوای از آن دم که تشنه بگفتا | از ماتم او تیره رخ ارض و سما شد<br>کای وای مگر شور و شورست بپا شد<br>در باغ جان جسم رسل کرم عزرا شد<br>محزون و دل افکار و غم شیر خدا شد<br>با اهل حسرم کربلا مقتل ما شد |
|---|---|





فریاد و فغان ز اهل حرم زقیب افلاک  
چون کشت و آن حسرت وین جانبیان  
فریاد بر آورد که شد وقت اسیری

از ماتنشان خون دل شاه شهادت شد  
ز نیش فغان کشت که ایام غمراشد  
ز بخت و غل کین بر زین العباد شد

شوی بسرو سیه ز دلم از غم آتش  
پیراهن صبرش بدین محو قبا شد

### مصیبت

سلطان دین بر اسب شقاوت چو شد بر  
بشکست سرو قات سلطان انبیا  
بهر وداع چو که روان کشت در حرم  
از بابک الو داع حسین عرش خون گریه  
آمد بوی بصر که هر سو که بنگرست  
از دل کشید ناله و اعتراف و گفت  
پس با فغان و ناله بگفتا که ای کرو  
کشید باوران و بس که کوشکان بن  
چون میکشید این تن زارم بخاک و خون  
یکجور آب بر من زار غمین و هبید  
فریاد و ناله کشت ز اهل حرم بلند

و اما ناله کشت از حرکت چرخ کج مدار  
آدم که بت بر کمر خویش ذوالفقار  
بگریست در مصیبت و ابر زار زار  
و از صوت الفراق حرم خورش سقار  
دید او قاده سرو قدان هر یک کنار  
بر من نمود و چرخ ز کین ظلم بی شمار  
از چلیپت شرم نیست شمار از کردگار  
دیگر ناله کین غم یار و غم سار  
رحمی کنید بر من محزون دل فکار  
کاز نشسته کی فتاده بقیع و وحده شرار  
آن سان که رفت از دل اهل حرم قرار

شوی ز آه و ناله سلطان کم سپاه  
خون شد دل ناله و غم شست ز رخسار

### مرثیه

فلک ز کینه شکستی دل رسول خدا را  
کسی بکام حسن کو شوار عرش الاهی

از دی تو آتش غم غم زار غیر زار را  
بدست جده ز کین رنجی تو زهر خارا



که از مدینه بری مکه که بکوفه حسین را  
بری تو شاه شهیدان بکر بلا پس آنکه  
کیمی کنی رنجنا من آب از شه سطلوا  
کشی چه اکبر و در خون کشی چه خون و چه  
زینی بخلق علی صغیرش تو تیر سه شعبه  
درینغ و درد که کردی تو چاک چاک ز فدا  
برید سر ز تنش شمر و تشنه بود لب او  
اسیر و خوار نمودند و خواهر ان کارش

که تا قرار دهی قتلگاه و شت بلارا  
بقتل قتل دی آری ز کینه قوم و غارا  
کشی بدست عدو زاده کان آل عبا را  
کشی جدار بدن دست شبل شیر خدا را  
بروی ووش حسین و نکر و تو حیارا  
بتیغ و خنجر کین جسم شاه کربلا را  
مذا و آب کسی آن قتل ظلم و جبارا  
بسیل و زار همه کو و کان حیدر لهارا

چه گوید از فلک کج نوار شوقی محزون

مگر زشت خبر روز حشر و یوم جزا را

### در مقام فنای عاشق و گریز بحالت امام علیهم السلام

عاشق چه عشق خویش یار ادا کند  
پوشد نظر ز عالم امکان هر آنچه هست  
بهر وصال دوست ز هر چیز بگذرد  
آتش ز ند مجر من هستی ممکنات  
از هر چه یار خواست زوی بگذرد و از او  
عاشق کسی بود که بشوق وصال و  
چون شاه تشنه کام حسین آنکه عشق خود  
عمدی که بسته بود بهر وصال یار  
اندر تنای قرب چه عباس و اکبری  
از سیر و از جوان و صغیر و کبر و خیر

باید که ترک دوستی از ناموا کنند  
در بحر نیستی تر جان را فنا کنند  
حاضر تمام خویش ز بهر بلا کنند  
ساکن وجود خویش بیک تنه کنند  
همیشی خویش را برادر بر ملا کنند  
کاری که میکند همه بهر خدا کنند  
ظاهر بدشت پر محن کربلا کنند  
بهر رضای دوست تنای وفا کنند  
چون قاسم و چه خون چه خنجر فدا کنند  
جسم همه نشاء تیر جفا کنند





|  |   |
|--|---|
| جسم خود اگند بدم تیغ کوفیان<br>عریان تن در دست نند پیش ساربان<br>کاهی بکوفه گاه بدیر و کاهی تنور<br>بدد عیال خویش دست کرده کفر<br>چون زینت و یکینه و کلثوم و عابدین<br>که کوفه و بشام و بزم نرید و گاه | سرازم صفا بستر نزه باکند<br>در جوی خون زخم تن خود شناکند<br>که راس خویش زینت طشت طلاکند<br>یکسر روان بکوچه باز آید باکند<br>خوار و اسیر فرقه قوم و غاکند<br>و یلان بشور و وادی و ویرانهاکند |
|--|---|

شوقی وفا نمود حسین عهد ما خدا  
تا خود خدا عهد و فاد را خراکند

### مصیبت

|  |   |
|--|---|
| که بردار شه لب تشنه خبر در وطنش<br>آه از این غم که در آن دشت بر آشوب محن<br>بکه گویم من از این درد که از تیغ و سنن<br>چکنم کرد جدا دست سلیمان جهان<br>یوسف که یلاک شد و چار کرکان<br>شده یعقوب پایان بلا خوار چنان<br>بلبلان چمن ختم رسولان ز جفا<br>پسر فاطمه در دشت بلا هر چه بگفت<br>عوض اینک دهندش ز وفا جبره آب | که شده چاک ز شمشیر و ز خمر بدش<br>یک سلمان بندی تا که نماید گفتش<br>بندی جای یکی نوشته زینت بقیعش<br>بهر انگشتی از خنجر کین ابر منش<br>کوبشیری که رساند بوطن سیر منش<br>که ز کین کوته ویران شده تیغ منش<br>خوار گشتند همه در کف نهان منش<br>جگر م سوخت کسی گوشه دای منش<br>تیر آید ز صفت لشکر کین برد منش |
|--|---|

این بود حسرت شوقی که شد شه لبان  
آخر عمر گشت کرد بهلار او طنش

### مرثیه

سرست این نوک نی یا افتاب  
بکون باشد نهان یار و حجاب



هلال است و یا خود ماه تابان  
چه کرده این سرخوین که اینسان  
لبش غمی چنین خشکیده باشد  
چرا اشکش ز چشمان است جاری  
بود این سرتر سلطان مظلوم  
کمی اندر تورخویله دون  
کمی نالان ز بهر عایدین است  
ز بهر زنجیر مظلومه زار

چرا پس غنیمت از خون خناب است  
برون ز غم دی از حد و حساب است  
ز نور تشنگی و از منع آب است  
ز بهر کو دکان در پرچ و تاب است  
که که بر فی کبی بزم شرب است  
کمی در دیرو که در آفتاب است  
کمی گریان بکلمه و در باب است  
پریشان و غمین و دلکباب است

بود این اشک چشم شوقی زار  
که ریزان بچو مروارید ناب است

### مصیبت

ولا هر که که در دل یادم از کربلا آید  
چه یاد از یکس خسرو لب تشنه کان آرم  
چه یاد از آن دم که اکبر شد سوی میدان  
کنم چون یاد از عکس از نقش خدا گشت  
کنم چون یاد از خلقوم صغرو از لبش  
چه یاد از آن زمیدان ز قن سلطان مظلوم  
که سیکفت ای برادر جان کاهی در غیب  
بیان ترک سفر نما بقریان سرت خواهر  
از آن ترسم که حد چاک از شرم کرد و تن بکشت  
از آن ترسم که بعد از تو ای سر کوفیان کرد  
بکن شوقی فغان و ناله هر دم بهر شایه

سرا چون فی برون از دل هزاران ناله آید  
دل سوزد و چشم از غم او در کجا آید  
بگو شمع ناله لیلای دور از اقرار آید  
دل اندر طپش آید قدم از غم و دوا آید  
مرا صد تیر غم برون از آن تیر جفا آید  
بیاوم ناله بای دختر شیر خدا آید  
ز و نبات بین زنجیر بید و نوا آید  
مگر ریحی تو را در دل بحال طفلها آید  
هزاران تیر و شمشیرت از این قوم و غا آید  
بمن ظلم فراوان از جنای اشقیاء آید  
که شاید شافع عصیان تو روز جزا آید





### مهرش

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| زنی عذیده چون لیلان باشد     | جوان چون اکبر نیان باشد       |
| برس یارب بدو مادر او         | که بر او جز تو کس نماند       |
| فغان از قامت رخسار اکبر      | که سر و شس در قد و بالان باشد |
| چه زلف عنبرینش در جهان نیست  | چه رویش در همه دنیا نباشد     |
| ایمان ز آدم که زنی شود میدان | که پیش بکیه و تنه نباشد       |
| ز دنبالش در فغان بود لیلان   | که ای مادر مرا یار نباشد      |
| سرد جانا چه جان از پیکر من   | که بی تو روح در اعضا نباشد    |
| از آن برسم ترا مقتول سازند   | خستم در دل اعدا نباشد         |
| و عشقت هر دو عالم گزینگی     | چه من بجزون و هم شیدا نباشد   |
| زدانست که چه عالم گشته بخون  | ولی چون این دل لیلان نباشد    |

اگر همه ای عالم را بگویم  
چه شوقی غم خیزی آنجا نباشد

### محبت

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| چون خاک که بلبش را ببر گرفت     | ختم رسل بلبه برین نوحه سر گرفت    |
| زهر آرزوسته جابته نیلی سبب نمود | شیر خدا دوست زغم بر کمر گرفت      |
| آدم که ز دستان بستان را از انوش | از کرد و کار بارخ شمس و قمر گرفت  |
| پامال سم اسب جفا شد چه پیکر سب  | افغان و مال جمله جن و بشر گرفت    |
| آه از دی که زینب عکس نقیله گاه  | از جسم چاک چاک برادر خسته گرفت    |
| دید او فاده جسم بر آید بر خاک   | آن جسم را چه جان دین خود پیر گرفت |
| اگر یک کریمه کنان بار و صد مال  | از قه خرینه سراغ پدر گرفت         |



لعلش سینه این تن پاک حسین بود | کار ز ما تش دل همه بجز و بر گرفت

کاش آن زمان که بکس افتاد زین  
شوقی بدی که در قدش جان و سر گرفت

مرثیه

|  |  |
|--|--|
| جشن روی خاک و بنوک سنان سرش<br>بودی نظاره اش با سیران ز هر طرف<br>میدید خوار و زار زانرا شتر سوار<br>از یک طرف بدید بر بخت ظلم و کین<br>از یک طرف برهنه و بی چادر و دلیل<br>که ناله کرد از غم آن پکسان زود<br>میداشت که نظر سویی لیلای داغ دار<br>افتادی از شرجه ز اطفال خود سال<br>میکرد پس تلاوت قرآن ز لعل لب | کاهی نظر بخوار و کاهی بدخترش<br>بر آن زمان پکس بی یار و یاورش<br>میرخت اشک مردم از آن دیده سرش<br>زین العبا و خسته بیمار مضطربش<br>آن داغ دیده ز غیب کاشم و خواهرش<br>آن یک کعب خیزه و آن یک نجش<br>کا و در فغان و ناله بدی بهر کبرش<br>ریزان شدی سر شک خندان و سرش<br>آن سان که می شنید روی همه لشکرش |
|--|--|

شوقی رقم کند ز کد این صلیبتش  
کوید چشم پاک حسین پاکه از سرش

مرثیه

|   |  |
|---|--|
| دلا چه مایه کنم زن ابتلای غریبان<br>اگر کشیم حقیقت نظر کنی تو سینه<br>بدشت ماریه ای دل گذر ناتو ز مانی<br>بر و بشام خراب و گذر ناهنجار<br>فغان و آه از این غم که پاره پاره از کین | بریزد اشک چرخان سگای غریبان<br>که تاجه حد بدی آن در دین و غریبان<br>بین چگونه قاده هست کشته های غریبان<br>بین که خشت بود جای سگای غریبان<br>بدشت که بلا قامت رسای غریبان |
|---|--|





|  |   |
|--|---|
| حسین تشنه جگر گشت روز عاشورا<br>فدای راه تو کردم تمام یاد و خورا<br>بغیر عابد چهار از جفای مخالف<br>ولا یوزار این غم که پای مال جفا شد | که ای تو یاد و غمخوار و هم خدای غریبان<br>توئی پناه من زار و خونجای غریبان<br>نمانده است دیگر محرم از برای غریبان<br>ز ستم اسب ستم جلد بسجای غریبان |
|--|---|

بیا تو شوی مضطرب لباس بر کن  
بر زاشک محبت تو در غرای غریبان

### محبت

|  |  |
|--|--|
| ایلا از ماتم اکبر چه سخن سر میکرد<br>آتش غم بدل خلق دو عالم میزد<br>گفتی ای نوکل باغ دل غم پرور من<br>یا کر حرم نبودی بدل قاتل تو<br>مادر زار تو کر بجز تو میدانستی<br>کاش آن روز که رفتی تو ز نو مادر | زاشک خونین همندوی زین تر میکرد<br>هر زمان ز زلف سیاهی اکبر میکرد<br>کوچکان جسم تو بانیزه و خنجر میکرد<br>که جدار اس شریف تو ز پیکر میکرد<br>خاک عالم رستم بجز تو بر سر میکرد<br>جان من قابض ارواح زین در میکرد |
|--|--|

اشک غم ریخت و مادرم ز دوشم شوی  
چون رقم کلک می از ماتم اکبر میکرد

### در شهادت جناب سلم ابن عقیل سلام الله علیه

### محبت

|  |  |
|--|--|
| است در کوفه زین خوار پریشان سلم<br>از غم پیکسی خویش و جفای کوفه<br>عهدیانی که بستند همه شکستند<br>نیست در مردم کوفی بخدا عهد و وفا | به یحیی اشک غم از دیده کرمان سلم<br>هر زمان ناله کشید از دل برمان سلم<br>اندر این شجر شده پیکر و پلان سلم<br>سیر کردیده حسین جان سلم |
|--|--|

گفتی ای خیر و خویان سوز کوب  
که شده خوار کف فرو خدوان سلم



|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| هر طرف روی کنم نیست مرا کین یار | گرید از بهر تو ای خسرو خوبان  |
| میگشاید این زیاده زره ظلم و غنا | ز آنکه گردیده تو را مدح و ثنا |
| جان تار ره تو میکنم ای سبط شی   | تا شود روز جزا جزو شهیدان     |

شوقی غمزه ریزد غمش اشک بصر

ز آنکه جان داد و کجاری هم غریبان

در تنها ماندن و مردن نشانی در غریب

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| نیزم زد و دیده اشک خوبار  | از کردش آسمان غنای         |
| کا و را بنود بسر زمانه    | جز مکر و فریب عارفانه      |
| بس فتنه که در جهان با کرد | خون در دل آل کھطفه کرد     |
| چون نایب خاص سبط طائفا    | در کوفه غریب ماند و تنها   |
| کردید برون ز مسجد آن شاه  | پراشک زد و دیده دل پراز آه |
| میگرد ز هر طرف نظاره      | میدید که بسته راه چاره     |
| بس آه کشید و در فغان شد   | تنها سویی کو چهاروان شد    |
| هر دم بفتان و آه و ناله   | بر چهره چشم رنجیت راله     |
| میگفت که ای خدا کو ای     | جز تو نبود مرا پناهی       |
| ای یاور یکسان منموم       | ای پست و پناه و یار مظلوم  |
| در کوفه و لیل و خوار شتم  | ای یاور و غمگسار کشته      |
| چون دوست توئی فدایم جان   | جانم بفدای راه جانان       |

آمدن جناب مسلم در خانه طوعه

|                       |                      |
|-----------------------|----------------------|
| آن سید و سرور غریبان  | گردید روان غریب طمان |
| بر بود عطش ز قلب تابش | شد خون جگر کای آبش   |





پس تکیه بداد و نزد بابی  
نخستین چو ستاد بادل ریش  
دیش که سنا ده شمشیر  
کفتار چه استماری اینجا  
کفتار که پر انقلاب شست  
کفتار که بر روی بیابانی  
کفتار که مکر تور امکان نیست  
کفتار که ز نام خود بیان آر  
کفتار که غریب هم نسیم  
بشید چه طوعه نام مسلم  
بوسید و دوستی پای کز  
بروش بوی خانه شاد و خندان  
بنما و طعام و دوا و آبش  
پروانه صفت عشق رویش  
بر لبست درویش گنار

شاید که بدست آرد آبیه  
شد طوعه برون ز خانه خوش  
مخزون و عین و دل یگار  
کفتار که ستم غریب اینجا  
کفتار که چنین مدار دهر است  
کفتار که ناباشدم زبانه  
کفتار که مکان و هم امان نیست  
دار چیست شدی غریب و بیار  
من مسلم و زاده عقیلم  
شد حاضر احترام مسلم  
چون سر کشید چشم خاکش  
پنهان ز جهانی قوم عدوان  
کسر و بساط بهر خوابش  
رفتی و میامدی بمویش  
بر کیشش نمود زاری

ذکر آمدن سپر طوعه خانه و برون خبر مسلم و آمدن لشکر برای قتل

چون طوعه خانه اش شاندی  
بوش پیری شریر و خونخوار  
تا که چه قضای آسمانی  
خوابید می بستیز خوش  
دینت که مسلم هست اینجا

از دیده شرک مسفیانندی  
در زمره کوفیان غدا آر  
شد وارد خواهش نهانی  
پس کرد ز نام خوش تشنه  
پرون شد ز رخت و ز آرد



|   |  |
|---|--|
| گفت این خبر آن شقی ملعون<br>از آن طرف آن غریب پی یار<br>آمد بوشش سپاه کوفی<br>ناچار ز جای جست چون شیر<br>پی یار ز خانه گشت پرورن<br>چون شیر بر طرف دویدی<br>حیدر صفت هر طرف که چپ<br>آمد تبش زهر کساره<br>از خمسم سان و تیغ اشرا<br>افتاد ز کار جسم زارش<br>جسمش غرق یحط خون شد | با این زیاد و شکر دون<br>بودی بنمسانه و ذکر وادار<br>آن مردوم رو سیاه کوفی<br>پوشید زره عیبت شمشیر<br>با چشم پراشک و دل پراز خون<br>افکند سر و بدن و ریوی<br>بگرفت بام و باره انداخت<br>از نیزه و تیر و سنگ باره<br>و از سنگ جهای قوم کفار<br>و از سوز عطش بدل سرارش<br>در چاه مخالفان نکون شد |
|---|--|

کردید اسیر قوم عدوان  
شوقی ز غشش شید افغان

### در زبان حال جناب سلیم در کوفه

|   |  |
|---|--|
| شد اندر کوفه چون بی یار سلیم<br>ز درد پکسی خویش نالید<br>چه خود را وید در چنگال عدوان<br>نمودی روی خود و سوادینه<br>میاد در کوفه ویران حسین جان<br>کنون در چنگ کوفی بتلایم<br>ببس تیغ جنا آمد بحسبم | اسیر فرو کفار سلیم<br>شدی از دیده کان جناب سلیم<br>جهان شدش چشمش تار سلیم<br>بگفت ای خسرو پی یار سلیم<br>که شد در کوفه خوار و زار سلیم<br>در اینجا مانده پی غمخوار سلیم<br>شده از جان خود پیرار سلیم |
|---|--|





پسر عم که خواهد گشت از کین

بدشت لشکر کفار مسلم

غریب و پیکر دلی یار مانده

ز کوفی جفا کردار مسلم

دل شوئی از این ماتم بسوزد

که شد مقتول از اثر ار مسلم

در سخاوت طفلان مسلم علی السلام

باز آمد شور و یکر بر سرم

خون دل از هر دو چشمم کشاد

چون در حبس آن کو دوکان کفاده

ره نور دیدند از شب تا سحر

که بآه و ناله و قلب طول

گاه میگفتند با صوت حلقه

گاه گفتند و روان اشک از دین

الغرض چون صبح شد بر کو دوکان

هر یکی با غمی دوان پنهان شدند

شد بختستان کنیزی بهر آب

پیش از احوالشان کردی هر

قصه از آنها بر خواتون بگفت

بود آن نیکو زن پاکیزه جان

بر داند رخا نه شان چون جان خویش

پس بخواه بایشان با حال زار

ناکمان آمد قضای حق فرود

مر نقش مینمود و کینه سپردم

کاز و دو طفل مسلم آمد بیاد

و او مشکور از ره رحمت فرار

اشک ریزان در فغان و جوگر

در تضرع با جند او ندور بود

رسس بفریاد غریبان یا علی

کای پناه در دستان کجین

خویش را دیدند در کوفه عیان

بلسل آسا بهر خود فالان شد

دید اندر آستان چون آفتاب

بوسه میرد هر دورا مردم بکهر

از بیان حالشان بس در سفت

خود زن حارث و لی از شعیان

کرد مخفی سپر کرد از خوان خویش

دل پراز خون خسته جان و دلفکار

حارث اندر خانه بنمودی و روم



|   |   |
|---|---|
| کرد بازن بس سوال و پس جواب<br>رفت چون در جابه خواب آن پلید<br>گفت ای زن کیست افند خوانه ام<br>عذر ما آورد و در خوابش نمود | حز و نمان و آب و آنکه شد خواب<br>از درون آواز طفلان را شنید<br>تاها از کیت و کاشانه ام<br>باز صوت بلبلان تا بشنید |
|---|---|

ذکر خواب حشیش گردندی بهیم

بر دل شوقی زدند از غم الم

### در مناجات و زبان حال طفلان مسلم علیه السلام

|  |   |
|--|---|
| الها ای تو عم خوار غریبان<br>بشر کوفه بی یار و غریبیم<br>یتیم و بی کس و بی خانیم<br>دل پر خون ریشمان افکاریم<br>نباشد مادری اندر سر ما<br>بگاشد باب ما مسلم که بنید<br>اگر ما را پدر بودی بدادی<br>ز عمر ما یک اش مانده باقی | بین بر حالت زار غریبان<br>تویی در هر غمی یار غریبان<br>بین بر چشم خونبار غریبان<br>که باشد جز تو غمخوار غریبان<br>که تا کردد پرستار غریبان<br>تا باشد جز فغان کار غریبان<br>تسل قلب انکار غریبان<br>تویی یارب مددکار غریبان |
|--|---|

الهی حاجت شوقی بر آور

بچشان کمر یار غریبان

### آمدن حارث ملعون نزد کوه کان محزون

|  |
|--|
| چه کشت ناله آن کوه دکان خانه بند<br>بشد خانه و نبشت از جبارشان<br>بگفت نوکل کل زار گسستید شما<br>شید حارث و از جای جنت همچو سید<br>دید چون ره جوید خیر انوشان<br>در دن خانه من بر خلیتید شما |
|--|





بناله گفت محمد که مادر طفل عظیم  
ز جور کوفی بیدیدیم خوار و ذلیل  
شید حارث ملعون چه پیام و نشیمن  
ببست بازوی آن هر دو طفل زار غریب  
یکی بناله بگفتی که جسم کن بر ما  
یکی بگریه بگفت که ما مسلمانیم  
رجب زولایه آن کو دکان بکین و بار

یکی پیام محمدی است ابراهیم  
دو شو و کیم ز اولاد مسلم ابن عقیل  
دوید پیش بسیلی نزد بختورشان  
منو و خوار و جفاشان خدا و صبر و کسب  
یکی بگفت که ظالم حیا ز روی خدا  
یکی بگریه بگفت که بر تو مهلایم  
اثر شد بدل سخت شوم آن غدار

برز واهی بسرو جسم زار اهلرشان  
کرست شوقی محزون کمال مصطران

### گشتن حارث ملعون غلام خود و آن دو طفل محزون را

پس آنکه حارث شوم بد اختر  
نغرب چوب کین و از ضربت  
بگشا با غلام نیک هم  
غلام آن خوشناس نیک منظر  
که اینها بسته کان مصطفایند  
چه شنید این بخون کرد طپاش  
که بنما سر جدا جسم طفلان  
بوی گفت پسر کای شوم ابر  
که پی یار و اسیر خوار و زارند  
چپا کن ای پدر از رود و اوار  
پسر را دور کرد از خویش و نگاه

ببست آن کو دکان زار مضطر  
منودی چهره آن هر دو سیل  
بر این هر دو را متحول بنما  
بگفت این کی ز من کرد و سیر  
یتیم و خوار و زار و مستلایند  
پس آنکه کرد و دو سو جو نش  
مرا آموده کن از هم ایشان  
کشم چون این دو طفل زار مضطر  
ز احقاد رسول کرد کارند  
بیا بگذر قریب از این دنی یار  
دوان شد بوی گریه و اندام



|  |   |
|--|---|
| زخوفش ناله را از سر گرفتند<br>که بر مار حسم کن از بهر دوا<br>بهین دل منیرند از خوف تو جوش<br>بده مهلت نماز آریم بر حای<br>ندا و آن عالم بر کشته از گیش<br>که تا سازد جدا از کو و کان<br>که اول سر حسم من جدا کن<br>گرفت از کین و زلف کو و کان<br>سر هر یک ز جسم او جدا کرد | ز غم و امان آنکافر گرفتند<br>بلکن آرم از روی پیس<br>بیر مارا تو در بازار و بفرود<br>که ز آریم بر درگاه کتای<br>امان و پس کشیدی جگر خوش<br>یکی پیشی گرفتی خود بد بگر<br>مرا فارغ از این پنج و بلا کن<br>بزد آتش دل کون و کانا<br>زین و آسمان را پر نوا کرد |
|--|---|

شراری بر دل سوئی ز غم زد  
بقلب انزع جان بکسر الم زد

### دور و دشا به غم پناه در زمین کرلای پر لای گوید

|  |   |
|--|---|
| سلطان دین بدست چون نزل کرد<br>کزید از نصیبت او عرش کرد کار<br>هرگز نبود تاب تحمل بر این آ<br>کاری نمود و سرور دین دشت کرلا<br>در راه حق زیاده و اولاد و کشت<br>واقع گشته آشت و نخواهد شد بعد از این<br>نه آسمان و عرش و زمین لوح و هم قلم<br>زهر آه بکشد جابله نیلی بسر نمود<br>آدم برفت طاقت شوئی ز پیکر کن | قلب جهانیان همه ز این غم ملول کرد<br>بس ناله ها بکشد جناب رسول کرد<br>ز آن عهد کاز خدای شده دین قبول کرد<br>کیش اقتناع جمله نهوش و عقول کرد<br>واندر عوض شفاعت و خیرت قبول کرد<br>کاری که شمر و دین ظلمت قبول کرد<br>بر رسیدن ز آن ستمی کان عجزول کرد<br>آدم که در تنور سسرا و نزل کرد<br>کاز کین برید طشت طلائع قبول کرد |
|--|---|





## در ورو و شاه مظلوم بکر بلا و سوال از نام آن زن

|   |  |
|---|--|
| چهارم و اردو بدست گرفتار شد<br>سند شاه ماند اندم ز رفتار<br>چنین فرمود یاران همین را<br>بگفتند این زمین پر تلست<br>بگفتند یگرمی شاط الفرات است<br>چنین فرمود آن سلطان بر<br>بگفتند آن زمان با فخر ایام<br>چهارم بشیند نام کر بلا را<br>که ای اصحاب و یاران و قواد<br>زمان وصل من باد او آمد<br>مرا وقت شهادت گشت تنفیک<br>در اینجا اکبرم صد پاره کرد<br>قد دست علمدارم رسیگر<br>غرض هر کس سرمایری ندارد<br>چهارم بشیند این یاران غدار | زین کر بلا نام سر راست<br>در آمد شاه بدین زاین غم بگفتار<br>بن کوشید نام این زن را<br>بود مشهور از رض قوادست<br>که آبش خوشتر از آب حیوان است<br>که شاید باشد او را نام دیگر<br>که باشد این زمین را کر بلا نام<br>پیاده گشت و خواند اهل و قار<br>مرا آمد زمان وصل و لاله<br>که عمر من در اینجا بر سر آمد<br>شود روز من اینجا شام تاریک<br>در اینجا خواهرم آواره کرد<br>گشتند از کینه یار نام سر<br>رو و ز اینجا مرا با خود گذارد<br>بر فتنه از بر آن شاه بی یار |
|---|--|

دم بی یاری سلطان بدین شد  
بدرو نامش شوقی قرین شد

## در ورو و اخضرنت و اخبار از وقایع مابعد خود کرد

|   |  |
|---|--|
| مرده یاران کاین بن کر بلا است<br>عاشقان را اولین منزل رسید<br>این زمین بیشک که قربانگاه است | این زمین نام ورنج و بلا است<br>کشته عشاق بر ساحل رسید<br>ساحت تربت چون شاه کاه است |
|---|--|



|  |  |
|--|--|
| <p>هر که را باشد سر یاری من<br/>بارکشاید که وقت یاری است<br/>بارکشاید که خوش نمرنگی است<br/>خیمه زینب در این دای زیند<br/>سیکیم تجدید عهد یار خویش<br/>هر چه در رم در ره جانان دم<br/>وقت آن شد تار شیر جفا<br/>وقت آن آمد که جسم اکبرم<br/>وقت آن آمد که از ظلم و جفا<br/>وقت آن آمد که تار شیر کین<br/>وقت آن آمد که اندرین دیار<br/>وقت آن شد کارهای ساریان</p> | <p>بر سر من باشد هوادگر من<br/>موسم وصل جمال یاری است<br/>ز این فضا تا در بخش اندک نیست<br/>طبل جان بازی و هم شادی نهد<br/>سید هم در راه او انصار خوش<br/>سر دم جان میدهم یارانم<br/>دست عباسم شود از تن جدا<br/>پاره پاره او فتدا اندر برم<br/>قاسم از خون خود دند و جفا<br/>بر کلوی صغر آید ستر کین<br/>زینبم کرد و اسیر و خوازار<br/>دست من کرد و جدا جسم جان</p> |
|--|--|

وقت آن آمد که سوتی نگار

اشکبار و محو ابرو بهار

آمدن خرم با سعادت حضور امام و ستانای خورشید او

|  |   |
|--|---|
| <p>کو فیان را غافل از عقیبتی بدید<br/>خویش از لشکر بیگانه کشاند<br/>که سنا سی حسد و باب این خراب<br/>فوکل زهر آو و پور حسد رست<br/>میردم اینک نایم یار شیر<br/>عرضه عالم بیک هی کرد طی</p> | <p>حسره چه آن نهکانه عظمی بدید<br/>اشک غم از دینکان خود فشاند<br/>پس پور خوشیتن کرد این خطاب<br/>این حسین بسط رسول داور است<br/>کی پسندم در جهان بن حواریش<br/>این بگفت و پس بمرکب کرد ای</p> |
|--|---|





از ره کفر و ضلالت خود را ند  
 سرخاک انفعال آن نیک نام  
 گفت شاما حست نام آور منم  
 ای شه دنیا و دین العفو عفو  
 اولین حست بر جنابت راهت  
 دامن من پر کلاه آورده ام  
 توبه کردم بنده ام فرمان تو  
 با قیامت دارم این شرمانگی  
 رخصتم ده تا کنم جان را فدا  
 و چه خوش باشد که بدهم جان خود  
 در جوابش گفت آن فخر نام  
 مرحبا ای خیر عجب خوش آمدی  
 خود تو مهایی چنان کردم رضا  
 خود بده انصاف ای آزاد مرد  
 لیک چون بر سر تو را عشق من است  
 عاشقان را پند و ادب شکل است  
 عشق در هر جا که گردد جلوه کرد

خویش را در خدمت آن شه رسا  
 کرد بر سلطان مظلومان سلام  
 آنکه زاده پاک از ماور منم  
 ای امام رستین العفو عفو  
 راه بر اهل حرم ای شاه است  
 خویش با روی سیاه آورده ام  
 و در گذر از من فدای جان تو  
 سیرم از این جان و از این زنده  
 در رست ای مظهر ستر خدا  
 در ره عشق و هم جانان خود  
 بر تو باد از حق گذشت از من سلام  
 ای تو ممت از عجب خوش آمدی  
 تا روی در چنگ این قوم و غا  
 کی روا بر بهیمان باشد برود  
 عشق من عشق خدای تو و من است  
 هر چه غیر از عشق شد فی هاست  
 سوز دشت اعضای از پایا بجر

هان بروای خیر خدا یار تو باد

حق پناه و هم مدد کار تو باد

در زمان حال خیر با سعادت با آن حضرت

ای خیر و دنیای مهربانانه

بنکر شر عشقت از دل کشیده است





|   |  |
|---|--|
| <p>حرم که آمدتم بر در گهت سزای<br/>         پروانه سان بگردش خست نبزم<br/>         در پیش ساری کشته روان بگوت<br/>         بنمای سرفرازم و زرد قوم عدوا<br/>         از گونه آدم من تاراه بر تو گیرم<br/>         بی تو حرام باشد این نه نه کی و نا<br/>         از نه بره که جان را سارم و آرد</p> | <p>تیر غم تو بمنو داین بکرم نشانه<br/>         شاید که در پناهت گیرم آشیانه<br/>         منما ز رحمت خود و ورم ز آستانه<br/>         کن بخت غلامت شام و این بهانه<br/>         از بهر خدمت تو بمنو دم این بهانه<br/>         بی تو چه کار آید فرزند و مال خانه<br/>         بر کو که تو به من کشته قبول یانه</p> |
|---|--|

هر غری تو شوقی چه شمع سوزد  
 فریاد و ناله دارد از کز در زمانه

### رخت بافتن حرو و رفتن بمیدان و سخاوت و سخاوت او

|   |  |
|---|--|
| <p>بگرفت و روان کشت سوی فروگاه<br/>         آویخت بر تیغ و بلف نمیره و سپر<br/>         و از شوق برفت از خود و بر شد بنگار<br/>         بمنو و خطاب آنکه با قوم ستمگر<br/>         نو با و ده حیدر بود و بسط پمپر<br/>         آمد که شمارا شود او سینه و زهر<br/>         از هر طرف آید بپوشش لشکر کافر<br/>         کردید حرام از چه بر این بکس و باور<br/>         اینگونه بلند است سوی کبند حنجر<br/>         بر این زن و بر این همه اطفال کدر<br/>         و از حسیت ندارد شما خوف زداور</p> | <p>پس جفت صرب از شدین حرد لاو<br/>         پوشید بتن جوشن نهاد و بر خود<br/>         با پور خود ایدون بگوشید چه صنم<br/>         چون شیر زیان آمد و عرشه مهیا<br/>         گای قوم نه این زاده زهر ایتول<br/>         خواندید بگوشد تا که نایب دالمش<br/>         از حسیت گرفتند زهر سویمایش<br/>         آبی که خورد کبر و جوشی و نصار<br/>         بینید که از نور عطش با نک عیالیش<br/>         تقصیر اگر هست حسین را چه کناییش<br/>         از حسیت ندارد بدل شرم و حیالیش</p> |
|---|--|





گو یا که نداری بد شما چشم شفاعت  
 مان ای پسر سعدستم پشته غدار  
 گفتش عمر سعد سمکار بسپاسخ  
 بس کن سخن پهنده و حرف پریشان  
 این گفت و بزودی پسران پیدون  
 از چهار طرف لشکر کین کرد و هجوم  
 خردید چه میبری آن قوم دغارا  
 چون شیر غضبناک بزور صفا ادا  
 که نمره کشید از دل و یکف جان  
 که گفت که ای شیر خدا ای شه مردان  
 آمد بلبش خشم نی و خنجر و شمشیر  
 رفت از بدنش قوت و هم تاب توانا  
 فریاد بر آورد که ای حسن و خوان

از خیم ترس و از علی آن ساقی کوتر  
 بنما تو حیالی ز رخ شافع محشر  
 کای خمر چه سرانی سخن و عهد و تر  
 آیندم بر سی از دم شمشیر بکعبه  
 کش تیر بارید بن جبهه  
 آن یک بزدم تنخ و دیگر خیزه و خنجر  
 و آن ظلم و جفای پسر سعد به آستر  
 میر کیت ای دست و پند از تن سر  
 دادم برت این پسر و این سر پیکر  
 نگر بحال کت شده پیکر و یاد  
 از کثرت خون کشت چوین قش و گل  
 افتاد ز زمین کرد زمین بالش و بستر  
 در باب مرا از کف این قوم ستمگر

ز دغا مده شوقی بلند جلد آفاق  
 از این غم و این ماتم صد باره آسکر

### در سخاوت عباس گوید

عباس چه بدید شاه پی یار  
 مردانه ز جای جبهت چون شیر  
 پس خواند بشوذب فلاش  
 کشند روان نکار و غموم  
 گفت ای بغضات جسم و جانم  
 رفتند ز پهرمان تما سیک

کردیده بچکت کوفیان خوار  
 پوشید زره ببت شمشیر  
 زد سکه سروری بنابش  
 در خدمت پادشاه مظلوم  
 من عباسم و ز حاکم انعم  
 مانند من و شمشیر و غلامی



|   |   |
|---|---|
| هر یک بمقام خود رسیدند<br>اؤنم بده ای امام عثان<br>جز عشق تو بر سرم نباشد<br>سر حلیت که در ریهت نیازم<br>کر عهد جهان شود پرازیر<br>خونی بنود جسم و جانم<br>شه خواند ز مرمت کنارش<br>بنمود روانه اش بمیدان<br>از هر طرف این مذا بر آورد<br>بن سعد چه دیده بود حالش<br>رو کرد سوی سپاه عدوان<br>عابس چه یکی از بر دل دار<br>برداشت ز سر کلاه هم خود<br>از هر طرفی بکشت و غریب<br>بود از عطش آتشی بجانش<br>از بس بر سجد بر تنش میر<br>یکباره ز اسب سر نکون شد<br>کای شاه مرا از مهر در یاب | بر عهد مرا خود رسیدند<br>سازم بنیارت این سرو جان<br>جز دین تو و کرم نباشد<br>جز جان نبود برت نیازم<br>کر خلق جهان شوند شمشیر<br>از خنجر و تیر از سنابم<br>پوشید کفن جسم زارش<br>چون شیر کرسنه سوی کرکان<br>کو مرد برای من رسم آورد<br>بنمود تکیائی از عهد اش<br>کش تیر ز نید و سنگ بران<br>زد یک تنه بر سپاه غدار<br>بر کند ز ره جسم خود زود<br>تیر از همه سو بر او سبارید<br>چون چوب بوخت جسم و جان<br>و از خنجر و تیر و شمشیر<br>جسمش غرق محیط خون شد<br>گفتا بفغان چشم بر آب |
|---|---|

شوتی ز عشق کشید افغان  
و از پیکر شه شهیدان

در کشتادوت ما شتم گوید

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| هر بر پشه صحرای غیرت | خنه طینت و بحر شجاعت |
|----------------------|----------------------|





سری از عشق شاهین پیر از کور  
رسید از راه اندر روز عا کور

جوان مردی که در مردی یک نام  
چه سلطان جهان را دیدنی یار  
سپند آسایس از عا بس ز جایت  
و دوست و پای آنسور و بسید  
بگفت ای زیت حشرش آلی  
شو و جان جهان یکسر فدایت  
من این جان و سر از بر تو خواهم  
بده اذ نم که در راهت هم جا  
اجازت کرده حاصل آن جهانم  
پس آنکه با سپاه کفیر این  
نه این سبط رسول عالین است  
چه اکثید از کین یاد انتر  
چه آب از جفا بر او ببندید  
چگونه ای جفا کاران بگشتر  
حسرت میخواند ز در قلب اندا  
بهر سوکان دلا و راسب شاخت  
چه دیدند آن تمکاران چار  
تنش را چاک از شمشیر کردند  
چه جسم او غرقی بحر خون شد  
نداد و داد کای سلطان می نام

که داشتم بودش از روز اول نام  
دلش خون شد و چنان کشت خناب  
برو برد امن سلطانین دست  
بچشان خاک پای شیشه بالید  
بحال زار جانبازان کوایی  
بگفت بگرفته ام جانی برایت  
جهان را یکسر از بر تو خواهم  
تن و جانم فدای راه جانبا  
ز حبلان سطح میدان کرد پر کرد  
بگفت ای لشکر برگشته از دین  
نه این نور دل زهر آیین است  
چرا بگرفته اید اینسان پیش  
دل اطفال او از کین شکستید  
جواب مادر و جدش همسر  
بهم پاشید آن لشکر سراپا  
دو دست سر ز مرد و مرگ است  
گرفتند از همه جانب میانش  
سر و جسمش نشان تیر کردند  
یکباره ز روی زمین مکنند  
بیا و جسم من از خاک برود

شاه دین کشت فلان از غم او  
شد شوقی قرین ماتم او





## در سخاوت و هب گوید

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| و هب آن تازه سلمان رشید     | حالت خسرو لب تشنه چه دید   |
| شک خونین زد و چشمان کشود    | قد مردی چه سلم رست نمود    |
| آمد از حیمه بصد شور و نوا   | با ادب خدمت شاه بخت نمود   |
| دست و زانو می شید وین بوسید | حضرت جنگ از آنش طلبید      |
| شده دین گفت که ای تازه جوان | توئی امروز بزرگ مهمان      |
| گر شوی کشته بر مانده روستا  | مادر و تازه عروست تنهاست   |
| عرض بنمود که ای سپه درین    | بغضایت سرو هم پیکرین       |
| در جهان مال و زن مادرست     | در رست جان و خیر مگر چیست  |
| خصم ده که کنم جان بفدا      | بقدومت ز سر و صدق و وفا    |
| سر خوش اندر برد و اور بر دم | شادمان نزد پسر بروم        |
| شه دین دید چه مهرار و لب    | چون شنید آن همه گفتار و لب |
| گفت رو باد خدایت همراه      | لیک از مادر خود اذن بخواه  |
| بر بدن اسلحه پرداخت و هب    | سوی میدان عدو تاخت و هب    |
| چند تن کشت ز قوم عدو        | خدمت مادر خود گشت روان     |
| گفت راضی ز منی ای مادر      | گفت آنی تا ندی ای اکنون سر |
| چون دوباره ره میدان برگشت   | پس عروشش ز دامن گرفت       |
| گفت پسند مرا خوار شوم       | هستیکر صف کفار شوم         |
| دامت چونکه رو در میدان      | میشوی کشته ز تیغ عدوان     |
| شادمان نزد پسر کردی         | حور مایرا همه پسر کردی     |
| عهد کن خدمت شاه بی یار      | که فراموش سازی من زار      |
| با تو در غلدرین یار شوم     | خدمت احمد گشتار شوم        |





پس از این بهر خدایت من زار  
شد باندوده و غم غصه روان  
عهد و میثاق بر شاه گرفت  
و هم آن نوکل بستان وفا  
هر طرف میزد و میخواست بسی  
تا که همان کافری از قوم دغا  
ظالم دیگر از آن قوم بعین  
جسم زارش چه بیدار غلطید  
پس سعد بگفت از جفا  
ظالمی کرد جدا چون سراو  
مادرش کرد روان اشک لعل  
صبر خواهم بعوض من ز خدا

بعیال شد لب تشنه سیر  
آمدی نزد تشنه لبان  
شد دین از چشم او آه گرفت  
تا خست چون شیر بر آن قوم دغا  
کشته ز آن قوم بیدار غلطید  
دست او را ز بدن کرد جدا  
پس جدا دست چسب کرد و کین  
شد بگوشه آور آن قوم غنید  
سراو را بمشاید جدا  
کرد و پرتاب سوی مادر او  
گفت کشته تو را رضی مادر  
شد دین گفت و بد صبر و جزا

شد و به دور راه افتاد  
شوقی از ماتم او ناله کشید

### در سخاوت طغیان زینب جان نهمده

ای شه کشور وفا ای در عهد شرف  
به زینب قدرت زینب دل سگته را  
دیده زینب عزیز کن تو قبول از وفا  
افزون بده که جان سر در ره تو فدا کند  
ای بخدای جان زینب سحرار تو  
کرد تو این عیال تو در غم و ناله فغان  
ترسم اگر روی بیک این سپه دغا کند

نوید و چشم مصطفی وارث خسته  
پین که دوست کوه کان چون جان گرفت  
این دل داغ دارن کن ز گرم سزار شغف  
تا که سفید و شوم در بر شاه لوت شغف  
تیر غم تو جان من کرده در این من  
شکر کین متقابله شمع و ناله گرفت  
جسم تو چاک چاک جان تو از جفا تلف



شوقی از آترمان که شد و خه کر شه سقید  
میردش کوش دل بخله بطلا کف

## در کیفیت شجاعت طفلان رطب بکوه

بود در کر بلا همزه زغیب دوسر  
هر دو بر زغیب بچاره چه نورد و صبر  
آن یکی روی چه خورشید و یکی بچو فتر  
از غم هر دو دل فاطمه بکر فتر

هر دو از چهره دشمنان مثل بدر تمام  
آن یکی بود محمد و دیگری عون بنام

دید زغیب چه شنه لبان مانده فرید  
شک حسرت زد و دشمنان و از خون بکشد  
آه و افغان زد و غمزه خود بکشد  
هر دو را با دل خونین بپرو خود طلبید

هر دو را شانه بسوزد و صد سوز و غم  
بر تن هر دو پیشید شکبار و کفن

دست آن هر دو جوان از دل و جان بگرفت  
کشت از خیمه پروان ناله و افغان بگرفت  
در کف خویش چه جان آن در دو جان بگرفت  
آمد و دامن سلطان سقیدان بگرفت

گفت ای جان برادر بغدادی سر تو  
بغدادی سر تو زغیب غم پرور تو

توسلیمان زمانی و منت آمده مور  
دوسر داشتیم آوردت اینک بجنور  
ارمغانی ز منت هست در اینحال ضرور  
که بر این هر دو شاید ز غایات تو نور

ده اجازه که براه تو سرو جان بدهند  
سرو جان را بر حضرت جانان بدهند

شه دین گفت پیاخ که اما خواهر من  
بود کان تو چه جانند همی در بر من  
از چه خواهی که بسوزی دل غمپرور من  
بس بود در دل من داغ علی اکبر من





دیگر مطلقان بجز این دو طفلان نیست  
طاعت دین این دو دیده گریان نیست

زین حرف دلش گفت بعد ناله و آه  
گفت چون کشت حین بکس بیار و سپاه  
کاین وصیت بود از این عمم عبد الله  
باید این هر دو فرستی بوی قریبا نگاه

تا نارشته دین جان سر خوش کن  
رو سفیدم بهر فاطمه زان طشت کنند

شب لب تشنه چه بیند بخواندی برشان  
خود پوشید بپاری کفن اندر برشان  
پس بویید ز دعوت سر چشم برشان  
اود نشان داد و کشاکش خدا یا و برشان

هر روز قلند حسن خوان بضم و غنا  
آمد ز غیب به سید ارغشان تا بسپار

گشت گشت ز کین چون ز دم تیغ بچغا  
ناله از ناتوان کرد شیه کر بلا  
هر دو کشتند براه شب لب تشنه فدا  
هر دو وار قندک آور و بنشرو شد

شوقی از سوز دل زین بیچاره غن  
گشت ناله و افغان شب دوم و قرن

### در سخاوت جناب قاسم علیه السلام

آه چون شد ناله و فریاد شاه  
از ندای پادشاه بجز و بر  
شور سر بازی بز و اندر سرش  
پس سپید آساز جای خویش  
گفت آن دم با عروس و اهلکار  
چنگت زو بردا من قاسم عروس  
کای پسر عم از فراقت الا این  
کوش زو بر قاسم اندر خیمه گاه  
در دل او آیشی شد شعور  
سخت کیم از دوان و مکرش  
بهر جان بازی کمر اتک است  
رفتیم از نزد تموی کار زار  
گفت باری با فغان و با فسر  
گفت بیکر حال و یکسان



|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| گفت دستم داشت خوارم مکن        | گفت در نزد عمر زارم مکن      |
| گفت ترسم گشته کردی از جفا      | گفت بادا عهد چه من بر او فدا |
| گفت هجران تو بر من شکل است     | گفت بر شا بدین خونم دل است   |
| گفت ترسم من ندانم دیگر ت       | گفت من چیم نورا در محشر ت    |
| گفت در محشر کجا جویم تورا      | گفت نزد جد و بایم محققه      |
| الغرض قاسم بچشم پر بکاء        | آمد اندر نزد شاه کر بلا      |
| گفت یا خیر الوری نورا که شد    | ما بولی یقصر سبط المصطفی     |
| ای جهان یکسر فدای جان تو       | اذن تا جان کنم قربان تو      |
| بعد تو ای شاه ملک کرده کاه     | کوچه کار آید حیوای مستعار    |
| شاه را و را همه جان در بر گرفت | از غمش سینه بچشم تر گرفت     |
| گفت ای نورا در حشمان ترم       | تو چه جایی به من در میكرم    |
| پن که قتل یاوران چشم گشت       | رستم ای جانما بدون کردی گشت  |
| تو بجای آن جوانان سین          | تو چه جان در جسم لی جان منی  |
| رو بجنبه یار شو بر مادر ت      | ده نسیله عمر غمش پروت        |

شوقیاشد قاسم اندر خیمگاه

نزد مادر با فغان و نوز و آه

### و راسته خاص خواب قاسم از حدیث امام و زبانی آید

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| جان عمر تو بنگر حال پریشان مرا | چشم گریان من دینه بریان مرا   |
| جگر پر غم و این لب عطشان مرا   | دل از بهر تو چون لخت خون کرده |
| علم شکر اسلام نکون کرده        |                               |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ای عمر و جلد یاران تو میدان رفتند | بگذشتند ز جان و سوی جانان رفتند   |
| همه از نزد تو از پرو جانان رفتند  | کو ثبات قاسم غمزد در تویی پدر است |





که از این فافله و امانده حقیر نظر است

رخستم ده که روم در صف این قوم فدا  
سرو جان را بنایم بر ده دوست فدا  
در رکاب تو شوم کشته بگوشه خدا  
منقحه بر صف محشر بروم نزد رسول

ز آنکه رفته ز دلم صبر و شدم زار و ملول

شده دین گفت که ای نود و چشم تر من  
تو بی اندر بر من ایچو علی اکبر من  
تو بیای جان جان من بچو روان در بر من  
گر روی بر سمت ای جان عمر کشته شوی

هم کون بدن حسین آغشته شوی

طاقتم نیست غایم کفن اندر بر تو  
یا پسندم شده صد چاک جفا پیکر تو  
ترسم از آه دل مادر غم پرور تو  
که میرد بر بغش تو با سوز و نوا

یا شود بعد تو خوارستم قوم و غا

آه چون قاسم ماتم زده اینگونه شنید  
ز و بسزنا که کنان تا بر مادر بدوید  
گفت مادر شدم از غم کرامت نوید  
تو بیا نزد عمر و حوضت صبرم بستان

که نمایند هست بگریز تن من با و تون

ادرش دست گرفت بر شاهش نشاند  
اشک خست بر خسر و لب نشاند  
گفت شایانم حیران تو مارا بکشاند  
شکن قلب مرا و دل قاسم شکن

اذن حرش ده در قافله او تو شرفین

خاطرتم هست در آنروز بصد سوز و گون  
چه وصیت نمود ای شه لب لبنه حسن  
قاسم را بتو بسپرد و بغیر نمود بمن  
که بر قاسم خود در سفر کبر سلا

تا که در راه حسینم نماندش فدا

شده بی یار چه شنید چنین بادل رش  
خواند از مهر و وفا قاسم خود در رش  
در برش کرد کفن بادل افکار رش  
گفت روح جان عمر با خدا یا در تو

حق و پدر و زحرا اجماع تو و مادر تو





شد یا چند کنی ناله برای قاسم  
میدهد ابر تو آمواره خدی قاسم

بر سر بینه زنی مهر برای قاسم  
چو او هستم رسل شافع است باشد

خود شفیع تو بفرزای قیامت باشد

در استغاثه جناب قاسم از علم بزرگوار خود و وزان حال او

ای عمو خوش بر روی سراسیم برسان  
مردم از جور خشان  
خورند از هم بسیار همه اعضا  
فرق سرتا پایم  
لی تن تاب نه در دل رمقی هست  
سینه شکست مرا  
ای عمو جان عطش قاسم ز کشتگیاب  
که بود قطره آب  
عمر سوخته که بر داین سر من  
سرم از یکدین  
وردم هست که پنجم دم آخر نظرت  
ریخ همچون قهرت  
هانم از ماتم من مادر من شد بگون  
جگرش شد پر خون  
ای عمو جان رزه مهر و وفا کو ببرد  
باد و صد آه و نوس  
شوقی از ماتم و اما دشته جگر  
صنعت سینه و سر

تا پستی که تنم غرقه بگون کشته جان  
مردم از جور خشان  
بسکه خون رفته زین نیست و کمر تابان  
مردم از جور خشان  
کشته با خاک پایان همه جسم یکسان  
مردم از جور خشان  
همره خویش پیاد و بکلیم برسان  
مردم از جور خشان  
تو بیاد ز وفا از دم تنم بمان  
مردم از جور خشان  
تا که باقی هست می بر بدیم نیمه جان  
مردم از جور خشان  
عمر ام ز غیب عذیده کشده آه و نغان  
مردم از جور خشان  
که شده وعده دیدار من تو بجان  
مردم از جور خشان  
می کشد ناله و کوبید صد آه و نغان  
مردم از جور خشان





ادعای

۳۵

## در زمان حال امام علیه السلام بالین قاسم ناکام

جوانا چه اوترا می خاک  
منم غم تو غم نام بر سر  
زد آتش شراق تو اندر دلم  
تنت از رسم لب شکسته شد  
برون ریشی از دستم ای نوجوان  
برم سوی غیمه چنان بکرت  
فراق تو بر غم تو مشکل است  
جوانا بدی غم را بر غمو

چرا جسم تو شد چنین خاک  
کشا سوی من چشم از خون بر  
شد از ماتمت درد و غم حاصل  
دل زار محنت ز غم خسته شد  
قرنیم بنودی بآه و فغان  
چکویم بآن مادر مضطرب  
هزاران غم بر تو در دل است  
ز جفا خیزد بین حال زار و غم

نه شوقی بود بر قاسم ملول  
زد آتش غمش قلب زار و ملول

## نوحه سرایی در مصیبت جفا قاسم از زمان حال امام

شد دین دید چه غلیظه بخون سکر قاسم  
من چنان صبر کنم در غمت ای نوجوانم  
که نموده است قوت چاک چنین از دم شمشیر  
من ندانم که چنان غیمه برم این چاک کثر  
مادرش خواست که در جهل نازش نشاند  
خوش ببال تو که آسوده شد از غم و دوا  
غم مخور جان غمو میرسم ایندم ز رفقا

اشک میریزت ز غم گفت ای بر سر قاسم  
ای خدا آکی از حال دل زار قاسم  
جسم نمود برای چنین و چشم تر قاسم  
ز آنکه با مال جفا کشته همه سیکر قاسم  
ماند حسرت بدل مادر غم پرور قاسم  
ماند تنها عموی پیکس و پی و تر قاسم  
چاک کرد دهن من چون بدن از تر قاسم

آه خون شد جگر شوقی اشک شد جاری  
در شوق و در بود نوحه کرد اگر قاسم



## در مناقبت خلاصه نامه حضرت ابی الفضل العباس

باز افتاد مرا شور و دگر و دگر و دگر  
خامه ام برق صفت میهد امروز زهر سو  
و زور پای حیا و کرم و فضل و صبا  
آنکه از طلعت او نور خدا گشته بود  
ضیغم پیشه صحرای ولایت که کل او  
آنکه شد ماهی ناسم و نوسن در خشان  
یک سبب بود از این خلقت عالم کجایت  
کر چه دارای امامت نبیدی لیکن بگویم  
آنکه در غیرت و سر دندی شبه و نظیر  
کر علی دست خدا بود و دیده منظر زدن  
آنکه از صولت او آب شیدی زهر مدها  
اختر برج امامت فلک سلطوت و رت  
شد زاندازه برون حجت آتشاهامان  
گشت ایچا و بعلیم از لی تا که نماید  
نه همان کرد فدادر جهان سر و جانرا  
و بد چون ناله اطفال و لب تشنه هر یک  
افتادش بدل آتش رخم شاه شعلین  
مشک گرفت بدوش و بوی و حله روا  
تا تحت میگرد و چهری که بود و جان کانه  
گفت انبوم جناحوز چه رویت شمارا

کار وی اندر دل من رنگه شد شعله آون  
تا کند حجت عباس علی ز نیت و فتر  
کو هر کس شجاعت سپر ساقی کوثر  
آنکه از خلعت او گشته عیان خوی میسر  
بمنوده است خدا با همه اخلاق محتر  
آنکه بد منظر او صاف علی حمید صفر  
کس نور از رخ او کرد و همین خنر خاور  
که بیک واسطه او صاف خدا را شده مظهر  
حایمی وین نبی بود و جهان را سر و سرور  
بود منظر صفات علی عباس و لاور  
کر بمیدان نبرد او بجایید نگاور  
زاده ام نین محرم زهرای مظهر  
هست او صاف حلالس حد و حصر و تر  
در صف کربلا جان بقدایی ره و داو  
کرد یاری بکین آن شبه و نسل باور  
و بد چون کش حسین بکس ز نیت مضطر  
خون دل رخت چنمان خود از بهر او  
دل پر خون و لب تشنه و افکار و مکر  
حیدر آسا بر و اندر صف آن قوم ستمگر  
نه حیاتی ز رخ و او در خوف و محشر

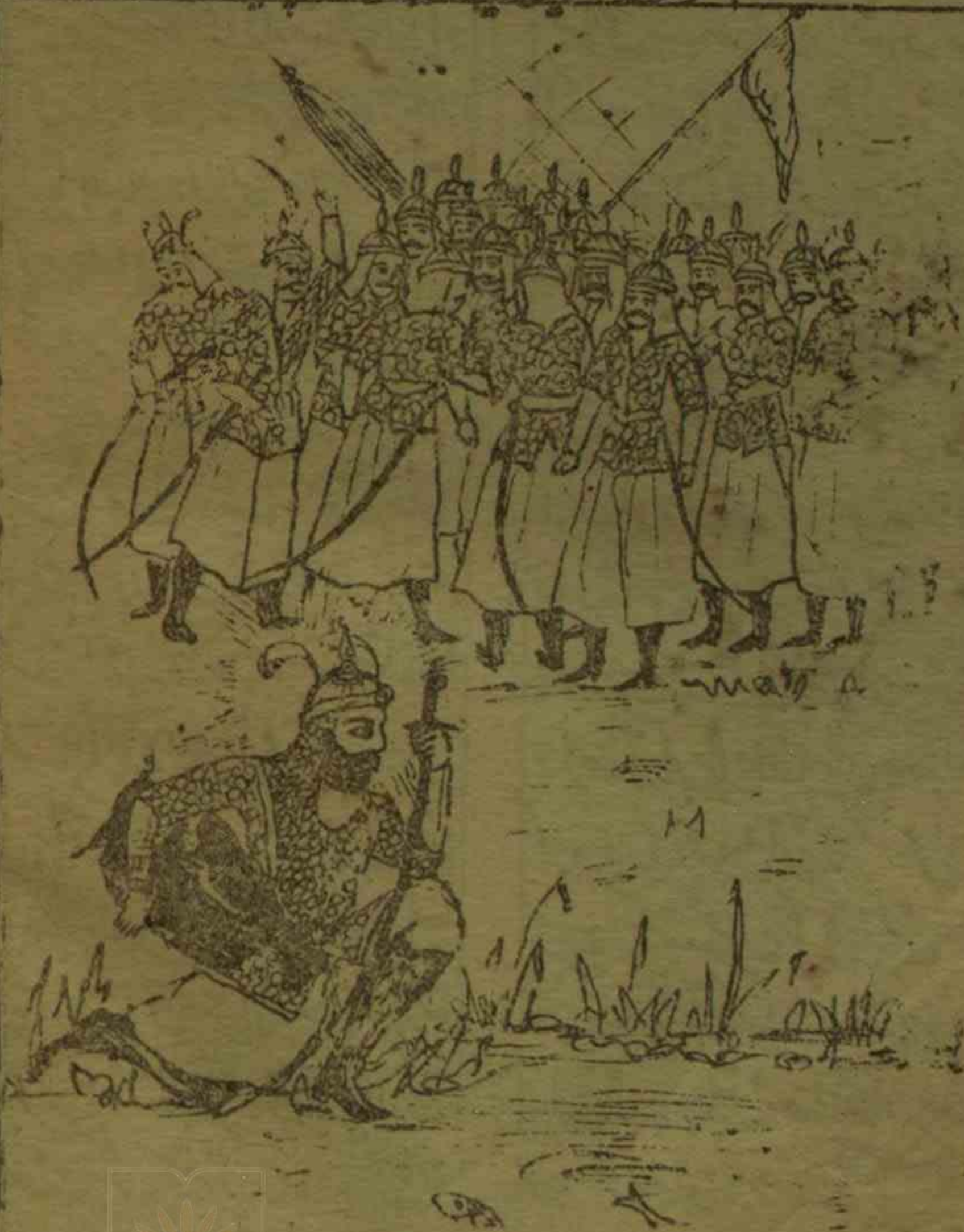


این چنین است که کرد و میخیزد از دود و دشت  
چند تقصیری ای قوم ستمکار بگویند  
پس سویی رجه شد و کرد و پیر از آب گشت  
پادشاه آمد ز آب شد سلطان شهبان

نوکل باغ رسول است که شد سگس و باو  
کامچین آب بر او بسته از لشکر کاو  
تا ناید کله بی خشک و از آب روان  
ریخت آب از کف شد ز آب بن ران

آتش گشت میان در دل سوز غم او  
خست اعضای وی از تیر و دلا از پر و کمر

تصویر  
در دود خست  
در شعله ویر کردن  
شک آب از آب خفا  
لشکر کافر





# در شهادت و مرثی و وصیت حضرت عباس بن علی علیه السلام

دید چون عباس آن شیر خدای  
از عطش آواز طفلان یکطرف  
صبر و تاب و طاقتش از دست  
پس قدم مرداکی را راست کرد  
شد روان چون سرودن غ جان  
بوسه زد بر پست و پای شادین  
سینه عباس شد از عرقه تنگ  
از غمت بگر دلم و ریای خون  
چند یاران و اخوان جوان  
از غم هر یک دلم زار و پریش  
خسته تا نور ایاری کنم  
شاه دین گفتا که ای نور دین  
ای برادر تو علم دار منی  
ممنون از اطفال پی یاد توئی  
گر روی جانام را ایندم ز دست  
جان من بپسندم خوارم از جفا  
باز عیاشش بسی الحاح کرد  
خسرو دین دید چون احوال او  
گفت جانما پس برو از کوفیان  
زبان سخن عباس آمد و خروش  
آمد آنکه در صفوف اشقیاء

کوفیان را غافل از روز جزای  
بیجا تیرهای عدوان یکطرف  
تیر حملش چون قضا از شصت  
در دل خود هر چه را بنخواست کرد  
تا حضور حضور لب تشنه کان  
عروض کرد ای زینت عرشین  
شیشه صبر من آمد روی سنگ  
جان من بسگر شد از جهم برون  
گشته گشتند از جهای کوفیان  
بر جگر از مرگ هر یک خنده نش  
خون جسم کوفیان جاری کنم  
بیست جز تو این زبان یار من  
نزد و دوشمن یار و غمخوار منی  
هم پناه ز غیب مضطر توئی  
خواهد آید از عدد و بر من است  
در میان لشکر قوم و غا  
بهر قصد خواهش انجام کرد  
منقلب از عشق کشته حال او  
آب خواهش کن ز هر کوه و کان  
شد روانه مشکلی گفت آنم بدو  
گفت ای مردان غافل از خدا





کمالسان عباس نام آورم منم  
بشنوید آواز طفلان حسین  
چنان دسر را میدهم ایکوفیان  
این بگفت و بچو صهر تاخت کرد

حایمی اولاد چنبره ستم  
جان من بادا بقران حسین  
ما ترم آبی زهر کو دکا من  
میمنه و از میسره پردخت کرد

حیدر اساد داشت از هر سو کسیر  
کوفیان چون روبه از وی میگریز

### ورود آن حضرت در شریعه و سرون آمدن بلبش

تاخت کرد آن منبع آب حیوات  
از عطش اندر دوش بودی شرار  
دست برد آگاه اندر زیر آب  
یادش آمد از لب خشک حسین  
پس دو تا شد شک را بر آب کرد  
ز دهنیب نگاه بر آب عقاب  
کرد روی خویش بوی خیمه گاه  
شکر از هر سوی جنبیدن گرفت  
تا که همان یکتا ز قوم اشقیاء  
شک را انداخت بر دوش دیگر  
گفت دارم دست دیگر در بدن

تا که وارد گشت در شط فرات  
رفته بود از قلب او صبر و قرار  
تا که خود از آب کرد و کامیاب  
ریخت آب از دوش و اشک از هر طرف  
و جلد را از چشم خود خواب کرد  
شد برون از دجله با چشمی راب  
تا رساند آب او نزد شاه  
بتر بر آن شاه باریدن گرفت  
از کین بنمود دست او جدا  
داشت ز این غم هر زن جوهر دیگر  
دست چه بادا فدایش جان تن

بود همش دفع قوم مشرکین  
کش جدا شد در تحسین از خطم کین

### آمدن تیر بر شک آب و چشم آبی ز افغان و آشنایان



پس بچا لاکمی کشید آن شکسته پیش  
 تا که همان جدا شد تری از کمان  
 خواست تا پروان کشد آن تیر کین  
 در تر لرزل بود نفس آن جناب  
 شک شد سوراخ و آنکه آب رخت  
 آه آتش رخت چون آن نور پاک  
 دست از جان شست با صد شور و شین

حفظ میکردش همچون جان شیر  
 آمد اندر چشم آن رعنا جوان  
 بر سرش آمد عمودی آهین  
 کآمدش تیر حجاب بر شک آب  
 از دو چشمش زاین الم سیلاب رخت  
 او قناده از زین کجاری ریو خاک  
 گفت در یابم برادر ماهین

کرد شوقی از غمش هر دم فغان  
 قیر کون کردید زاین غم آسمان

مصیبت

چون دوست ازین عباس علمدار قناده  
 تیر کین جای چه بگرفت بچشم تراو  
 تیر بر شک پر از آب دی آمد چه ز کین  
 گفت عباس قناده و ار چه دوست از بدت  
 فلک از ماتم او گفت که ای وای حسین  
 کشت یایوس در آن دم ز حیوایه از شیرین  
 گفت ای جان برادر ز وفادریا بجم  
 زو و در یاب مرا کار زن و تو در بخش  
 آه چون ناله او بر شه لب تشنه رسید  
 گفت غم شد کرم آه ز مرگ عباس

از غمش نه فلک از کردش و رقتار قناده  
 غم و زاری بهمه بابت و سیار قناده  
 صد شمر در دل آن زبده اخار قناده  
 لیکن خوشتر که براه شه ابرار قناده  
 در کف کینه این فزونه کفار قناده  
 بر سر خاک یه بایدن زار قناده  
 که تنم خوار کف قوم تمکار قناده  
 از دم تیغ و سنان و غدیدار قناده  
 آتشی در دل آن جنرو لی یار قناده  
 با سیری ز جوار نیل انگار قناده

شوقی از ماتم شد سر خاک تبر  
 خامه اش از حرکت نطق ز کهار قناده

عباس





## مصیبت

چه او قناد زین سرو قات عباس  
نه دست در بدنش بود نه بتن رمعی  
شکسته بود ز ضرب غم و تارک او  
بناله گفت حسین جان برس بفریادم  
کذا را زره رحمت سرم برانوی خوش  
بغیر دیدن تو نیست حسریه بدلم  
ولی بهر حیدم را بخیلم که ... که بود  
چه خود رسا ز هر جسم او حسین عجب  
گرفت بر کمر خویش دست و گفت ز غم

که ریتش آلهی کجالت عباس  
ز حد و حصر برون شد جرات عباس  
که بر دوه ز تن صبر طاق عباس  
که شد ز ظلم عدد و وقت جرات عباس  
بر آورد این دم آخر تو حاجت عباس  
بیا برون کن از این دل تو حشر عباس  
ز کو دکان برادر خجالت عباس  
بدید غرقه بگون کشته قامت عباس  
شکست پشت برادر ز فرق عباس

چه گوید از غم آن شاه تشنه لب شوقی  
چگونه آه از آن ریخ و محنت عباس

## در بیان حال امام عرب از شنیدن ناله عباس

چه ناله او ز قلبیان بر دلبکوش شه شهیدان  
بگفت از غم که یا آلهی کجالت زار دلم کو ای  
قلش خمید از غم برادر نه صبر داشت تاب و کبر  
ز قلبش زان فغان کشید بهر کساره ز غم دیوید  
که دید ناله کجالت مخزون تن برادر طبع خون  
سرس برانو نهاد از خاک نمود خول زد و چشم او پاش  
ز جای خیز و پین کجالم که از غم تو شکسته بالم  
بناله نگر تو خواه خوش ز ماتم تو بود لبش

نه پرده دل کشد فغان که شد فغان لبی لبی  
که خبر تو ام نیست و کمر نیایی شد فغان لبی لبی  
شده صبر صبری لشکر دل را قش ز نور حیران  
صفت لشکر ز هم در بد غریب تنها بکشم کربان  
قناده صید کربوی تارک نه تنه تن بر تو جان  
بهرین روز ز تاش خاک بگفت کای یا غم نصیب  
چرا فکند بغم عیالم ما انتظار تو شسته کامان  
چرا پسندی برادر خوش غم لبش لبان



|   |  |
|---|--|
| <p>ز ماتم تو دلم چه خون است<br/>پس از تو جانم ز تن بر دست</p>   | <p>علم ز دست مرا کنون است<br/>قشاده شونی در آه و افغان</p>   |
| <p>در زبان حال امام وحید مالین جید عباس سجید</p>  |  |
| <p>چرا ایسان بنجان قشاده شد این قد و بالا<br/>ز جابر خیز و پسندم تو خوارش کردند<br/>تو بودی ای برادر امچور روحی در روان<br/>بین چشم شکست از سر که تو شد از شتم تا بم<br/>که بموده دوست تو جدا از این تن رات<br/>فغان و آه کار بعد تو دو دشمن کامیابستی<br/>بجینه خواهران یکسم در انتظار تو<br/>چرا ایگونه افتادی غموش ای بن بخت<br/>کجا اندر بدن ای جان من دیگر روح دار</p> | <p>ابا الفضل ای بخت زبان تو و این جسم زیباست<br/>حسین را نیست ایجان برادر طاق و ابران<br/>که بعد از زهش تو رفته روح از جسم جان من<br/>تو رستی کماوری از بر طغان جرمه انم<br/>که تیر کین زده بر شتم و بر این جسم افکارت<br/>ولی قلب حسین از داغ تو بنگر کامیابی<br/>چسان در حمله بر کو برم جسم فکار تو<br/>پایوسم برادر جان دو دوست این دو شهادت<br/>مکروی در جهان را حق بخوانت که حق</p> |
| <p>چه شونی ز درم از ماتم عباس نام آور<br/>فغان و مال بر شد از زمین تا کیند خنجر</p>   |  |
| <p>ایضا ز با نحال خلاصه س مالین برادر خود عباس علیهما السلام</p>  |  |
| <p>عباس ای برادر با جان بر ابرم<br/>چشم شکست از غم قتل تو یا احسا<br/>قشاده شد بنجان سیه از چه قامت<br/>نشسته در حرم همه در انتظار تو<br/>بر کو چنان بجینه برم جسم انوریت<br/>تنها نهادیم ز چه در چنگ دشمنان</p>  | <p>بودی پناه و یاور و هم پست لشکر<br/>بر خیز و بین ز ماتم خود دیده ترم<br/>رفتی و رفت از غم تو جان ز پیکرم<br/>از زینب و سکنه و کلثوم مضطرم<br/>زیرا که کشته چاک ز شیر و خنجرم<br/>بعد از تونه حسین و غمخوار و یاورم</p>   |





|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| کرد و اسیر زینب غنیمت خواهرم     | کشتی شهید از شستم و ظلم لوفیان |
| کردید از مصیبت تو خاک بر سرم     | روشن بکام کشته و رفتی ز نزد من |
| گویم چگونه کشته شد از کین برادرم | آند چگونه بی تو دردم سوخته گاه |

باب الحوائج آمده عباس شوقیا  
کن نوحه از غمش که شفقت بکشم

## ایضا در زبان حال امام در حیدر عباس علیه السلام

|                         |                            |                         |
|-------------------------|----------------------------|-------------------------|
| ایا عباس ای میرد لاور   | تو بودی بهر من پدر و ارشکر | هر در دو غم بودی توانا  |
| چرا ایسان نکال خون چنان | برادر ای برادر ای برادر    |                         |
|                         | بجسم زار من بودی چه جانی   | نابشد بر تنم دیگر روانی |
|                         | برادر ای برادر ای برادر    |                         |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| برادر جان علم دارم تو بودی    | سر و سامان و سر و دارم تو بودی |
| در این میدان مدد کارم تو بودی | برادر ای برادر ای برادر        |
| شکستی شتم ای سیرور شدیم       | برادر از تو شد قطع امیدم       |
| پس از تو بکس و یار و وحیدم    | برادر ای برادر ای برادر        |
| که دست از پیکر پاکت جدا کرد   | که بر جسم تو این ظلم و حیا کرد |
| مراد را تم تو مبتلا کرد       | برادر ای برادر ای برادر        |
| ز جابر خیز و شو یار غریبان    | ترحم کن بر اطفال پریشان        |
| بین زینب کشد فریاد و افغان    | برادر ای برادر ای برادر        |
| چه شد آن بازوی زور آستان      | که ز دستم بر جسم نهایت         |
| بقربان تو قدر سائیت           | برادر ای برادر ای برادر        |



|   |                             |
|---|-----------------------------|
| چه شد آن دست آن برک زایب                              | که تا اطفال من مناری تو سیر |
| براهت کوه کاظم حیدر                                   | برادر ای برادر ای برادر     |
| پس از تو خاک غم شد بر سر من                           | اسیر کنی کرد و خواهر من     |
| شده شوقی ز جان ماتم گریمن                             | برادر ای برادر ای برادر     |
| ایضا در زما بحال امام بی باور بایین برادر لطیف و دیگر |                             |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| خیز از جای برادر تا پیکرم در برت  | که جدا کرده برادر جان دو تن از یکت |
| ای بقریان سرت                     | ای بقریان سرت                      |
| از چه افتاده تن پاکت چنین روی خاک | با عمو داز کین سرت چو جوج خاکت سرت |
| پناه و چاک چاک                    | ای بقریان سرت                      |



|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ای برادر چشم کشا چشمت را عری       | تیر کن بر کو که جانما چشم زد انورت |
| خوار و زار و ناچار                 | ای بقریان سرت                      |
| ای برادر رشتی و از قتل تو چشم شکست | پایال ستم استبان کشته جسم اظہرت    |
| طاعتم نیست ز دست                   | ای بقریان سرت                      |

تصویر  
نشتن امام مظلوم  
بایین حیدری است  
برادر خود حضرت عباس  
ع





کو چنان جاننا بر جسم تو را در خیمه گاه  
 رزمن کردی سیاه  
 ای برادر کودکانم منتظر از بهر آب  
 جملگی در اضطراب  
 ای یرغ از نو جوانی و قدر غسای تو  
 و این رخ زیبای تو  
 آه و داد بیا که است و شناسم کامیاب  
 چشم هر یک شد بخواب  
 شوقی ارا این هم زنده بر سینه و سر صبح و شام  
 چون تویی محزون نام

یا چنان گویم خبر از حال تو با خواهرت  
 ای بقران سرت  
 چشم در راه تو دارد و خواهد غمخیزد  
 ای بقران سرت  
 ای برادر جان چه شد آن شوکت و آن قدرت  
 ای بقران سرت  
 ز آنکه شد در خاک و خون اینکو غلطان  
 ای بقران سرت  
 تا بگیری دست او در شیکاه و اوت  
 ای بقران سرت

### ایضا در زبان حال انور

ایا نور دو چشمان من عباس  
 چه رشتی جان ز جسم من بودی شده  
 بچشمه شطربا آه و زاری  
 روه سوی فلک از ماتم تو  
 شکست از مرک تو پیشه بود  
 نخواهم بی تو دیگر زنده کانی  
 نمودی روزگارم چون شبانه  
 ز جابر خیز و بگر باره باره

بین بر چشم کرمان من عباس  
 زدی آتش تو بر جان من عباس  
 بر ایت عجله یاران من عباس  
 بین فریاد و افغان من عباس  
 انکر این قد چو کان من عباس  
 تویی چون جان جانان من عباس  
 سر آمد عمر و دوران من عباس  
 ز تنه کین جوانان من عباس

ز بهر تو بود شو سیفه در افغان

بود یکتا ز یاران من عباس

در لوحه سرائی از زبان حال ماتم در صحنه برادر خود



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| آن ای تو عباس نام آورم         | پس از قتل تو خاک غم برم       |
| شکت از غمت طاعت دیگرم          | برادر برادر فدای تو من        |
| بقربان قدر سای تو من           |                               |
| تو بودی علم دار و یار حسین     | بهرد و دغم نمک ار حسین        |
| ز جاخیز وین حال از حسین        | برادر برادر فدای تو من        |
| بقربان قدر سای تو من           |                               |
| که دستت جدا کرده از پیکرت      | که تیر جفا زو بچشم ترزت       |
| عمود ستم کو که ز در بر سرت     | برادر برادر فدای تو من        |
| بقربان قدر سای تو من           |                               |
| برفتی ز خمر که آری تو آب       | چه دیدی که یکبار ره رفتی بکوب |
| شد از قتل تو دو دشمنان کاینجا  | برادر برادر فدای تو من        |
| بقربان قدر سای تو من           |                               |
| چنان رو گفتم لی تو در خمیر گاه | بمن زنده کی بعد تو شد سیاه    |
| تو بودی معینم بنزد سیاه        | برادر برادر فدای تو من        |
| بقربان قدر سای تو من           |                               |
| ز جاخیز و بنشیندمی در برم      | تسلی ده این قلب پر آذر م      |
| بود مشغول در حسرم و خستم       | برادر برادر فدای تو من        |
| بقربان قدر سای تو من           |                               |
| اجل کردی پرون تو را ناگهان     | ز دست من بکس نا توان          |
| قدم از غم تو شده چون گان       | برادر برادر فدای تو من        |
| بقربان قدر سای تو من           |                               |
| ز بعد تو ز غیب شود خوار و زار  | مشو عابد نیم بد و ستم و حار   |
| شود ام کلشوم اشتر سوار         | برادر برادر فدای تو من        |





حضرت علی اکبر علیه السلام  
تا که در دلم از کامین قیاساغ  
بسکه دل تنگ از این جهان خراب  
بهر سبب در دلم هر زمان نشسته  
بی بده ساقی از آنکه بی گشته  
اعتقادی بر این جرم نکو تر  
باز در جام دل زان می لعل فر  
تا که بر تن مرا در دست و پیر  
سطر مار زین پیکار تو چو کوه غور  
سیری  
رض کن طرح کن سیر  
کو سر و دم بمانک شود و چهار  
کانه زینک طال از دل من بر  
تا بوجده ایم تا شوم تر داغ  
کویم از معرغه جان آری  
آن علی اکبر کار جهان عیان  
جله آثار حق صنعت و ادب  
نیک کلستان جانب ل  
خلق خلق شیه  
بود در خوش منور افکار  
کسب از خوش منور افکار  
پیش چرخ خیل زاده و سر

|   |   |
|---|---|
| بهرمان قدر سای تو من  |   |
| بدری روشنائی هر محفلم   | زمرک تو بس رنجها در دلم   |
| برادر برادر فدای تو من  | کند شوقی افغان بسوزم  |
| بهرمان قدر سای تو من  | در شهادت مرا می و صیدت خباب علی اکبر علیه السلام  |
| بقلب جمله ز جورت صد التحاب رسید<br>یکی ز قتل برادر یکی ز باب رسید<br>بر روی جسم سپر بادل کباب رسید<br>چنانکه بر همه عالم اضطراب رسید<br>چه آسمان که بر او نور آفتاب رسید<br>چرا جسم تو این رخ عیاب رسید<br>دلی ز خون پر و چشمان پر ز آب رسید<br>تو را ز خون سر خود کف خناب رسید | فلک بین که چه بر آل بو تراب رسید<br>شکسته دل هر یک هر یک ای کی ای می<br>چکویم آه از آن دم که شاه تشنه لبان<br>قناد از سر زین روی جسم چاک سپر<br>گرفت در بغل خوشی تن چه جان او را<br>بگریه گفت که جانم شود بفرمانت<br>ز جای خیز و پدر را پس بیالینت<br>بماند حسرت دامادی تو در دل من |
| چه گوید از فلک لجه در دون شوقی  | که داغها ز روی بر این دل خراب رسید  |
| در استر خاص شاهزاده علی اکبر از پدر بزرگوار هر چه<br>بر سرم زد ساغر نیای شوقی<br>عالمی را پر ز آوز می کنم<br>و ده چه خوش لب بر زود لکش میدم<br>می کشد هر لحظه بابت رود در و<br>از دل زار حسین آگاه باش  | باز گشتم سر خوش از صهای عشق<br>هر زمان شور و دگر سر می کنم<br>ساقیم امروز می خوش میدم<br>سهرم از سوز دل گوید سرود<br>یعنی ای دل پر غم و پر آه مابن  |











مادر بقران تو تو این قدر عنایت  
 این روی زیبات  
 بناماتل ساعتی ای سرود لبندم  
 بر بازویت بندم  
 بگذارتا سیرت بپنم ای علی کبر  
 ای شبه پیمبر  
 وردا بنستم حمله دامادیت مادر  
 خاک غنم بر سر  
 شمای یار از سر تو با الله نخواهدم  
 بس بخوابم دیدم  
 یارب ببادامادری در و هر چون لیل  
 ای آه و واولا  
 شوقی زنداز ماتت برسد و بر سر  
 تا در صف شتر

همچون شود لیلای حق از شدت حیران  
 ای خسرو خوبان  
 اتا فتخا و دیگر لیسن و الرهمان  
 ای خسرو خوبان  
 ای یوسف من سیردی آخر سوی کرکان  
 ای خسرو خوبان  
 بعد از تو میگردم اسیر شکر عدون  
 ای خسرو خوبان  
 شاید عصای پریم کردی تو دور دور  
 ای خسرو خوبان  
 اکه توئی از حال من ای خالی سجان  
 ای خسرو خوبان  
 بخشد خدای داورش بروی هم عصیان  
 ای خسرو خوبان

ایضا در زبان حال آن مجذوب

ای نور دیده من از چه شدی سفری  
 ای شمع محفلن ای میوه دل من  
 از نزدن تو مرو دور از رزم تو شو  
 ای ناز پرور من پن دیده تر من  
 داغت من بدلم از روی تو حجله  
 ترسم بکوه و بخت از بخت تو بروم  
 ای روح در بدلم میسند در محکم

کو بایکه از دل من مادر تو پی خبری  
 چون جان بکیم منی نورم در این خبری  
 جان بر تنم برسد که ز این خبر کذری  
 هر سو که میگذری با نکه در نظری  
 در کلشن دل من بودی چه خوشی  
 همچون شمع بختان از ترقت نگری  
 نالم ز ماتم تو چون بلبل سحری

مال از دل شکای میانی  
 کار بخش دلم او خدا و اهلک  
 باز کن شوقیا به شب بیدار  
 هر که در جیب ابرو غم بود بیدار





|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| نرسیم روی نرسیم من پتو جان سپرم | پسند خو بکرم سرسم زور بدری   |
| روزم سیاه کن عمرم تپاه کن       | طاووسش شربن میکن تو جلوه کری |

شوقی ز غم بسکر میرزد اشک صبر  
دارد زمانم تو هر لحظه نوحه کری

### ایضا در زبان حال بر ملا لال آن مجذبه بطرز دیگر

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مرد از نرزم ایسر و قیاوش    | که بر دی از دلم عقل و ز سرش |
| قیامت باشد این قیامت تو     | بود سنبل و یارلف تو بردش    |
| چرا کردی ز دل ای جان مادر   | تو ز حتمتای لیلار افراموش   |
| بیا بنشین می اندر کنارم     | که تا گیرم تو را چون در غوش |
| تویی در باغ دل چون نو گل من | منم بلبل مرا پسند خواهموش   |
| من از ماتم خود بردلم نیس    | جمالت بهر من بهتر ز هر روش  |
| الای ای اکبر نسیرن عذارم    | ز بهرانت روم هر خط از روش   |
| عنان گیر تو کرد و ناله من   | اگر بر ناله زارم دای کوش    |

چرا شوقی ناله از غم تو  
که هستی بر کنا تا نش تو سر روش

### در زبان حال امام علیه السلام در انیم مقام بازین خاتون

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| زینب پا از چمکه پن حال لیلارا      | بنکر که شد اکبر روان میدان اعدارا |
| پن حال لیلارا                      | پن حال لیلارا                     |
| پوشد بجم او کفن با دیده کران       | پاشد کلاب خشم آن زلف چلیپارا      |
| باماله واقفان                      | پن حال لیلارا                     |
| بر خوان بکیش آیه الکری تو ای خواهر | بر بند بر بازوی او بایست و طامارا |
| باشد جوان اگر                      | پن حال لیلارا                     |



|   |   |
|---|---|
| <p>عود و عیشش دود کن کس سر خشیانش<br/>آن ماه تابانش<br/>نبود کبیش طاقت تیغ و دندان کین<br/>از فرقه بدین<br/>یارب تویی آگه کجاں مادر زارش<br/>آن چشم خونبارش<br/>باشد علی اکبرش چون روح در جسمش<br/>هر دم بر دهمش<br/>ای داد از سر جمعی این فرقه کافر<br/>کاز کشتن اکبر<br/>شوقی نه تنها کشت محمدن قلب پیغمبر<br/>شد دغین حیدر</p> | <p>پس شانه زن آن کیسوان غبر اسارا<br/>پن حال لیلارا<br/>رتسم که برخاک افکند این سرو غبارا<br/>پن حال لیلارا<br/>کایندم چنان دل میکند این قد و الالارا<br/>پن حال لیلارا<br/>روح روان از تن برون شد ام لیلارا<br/>پن حال لیلارا<br/>آتش زدند از ظلم و عدوان قلب مهر آرا<br/>پن حال لیلارا<br/>بهنود لرزان ماتم او عمرش اعلی را<br/>پن حال لیلارا</p> |
|---|---|

### در زبان حال امام عیسیان در رقص علی اکبر میربدن

|   |  |
|---|--|
| <p>جوان سرو بالا یم علی جان<br/>پس از تو نور چشمان تر من<br/>یعنی دارم که از کین کشته کردی<br/>قدم غم کشته آخر رحم بنما<br/>بکن ترک سفر میکنم علاجی<br/>نباشد جز تو ام دیگر مددکار<br/>بیان لشکر کوفی تو طپسند<br/>شود لیل از هجران تو محنون<br/>برامت شظر اندر مدینه</p> | <p>مرد چون جان ز اعضا یم علی جان<br/>چگونه چشم بکشایم علی جان<br/>رود از تن تو انا یم علی جان<br/>بچشم اشک بالا یم علی جان<br/>بر دپی مداد ایم علی جان<br/>بنزد قوم اعدایم علی جان<br/>ذلیل و خوار و تنهام علی جان<br/>بتو محنون و شیدا یم علی جان<br/>عایل و زار صغیر ایم علی جان</p> |
|---|--|





|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| چسان من صبر نمایم علی جان | در غم و حسرت از ناکای تو    |
| زدن بال تو مایم علی جان   | بر و بادا خدایت یار و همراه |
| بجز معبود و انایم علی جان | کجا باشد کسی و انانم سالم   |

فغان و آه سوئی ز این صلیبت  
ز د آتش سراسیم علی جان

و نیز در زبان حال پر ملال ام لیلایا جوان ناکا

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ای یوسف کنتانم ای شمع شبستانم  | ای نوز دل بهرا ای کلین بستانم    |
| سر و چین لیلای شیرین سخن لیلای | رقی و بدون کرد جان از بدن لیلای  |
| ای الیزبام ای سر و دلارایم     | ما در تو سر و سیدن منهای پریشانم |

سر و چین لیلای

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| بگذار که تا بویم آن کیوی مشکینت | کاز بوی تو بدوشم و از حسن تو حیرانم |
|---------------------------------|-------------------------------------|

سر و چین لیلای

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| از بجز تو دل خونم بی روی تو محزونم | بجز تو بگرداند در کوه و پابانم |
|------------------------------------|--------------------------------|

سر و چین لیلای

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| هر که که یارم آن طره پر حسنت | از دیده پر حسرت من اشک و غشام |
|------------------------------|-------------------------------|

سر و چین لیلای

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ریخی بتن زارم بگر که دل افکارم | بجز آن تو ای دار آتش زده بر جانم |
|--------------------------------|----------------------------------|

سر و چین لیلای

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| قربان و فای تو این قدر سای تو | چن سیل روان تا این اشک و غشام |
|-------------------------------|-------------------------------|

سر و چین لیلای

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| از هر چه بین آید دانم که بود صبرم | الا ز فراق تو بماند که نه بتوانم |
|-----------------------------------|----------------------------------|

سر و چین لیلای





روشی تو مرا آردت یشت بدی شکست | پسند تو ای یاد در اینگونه بجزا غم

سروچمن بسیلا

بی روی تو دوشم ای وصل تو حواسم | بگر ز غم بهجرت در ناله واقعا غم

سروچمن بسیلا

من شوقی افکارم بس غم که بدل دلم | از بر علی اکبر محزونم و کرم غم

سروچمن بسیلا

در زبان حال خماب علی اکبر در میدان با اسعقاب

شبه عقاب

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| عقاب ای زلف اقبال اکبر         | بین از دست شد احوال اکبر    |
| مرا مگذار کافتم در پامان       | که کردم پایال تنم اسبان     |
| عقاب بادست من بردامن تو        | عقاب با خون من برکردن تو    |
| عقاب با بر مرا ز این در طه سرو | بین کردیده جسم غرقه خون     |
| عقاب با ماورم در انتظار است    | پریشان و غمین و دلخوار است  |
| عقاب با باب من در اضطراب است   | یقین از ماتم من دل کباب است |
| قاده از عطش تشنگی بام          | که میسوزد تمام استخوانم     |
| تنم از تیغ عدوان کشته خاک      | بیا مگذار تا افتم سر خاک    |
| که این لشکر دل شرمی ندارند     | ز روی خالق آرمی ندارند      |

بکن شوقی تو برتن جاده راجاک

که جسم پاک او افتاد بر خاک

در آمدن اسب عقاب بخایم و ز با نحال بسلا با او

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| ای عقاب با وفا کو اکبرم  | کوچه شد نورد و چشمان ترم    |
| نوکل من بر دی اندر حرکاه | جان من بر دی تو پروان ز بزم |





از چه محزون و بگون آلوده  
یال تو پر خون و زینت از کون  
یا مگر از زین فتاده برین  
ای سیمند با وفا بهر خدا  
مادر پریش منم لیلای زار  
آه از سوز دل بریان من

کوشیده حریف سیمین برم  
یا مگر شد خال عالم بر سرم  
پاره پاره شد ز تیغ و خنجرم  
در کجی باشد سیل علی اکبرم  
کار غمش افتاده در دل آدم  
و انغ اکبر زو بدل صد اکلرم

شو قیم کار نامم شبه رسول  
خون دل و یزد و زخمیان ترم

### در استغاثه جناب علی اکبر از پدر بزرگوار خود در میدان

سلام من بتو ای شاه پیکر یاور  
پدر رهرو وفا خویش را بمن برسان  
پدر یا که برفت از تنم تو انامیم  
یا یا که تنم او افتاده بر سر خاک  
همین دم هست که قاتل نشسته بر من  
یا یا بر نامم ز چنگ قوتم و غا  
پدر ز ضربت تیغ تنم ستم شد شوق  
پدر در این دم آخر در آری و تو ام  
فغان و آه که کامی ندیده ام کجایان

یا که غرّه بگون کشته قامت اکبر  
بین تنم شده صد پاره از خنجران  
شکست از تنم کجایان تمام اعضا  
شده ز تیغ و ز تیر و سنان کین ملک  
که تا جدا بنمایم بر سرم ز چنگل  
ولی پدر خبرم را با ورم لبان  
نمانده بر تن زارم ز تیر و نیزه رقی  
رسیده عیان بکلوم بختی تو ام  
بهار عمر مرا آمده است فصل خزان

یا تو شوی دگون بزن لبه کسر  
که شاه نشسته لب آمد بروی جسم سپر

ایضا در نه با نجال و استغاثه علی اکبر از پدر بزرگوار



|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بنگر حاک ز شمشیر خفا پس            | ای پدر ای شه پی لشکرو بی یاور من  |
| بگذر بر سر من                      | بگذر بر سر من                     |
| قاتل آمد که ستر دزد بدین سر من     | اوقشادم رسراست بر جان بر من       |
| بگذر بر سر من                      | در صفت محرم لعل                   |
| روح رفت از بدن و نور چشم من        | ای پدر دست کن و دامن تو بهر خدا   |
| بگذر بر سر من                      | بسم زود بیا                       |
| خنجر و نیزه کین برده روان بر من    | ضربت منقذ کافر دل زارم برود       |
| بگذر بر سر من                      | بهرارم نمود                       |
| ورنه جان میرو و از سکر برادر من    | از طعش مرغ دلم کشته پیر همچو کباب |
| بگذر بر سر من                      | برسان حروف                        |
| هم با اهل حسرم و غمته غم پرور من   | کو بیلا خبر مرگ مرا جان پدر       |
| بگذر بر سر من                      | که شد شفا کبر                     |
| که بنی نی تو دیگر روی علی اکبر من  | ای صبار و بوطن کوز و فاطمه        |
| بگذر بر سر من                      | تو ز شاه شه                       |
| کو تو هم ای شه پی لشکرو بی یاور من | شوقیا کریمه نما بر عا             |
| بگذر بر سر من                      | که شد او خواهر                    |

### در بیان حال امام عظمایان ارشدین ماله حوائج

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| حسین راز غم در دل آتش کند    | چه صوت علی شد ز میدان بلند |
| قد سر و آتشاه از غم خمید     | چه آواز او بر شه دین رسید  |
| بگفتا که ای وای ششم سکت      | زد لغ علی اکبر از جای هست  |
| رسان مرکب من بزودی برم       | صد از دکه ای ز غیب کجایم   |
| شد از ظلم و کین نوجوانم شهید | که آواز اکبر نمکوشم رسید   |





چه زینب شنید این سخن از امام  
 بگفتا که شد خاک غم بر سرم  
 قنادند اهل حرم در غم و غم  
 روان شد روی تو قوم و ملت  
 همی گفت آن شه بصوت بیلی  
 کجا او قادی ز جور خستان  
 نونی اگر از عالم ای داورم

سر اسیمه پرودن دوید از خیم  
 شهید جفا شد علی اکبرم  
 برفت از سر حمله کیار به پیش  
 و چشم بر آتشک دل پر خون  
 جوانم جوانم جوانم علی  
 نمودی چه شب ز این یکسان  
 که ششم شنید از غم اکبرم

بیا شو قیاس کن آه و فغان  
 که آتش زدی بر دل اشرف جان

ایضا در بیان حال امام وحید از شنیدن ناله جوانان

چه تیغ کین از جفا بفرق اکبر رسید  
 بناله گفت ای پد بر سر مباد سپر  
 رسید جان بر کلو در آرزوی توام  
 بگو ز مهرای پدر بباد زار من  
 شنید سلطان دین چه ناله زار او  
 بگفت زینب چا که ناله اکبرم  
 رساند چون خوش را بروی جسم پر  
 نشست بالین او فغان زد دل پر  
 بگفت مابو ز دل چنان کنم از غمت  
 خیال شادی تو بماند بر قلب من

ز نورش اضطراب بر شش او رسید  
 بحالت من نگر که وقت آخر رسید  
 ز لب که تیر و سنان مرا بیکر رسید  
 که دیدن اکبرت دیگر محشر رسید  
 عنیده شد فاش بقلبش آفر رسید  
 ز قلب سیدان بمن ز جورش کمر رسید  
 بدید ز خشم ستم ز پایش تا سر رسید  
 که آه و افغان او پرخیز خضر رسید  
 بقلب سلای زار زمرکت افکار رسید  
 که داغ بجران تو بقلب یکسر رسید

بنال شونی راه زهر قتل سیاه  
 که ظلم عید و مر عبیم اکبر رسید





در زبان حال امام علیه السلام بالین جسد علی اکبر

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| آدم ای جان پدر بر سر         | ای بیدای دل پر آذرت         |
| سرو قدت از چه قاده خاک       | از چه چنین خاک شده بکرت     |
| لعل ابانت شده پر خون مرا     | کشته بر از خاک رخ انورست    |
| کرده که اینسان تن تو خاک چاک | تنی که بشکافته اینسان برست  |
| چشم کشا و نظری کن بمن        | تا که بکیرم ز دل و جان برست |
| بوی بیابان بگذار و غنم       | کر شو و قتل تو را مادت      |
| رفتی و آشوده بیدای پر        | ماند پدر بکس و بی باورت     |
| کو کب بختم ز چه کردی غروب    | کاش نماید کجسان اخترت       |
| نیکند از ماتم تو روز و شب    | خاکت بر عمر غم پر و درت     |

شوقی محزون بکس از دل فغان  
کشته تشنه تو علی اکبرت

ایضا در نوحه سرالی ایام شش گاهم بالین جسد جوان ناکام

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| آلای کل ناز پرده دکن         | ز جا خیز و بگریز فز دکن     |
| بکن تو علاهی یابن دکن        | آلای جوان رشیدم علی         |
| جوان زحان نا امیدم علی       |                             |
| فتادی چرا این چنین روی خاک   | تن نازگست از چه شد خاک چاک  |
| کنم خون از این چشمهای تو پاک | آلای جوان رشیدم علی         |
| جوان زحان نا امیدم علی       |                             |
| قدم کشته غم از غمت چون کان   | سیر شکم ز چشمان چه چون دوان |
| خرسم نابرم نانوایان          | آلای جوان رشیدم علی         |





جوان زحان نا امیدم علی

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| تلبستم پسر حمله شاد بیت | نگردم ببر رخت دامادیت |
| فلک بر دلم داغ بخت زیت  | آلا ای جوان رشیدم علی |

جوان زحان نا امیدم علی

|                            |                       |
|----------------------------|-----------------------|
| کجا برود داغ تو از دلم     | اگر تا قیامت بپوی کلم |
| شد از بحر تو در دو غم حاصل | آلا ای جوان رشیدم علی |

جوان زحان نا امیدم علی

تصویر  
نشستن امام علیه السلام  
پایین جسد پسر نا کام  
خود علی اکبر



|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| نغان از دل ام لیلای زار      | که کردید از قتل تو داغ دار |
| شود بعد تو ای پسر خوار و زار | آلا ای جوان رشیدم علی      |

جوان زحان نا امیدم علی

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| چسان جسم تو سوی خاکم برم | که شد خاکم از تنم و خجتم |
| شد از قتل تو خاکم بر سرم | آلا ای جوان رشیدم علی    |



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| جوان ز جان نا امیدم علی   |                          |
| که شد در جوانی کفن در برت | نذار دهن بر فاطمه خواهرت |
| الا ای جوان رشیدم علی     | بسیردار این غم بختن مادت |
| جوان ز جان نا امیدم علی   |                          |
| ز چشمان بریز اشک اندر غمش | بزن شوقی بر سر از مانتش  |
| الا ای جوان رشیدم علی     | کشیدی چنین آه و گفت آندش |
| جوان ز جان نا امیدم علی   |                          |

در حوادث و مرای و مصیبت علی اصغر علیه السلام

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| کوش زد و کرد وید بر اهل حرم | چون راستنزار شاه محرم         |
| آن ندای کسری سوی کهوار شد   | جملگی را حبیب طاق پاره شد     |
| یکسوم من ای علی اصغر م      | یعنی ای نور و چشمان ترم       |
| جان شمارا نذر ره جانان کنم  | اصغرا خواهم تور اقربان کنم    |
| تا برو یکسر روان و بوش من   | از چه نماید ناله ات در کوش من |
| وقت قربان گردت تا خیر شد    | مان پای جان شیرین دیر شد      |
| شد بجهت خویش اندر سج و تاب  | زد و بکوش صغراستنزار باب      |
| در دل اهل حرم آذر گرفت      | خیمه دار از فغان بر سر گرفت   |
| چهره خود همچو گل پژیده کرد  | باز بان پی زبانی ناله کرد     |
| گر نذارم پای حبیبم بر       | باز بان گفتا کای پد           |
| دارم از بهر نثار تو کلو     | گر نذارم طاق حنک عدد          |
| از کلو ی خوش جان چاری کنم   | گر نذارم دست تپاری کنم        |
| جز و قربانهای کویت لازم     | بهر جان بازی بد و تره لازم    |
| لیک دارم قرب نزد کرد        | کر بظاهر کو حکم ای باب از     |





|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| حاضر است از بهر تو طفل صغیر | این کلوی صغیر و آن نوک تر |
| تشنه دبی شیر مانده میگردم   | تشنه تیر جفای لشکر        |

|                           |
|---------------------------|
| شوقیا گرفت شاه انس و جان  |
| طفل خود را بر دوزخ کوفیان |

برون امام علیه السلام علی صغیرا نرو قوم لثام و مدین بر

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بگرفت تشنه لبان صغیر مضطرب    | آمد بسوی سحر که سلطان ملک فر |
| ما قلب بر آرز                 | آن یک و ماور                 |
| از قلب بر از نور شیدا آه شراب | گفت ای سپه گونی و ای قوم سحر |
| با دوده خونبار                | آرزو من و او را              |
| آخر نه من غم زده یک و یک پیر  | فرزند رسولم بدرم ساقی کوتر   |



تصویر  
امام علیه السلام و  
گردن علی صغیر خود را  
در تنه لشکر  
لثام

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| اطفال من از سوختن سحر کبابند | رحیمی بنما بد الخصال مکر |
| بساطت و تابند                | از بهر پیهر              |



|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| آبی که خور د سیر از او کمر و لشکر | از حیست که ندید بر این کو در خطر |
| هم مایی دریا                      | ای فرق کافر                      |
| خواهد که بر دسر مذبح چه قصاص      | بدید بوی آب و برید از او سر      |
| اول و دهر است                     | ای قوم ستمگر                     |
| لقا عمر سعد که ای حرطه ابن        | بنگر که عیان شد کلوی نازک صخر    |
| سیده توجا بر تل                   | چون لاله بر                      |
| ادخ که ز کین حرطه انداختی که تر   | بر خلق علی آمد و نشستی تا پر     |
| بر تنده چه شمشیر                  | برید سراسر                       |
| یک ساله شید از جگر زار پریان      | زد بر دل بابش زالم خرم آور       |
| پس ادب می جان                     | قتل علی صفر                      |
| شاه تهمذ آخون علی راز دل جان      | بگرفت بالید می بر سر و پیکر      |
| بادیده کران                       | چون شک و چه بنر                  |
| لقا که الهی بنکر حالت زارم        | بادا بغدادی تو در صد صغرو کمر    |
| داین قلب فکارم                    | هم این سر و پیکر                 |
| بلینی که چه سان آمد بر صغرا لان   | از ناله صالچ بنود سز و تو کمتر   |
| از لشکر عدون                      | این کو در خطر                    |
| با جسم علی خیر و دین شد تو غرقا   | فریاد بر آورد که ای غمزه خواهر   |
| باسوز و غم آه                     | ای زلف خطر                       |
| بستان تو علی را که شد طاقت تا     | بریده کلوا آمده جان رفته اسرار   |
| هم برده بگوشت                     | امد بر مادر                      |
| خون کشت دل شوقی غم دیده افکار     | ای کاش نکون یار شد کند خضر       |
| به رشتنی یار                      | از ماتم صفر                      |





## نیز در مصیبت و رثاء علی اصغر مظلوم علیه السلام

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| تیر کین چون بکلوی علی اصغر آمد     | چشم سلطان بختیدان غمش ترا آمد     |
| نهان تیر بخلق علی آمد تنها         | بر دل حیدر و بر قلب همپرا آمد     |
| آه از ناله آن کودک مظلوم بختید     | سر زه بر عرش و نه افلاک سراسر آمد |
| بگذشت از کلوی اصغر و از دوش پدر    | بر دل پر غم زهر آبی سطر آمد       |
| دید چون حالت آن طفل شدین کفایت     | شکر کاین قدیه قبول بر و اورا آمد  |
| ای خدا آگهی از حال زار دل حسین     | که بمن چون رسم اصغر و اکبر آمد    |
| نیست اصغر برت از ناله صالح کمتر    | کس چنین تیر از این فرقه کافر آمد  |
| دست و پامیزد و خندید و نظر کرد بآب | یعنی ای جان پدر خوش کلویم ترا آمد |
| خوب دادند مر آب پدر جان از تیر     | داغم از تیرستم بر دل مادر آمد     |

شوقیا از غم آن کودک پی شیر بختید  
بر دل ابل جهان غمزن آذر آمد

## در زبان حال شاه پی پاور با علی اصغر مظلوم

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| اصغرای نوزد و چشم ترمن     | از چه خواهرش شدی در برمن     |
| بکشادیده خود سویی پدر      | ده تیل دل غم پرور من         |
| تیر کین کر که کلوی تو درید | چین که بشکسته بر این پیکر من |
| قاتلت شرم نکرد از داور     | حسم نمود و چشم تر من         |
| بی تو چون رو بسوی خیمه گتم | که بود منتظرت خواهر من       |
| بر منت چون ببر مادر تو     | کره اش هوش برد از بر من      |
| چون روی غم و خندان بکنار   | مکنی شکوه بر مادر من         |
| داغ سوزان تو را در حکم     | کس ندانسته بکار داور من      |



شوقی غم زده و رمدست عمر  
گریه کن بر علی صغیر من

### از زبان حال مادر علی صغیر گوید

|  |  |
|--|--|
| الا ای کودک دلگیر مادر<br>که ز دیر حبس بران کلوت<br>مگرد دل نبودش خوف قاتل<br>نظر نکش و کن برین گاهی<br>نمیدانم چه شد حکم ای<br>ایار غنا غزال ای صغیر من<br>ز بهر روی تو سازم چاره | علی اصغری شیر مادر<br>کشم از حلق تو من شیر مادر<br>ز آه و ناله شبگیر مادر<br>که داغست کرده از جان شیر مادر<br>که بمودت چنین تقدیر مادر<br>الا ای بستر من بخیر مادر<br>نمانده دیگرم بد شیر مادر |
|--|--|

بسوز و جان شوقی و غرایت  
چرا شد مرگ او تا خیر مادر

### نیز در زبان حال مادر علی اصغیر بطرز دیگر

|  |   |
|--|---|
| اصغرا از چه چنین زار و پرتان شده<br>بالب خشک پدر برد تو را سوی فرات<br>داغ خود از چه نهادی بدل مادر خود<br>گو که ز دیر حبس بر کلوی نازک تو<br>گر با آنچه منی و شه دین آنچه خلیل<br>میکند ماتم تو مادر محزون تو را<br>چشم خود باز کن و چاک بستانم زان<br>شوقیا بر علی صغری شیر شهید | از چه رو غرقه بخون ای گل خندان شده<br>از چه بر گشته اینگونه تو عیان شده<br>از چه در خون تن خویش تو غلامان شده<br>کما چنین بی خود و بی ناله افسان شده<br>ره حق تو مگر بره قربان شده<br>که لب خشک شهید از دم بیکان شده<br>گو مادر که چرا در غم و گریان شده<br>دل پر خون و بغم تو ام نالان شده |
|--|---|





# ایضا در زما بحال مایه علی اصغر علی نحو المشرق

ای کو دکنی شهر پند پست

زار و پریشانی

مادر کداین سنگدل بنود خواست

کار سر شد

ای غنچه بی آب من پرشده کردیدی

بر کو چها دیدی

مادر میرم از چه رو در پیچ و در تاپی

اینگونه در خوابی

بر کو بگفت که ز دیر جفا مایه

خاک غم بر

رفتی به راه پدر تا آب آشامی

هم ترک کنی گامی

من مایه زار تو ام چشمه من و اکن

قلع من کن

آمدت عمر تو شد شش ماهه ای مایه

عمر من آمد

آتش زده بر قلب من و اعلی اصغر

بنگر تو بر مایه

قربانی راه خدا اول شده اکبر

آن شبه من

شوقی زنده در ماتمت بر سینه و بر

پشت

گو یا که از نور عطرش اینگونه گرمایی

زار و پریشانی

کاینسان نباشد بر تنبت ای جان مرغ جانی

زار و پریشانی

کاتش قشاده بر تنبت اینگونه سوزانی

زار و پریشانی

ای جان شیر غم چرا پی آه و آغایی

زار و پریشانی

کار تر کن اینسان تو را بنود و مایه

زار و پریشانی

کشتی تو مقبول جفا با کام عطی

زار و پریشانی

باد ستهای کو چکت میکسیر سپا

زار و پریشانی

بشها نمودم بر تو کهواره جنبانی

زار و پریشانی

با که بگویم ای خدا این رو دپخانه

زار و پریشانی

کشتی تو اندر راه حق قربانی

زار و پریشانی

ریز و خشان این

پا قوت



## مرثیه در شب عاشورا

|   |  |
|---|--|
| ریزوم اشک غم از دیده مکرر شب<br>میشود کشته ز ظلم سیه دن و فردا<br>گاه در گریه و که گرم مناجات خدا<br>گاه گوید که ایازینب غمیده پیا<br>گاه اندر دل او غصه اطفال نکار<br>و امصیب که ز داغ غم کسب لیلیا<br>گوید ای تازہ جوان آه ز داغ غم تو<br>ای خدا آگهی از حال دل زینار<br>گوید ای جان برادر یفدایت خواهر | ز آنکه باشد زین اشب آخر شب<br>بر دلش داغ غم قتل برادر شب<br>گاه باشد بغم ماتم کسب شب<br>کن و داغ من پی باور و کراش<br>ماله دار در غم خواهر منتظر شب<br>میکند گریه ز ندینه و بر سر شب<br>زده آنش غم تو بر دل مادر شب<br>که ز بهر شه دین بهت مکرر شب<br>چکنم کر نکم ماله مکرر شب |
|---|--|

شوی غم زده از بهر شه لیلان

میزند سینه هر کوه و محضر شب

## ایضا در مصائب شب عاشورا گوید

|  |  |
|--|--|
| آه کاشم قتل شاه دین<br>شیعیان ریزید اشک از هر دوین<br>این شب قتل است و ختم انبیاء<br>شب است آن شب که زهر در خان<br>این شب قتل است و شاه دین حسن<br>این شب قتل است و سلطان مجید<br>از غم قتل جوانان سر بر<br>آه و وای لا که امشب تا سحر | در ترزل کشت ارکان دین<br>کاشم است آخر شب حسین<br>دارد افغان بهر شاه کر بلا<br>با علی باشد بغیر اید و فغان<br>باشد از بهر برادر در محن<br>در مناجات است با حق مجید<br>ریزد از چشمان ز غم خون جگر<br>میزند سینه هر کوه و محضر شب |
|--|--|





سنان بر زلف علی اکبر زنده  
 امشب هست آن شب که ز غیب زان  
 این شب قتل هست و عباس فلک را  
 دست او فرود است و از تن جدا  
 امشب هست آن شب که یاران حسین

آتش اندر کند چمن زنده  
 در غم فردای شاه انس و جان  
 در دوایع خواهرش کلثوم زار  
 جسم او صد چاک از ظلم و حقا  
 در دوایع و شکست یاران اردو

این شب قتل هست و تنوفی نوحه کر  
 کشته در بر دمی شکست بصر

### مرثیه در روز عاشورا و زبانی حال مام

دارم از غم و غم ناله بسیار امروز  
 وای کار ظلم یزد و سپهر مرعانه  
 شه دین گفت بیاران که بداند تمام  
 ای خدا این تن زار من و این قوم و غا  
 بهر قربانی تو اکبر و صغر دارم  
 آمده موسم آن عهد که بستم با هست  
 میدهم سر بر هست تا که زنده شس نمان  
 من حیلیم که شدم عاشق رویان ل  
 من حیلیم که دهم بر کف دشمن اطفال  
 این سر و سیکر داین و خنجر و این خا

داغها هست مرا بر جلزار امروز  
 میشو و حسرو دین پس بی بار امروز  
 آمده و عده و وصل من و دلدار امروز  
 دارم از بهر شارت همه الضار امروز  
 بدهم در رهت عباس علمدار امروز  
 تا دهم بگر تو سر و سیکر صد بار امروز  
 میدهم جسمم دم تیغ شرار امروز  
 من حیلیم که دهم جسم با شتر امروز  
 با سیری دهم این غیب افکار امروز  
 آن سنان و عمر و شمشیر کار امروز

شوقیا خاک غرا شد بر کون مکان  
 که شه دین شده بی بار و دکار امروز

کشار و شهادت و مرانی و مصائب امام علی و زور عاشورا

روز عاشورا چه شد بر شاه عشق  
 نوبت سر بازی اندید آه عشق



آمد از خر که برون با حال زار  
اشک حسرت از دل خونگشاد  
پس با طرافت آتش بنگرست  
خویشتن را یکم و تنها بدید  
نال آن پادشاه ارجمند  
گوشزد بر زینب عیاره شد  
شد سر اسیمه برون از خیمگاه  
کای برادر جان تو را منج اهرام  
جان من با دافدای جان تو  
کویا داری مهرک خود و حقین  
شاه زینب را بنزد خود نشاند  
گفت با وی کای مرا بخوار یار  
بعد من ای خواهر غم پرورم  
کودکاتم را بکروت جمع کن  
مادری کن بر صغیر و بر کبر  
جان خواهر صبر کن زار کن  
میرد سمر دغا از کین سرم  
کر سرم پنی بنوک نشتر تا  
هر چه پنی جز قضای حق است  
صبر کن چون بر شتر کردی توار  
جان و تن اندر قضای حق به  
آه و واد بلا چه زینب این شنید

از غم قتل عزیزان شکبار  
لحظه بر سینه خود دیکته داد  
دید یکتن باقی از انصاریت  
نال و اغرتباه از دل کشید  
آتش اندر عالم اسکان نکند  
دامن صبرش زان غم پار شد  
آمد و بر شاهین بر بست راه  
از غم هجر تو بنگر مضطرم  
زینب محزون بلا کردان تو  
که کشتی هر لحظه آه آتشین  
خوش کلاب از چشم خود برافشاند  
میشوم مقتول و گردی خوار زار  
اهل یم را نشان اندر حرم  
همچو پروانه تو حور را شمع کن  
کن شکیبائی چه میکرد اسیر  
غیر صبر و شکر حق کاری مکن  
اسب کین نازند بر این سیکرم  
مای شود آویز بر دروازه ما  
هر چه کوی جز رضای حق چون  
صابران را دوست و راد کرد کار  
یک قدم غیر از رضای حق نزن  
نزد بستر پس آه از دل بر کشید





گفت کای جانما قرار من بر  
ای برادر من بجزت چون کنم  
حالیا چون میزوی ای جان من  
با بوسم آن کلوی اظہرت  
بار یا سگفت رسول عالین  
بر کلویش بوسه زدار پلاید

از تن من جان زار من بر  
زاشک شیمان عالمی چون کنم  
پس بدو مہلت تو ای جان من  
ای یقربان تو جان خواہرت  
ببر دستم و غاسر از حسین  
گفت ای جان برادر الفراق

شوقی بس کن از این لقب بشود  
آتش افکندی بر این در این کج بود

### مصیبت

پسر فاطمہ چون یکس و اور کردید  
آہ از آندم کہ روان شدی تو غم خلا  
گفتی ای جان برادر بغدادی سر تو  
صبر کن تا کہ بوسم کلوی اظہر تو  
مخط کن تو تا تل کہ سینم رخ تو  
دامت داغ غریزان زده آتش بجگر  
ای برادر بغدادی تو ہمہ اہل و عیال  
ترسمت کشتہ شوی و شوم از کینہ سیر

خاک غم کون و کانا را ہمہ بر سر کردید  
سینہ کو بان ز غمش ز غیب مضطر کردید  
از چہ از یاد تو این حالت خواہر کردید  
کہ زمین یاد مگر کشتہ مادر کردید  
ز آنکہ دیدار تو دیگر صفت محشر کردید  
بینت غم کمر از مرک برادر کردید  
از غمت سینہ زنان خواہر و دختر کردید  
چکنہ ز غیب تو زانکہ سقد ز کردید

شوقیابر شہ تشہ لب اندر شہ دور  
بر سر و سینہ زن ہر چہ طسیر کردید

### در مناجات امام عطشان با خالق سبحان و بیان لغزش خود

پسر فاطمہ چون یکسی خویش بدید  
کرد خود جمع زنایانی ہمہ دلریش بدید

قتل خود را از دم تنہا بپیش بدید  
گفت ای بار خدایا بجز عیشم ترم



|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| که بگر عشق تو خیزی نبود در نظم      |  |
| ای خدا در ره تو عهد یاران دادم      | برضایت همه را با لب عطشان دادم         |
| عالی آنکه بر اوست چه جوانان دادم    | حالیانوبت سر تا تن من برسد             |
| هم میدان و فانیان ختن من برسد       |  |
| برایار تن از روی صفا بر خیزم        | من نه آنم که هم از کوی وفا بر خیزم     |
| نه ز قیر ستم و تیغ جفا بر خیزم      | من جسیتم که ز دم طبل تلّی روز است      |
| تیر عشقت ز ازل بر دل نهادم          |  |
| وقت آن شد که سقید بر تن بگیرم       | رو و از ظلم و جفا نو که نشان این بر کن |
| بفدای تو دو صد اکبر و هم صغیرم      | بنود غیر رضای تو کجای و دل من          |
| بشهادت سرشتی همه کس کلین            |  |
| اندر این دایه یک یاور و غمخوارم     | و اندر این دشت بلا جگر تو مددکارم      |
| غیر این خواهر عذیده و دیگر مارم     | که بر ندش با سیری زره ظلم و عناد       |
| سرلی چادر و محرم سر این بناو        |  |
| من نه آنم که دم از اکبر و صغیر نزنم | من نه آنم که دم از مرگ برادر نزنم      |
| یادم از یکس خواهر مضطرب نزنم        | نیست غم از تو عشق تو در رضای حسن       |
| ای خوش آنم که شود کوی یار و حسن     |  |
| این تن چاک من و این سم سبب عدا      | این سرو و نرغ این لعل لب و چوب حجا     |
| این عیال من آن مجلس اولاد زنا       | سرو هم دست و دل و سیکر و هم نایابم     |
| همه در راه تو ای خالق سبحان بهم     |  |
| هر چه خواهی سپرد و بیکر عریانم کن   | هر چه خواهی بمن و خواهر و یلانم کن     |
| بکس و خوار پریشان همه طغیانم کن     | یک بر شیشه من بخش همه سرم کناه         |
| هم بجای بشوئی که بود مار سیاه       |  |





احضار امام علیه السلام خواهر خود و تو و محبتش و شکری  
و خواستن بر این کهنه را

ای خواهر عمیر در تمام کس دوران  
ای زینب نالان  
دیگر ندینی روی من آمد دم آخر  
ای خواهر صغیر  
خواهر پاور بر من یک کهنه پیراهن  
تا پوشش بر تن  
امروز روز آخر عمر من زار است  
کی وقت کفایت  
از بعد قتل خواهر تو سوگواری کن  
مگر تو را یار کن  
غارت چه کردند از ستم چون جنهای کن  
و این غنای کن  
بر این زمان و دختران تو مادری بنما  
هم باوری بنما  
بر عابدین زار من بنما پرستاری  
از راه غمخوار  
در با تم منخافان هم حبیبی دپاره  
بنود تو را چاره  
شوقی زهر شاهدین آه و فغان دارد  
اشک و آن دارد

بنشین زمانی در برم کاندید بخت  
ای زینب نالان  
از ظلم این لشکر شوم در خاک خون غلطان  
ای زینب نالان  
زیرا که سازد شمر و وحشم مرا عیران  
ای زینب نالان  
چون کشته کردم از جفا جان تو و فخر  
ای زینب نالان  
پسند جانما بر من تو طفله خندان  
ای زینب نالان  
مگذار کرد از وفا اطفال من و دیان  
ای زینب نالان  
در کوفه و در شام و هم در کور و بران  
ای زینب نالان  
مگذار افتد از شتر آنکو دک کرمان  
ای زینب نالان  
بنمای صبر اندر قضای خالی سبحان  
ای زینب نالان  
پن اشک چشمان در بنود غم مایان  
ای زینب نالان



در مرثیه و وصیت امام ۲

|   |   |
|---|---|
| <p>یادم خسرو بی یار و آن قلب نکار است<br/>         آن زمان رفتنش از نزد طفلان پریشان<br/>         آن زمان یکس و یاور که دور جمع بود<br/>         آن تیلی وادش بر هر کی از آن فریاد<br/>         آن بتها رفتنش اندر صف قوم جفا<br/>         آن لب عطشان و آن غم فراوانی که بود<br/>         آن نظر نبودش بر هر طرف در عین زیار<br/>         آه خاکم بر سر از آن دم که چشم نارفتش<br/>         ناله از دل بر کشید و ریختن دل خشان<br/>         لب نهادش بر لب بنهار دست بر زخم او</p> | <p>آن دو چشم اشکبار از غصه و آن چشم زار<br/>         آن وداع آخرین با اهل بیت عکاس<br/>         خواهران دیده گریان کوه دکان کفدارش<br/>         و آن عیادت کردنش از حالت بیمار خواش<br/>         و از عقب آن ناله های خواهران بفرارش<br/>         و آن دل پر سوز و آن چشمان از غم شکاش<br/>         و آن نظر افتادش بر یاوران پاره پاش<br/>         او قادیار دور بر جسم جوان مرغدارش<br/>         او قادیار سرک و کرب و جان دور<br/>         گفت یارب آبی از حال ناخدا و زار</p> |
|---|---|

شوق آتش ریخته بر قلب زبات جهانی  
 بر دل زهر آلود مالش حید و جد کبارش

مرثیه در وداع و اثام محبت امام علیه السلام

|  |   |
|--|---|
| <p>بجای گشت روان شاهدین چه برود<br/>         گرفت عرش الهی بر لزل آریسم او<br/>         غبار غم دل خلق جهان تمام گرفت<br/>         ز بهر یکس اهل بیت و شوق وصال<br/>         گرفت عشق عنان و قرار از روشن<br/>         پیداد تیل بر هر یک از صیغره و کپس<br/>         روان بمهر که شد یکس غریب و حید</p> | <p>قادیار بر افلاکیان ز غصه صداع<br/>         شد آن زمان که باشد از انجمن اوضاع<br/>         بر دوزخ خورشید و هم ز ماه شعاع<br/>         میان عقل و بی عشق او قادیار<br/>         چنانکه بر دوزخ صبرش ز گوش سماع<br/>         نمود با جگر بر زخون ز جمله وداع<br/>         ز آه و ناله او عزین غصه شد ابداع</p> |
|--|---|





|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| بنا که گفت که ای قوم حلیت یقصرم | که گشته اید ز من جمله با و رواتباع |
| و میدره که روم با عیال خود همین | که نیست بعد از من مرا حال نراع     |

فلند غلغله اندر جهان حسین شوقی  
بداد جان و شغافه یزید نغمه متاع

### در مقام و واع امام منظم تمام اهل بیت و خواهران

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| الوداع ای یکسانم الوداع    | خواهران و دخترانم الوداع   |
| بر شما با و اسلام من تمام  | بهر هر یک در فغانم الوداع  |
| از حسرم آید بیرون سرسبز    | کامده آخر زمانم الوداع     |
| از دم شمشیر و از نور عطش   | ادفان و آتش کسانم الوداع   |
| شد زمان حسرت عمر حسین      | زیبای بخانمانم الوداع      |
| از غم مویه مکن مورا مکن    | در میان دو دشمنانم الوداع  |
| در ره شام خراب و کوفه کن   | مادری بر کودکانم الوداع    |
| خواهران جان تو دوزخ العباد | آن عقیل ناتوانم الوداع     |
| کن بر ستاری تو بر جمع زنان | ای تو یار محرم بانم الوداع |
| ز قلم و اینک سپارم جمله را | چند دانه هم نام الوداع     |

شوقی اندر ما تم باشد عین  
در فغان روز و شب نام الوداع

### مرثیه در مقام سوار شدن امام و بیان حال اهل محرم

|                                |                                      |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| بخدا شاه نشینان پاچه در رکاب   | بیرون ز قبلت خواهر خود کرد صبر و تاب |
| فریاد بکیان بشد از هر طرف بلند | آنان که تیر شد عیش روی باقیان        |
| بر کرداد و بناله وزاری عیال او | از زینب سیکند و کشته شد و اهل زبانه  |



|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| آن یک گرفت باز ویش آن یک غنا     | و آن یک زیکیه پدر اندر صطراب         |
| آن یک ز سوز تشنگی در ناله و خروش | و آن یک بگریه گفت پدر خواهم از تو آب |
| لقبا بناله ز غیب غمیده آن زمان   | بنما ترجمی غم بریان تو از تو آب      |
| بر کو کتم چه چاره ز بهر تو باین  | کار ماتمت قاده بقلبه صد التهاب       |
| شاه شهید کرد ستای اهل بیت        | پس کرد در و بجوهر و بنمودن خطاب      |
| کای خواهر شملکش غم دیده بعد من   | میکن تیلے دل ز نیهای لکباب           |
| بنمای مادری تو با طفلالی پر      | در شام و در خرابه و در کوچه عزاب     |
| از بابتک الوداع شدین و لفراق     | لر زید عرش و کشت جهان پر انقلاب      |

شوقی چه کرد سرور دین ز کارزار  
رفت از دل زانکه بیکبار صبر تو با

### در زباجال و وداع عصمت صغری با امام

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ساده لی لشکرم الفراق الفراق   | سبب تمنی برم الفراق الفراق   |
| ای برادر سپا ترک این سفر کن   | پن بچشم ترم الفراق الفراق    |
| ترسم از کین شوی چاک چاک و شود | خاک غم بر سرم الفراق الفراق  |
| یا حسین کر روی از برم میسود   | روح از پیکرم الفراق الفراق   |
| داغ از بعد تو سپس و خون دلم   | خوار این لشکرم الفراق الفراق |
| اشک چشمم بین سیل آسار و د     | از غم اکبرم الفراق الفراق    |
| داغ تو کی رود از دل من برود   | تا صف محشرم الفراق الفراق    |
| رحم کن بر دل زار خواهر می     | می نشین در برم الفراق الفراق |

شوقیا گریه کن بر غریبی من  
سپس و باورم الفراق الفراق





## در زما بحال علیا جناب سکنه خواتون باید بر بزرگوار

|  |   |
|--|---|
| <p>بیا برو ز بهر خدا سوی کارزار<br/>         بالله بخوانم آب دیگر ای پدر ز تو<br/>         رفتند یاوران و شهید حفا شدند<br/>         بر کوکبا شدند همه یاوران تو<br/>         عباس رفت آب پیر دز کوفیان<br/>         صد بار هشت جسم علی اکبر رشید<br/>         رستم بدامست بگذر ز این بهر بدر<br/>         رحیمی ندیده ام بدل کوفیان دون</p> | <p>بر ما جفا و جور مخالف روا مدار<br/>         پسند عیال خویش بیک علی و دجار<br/>         ترسم شوی قاتل از این قوم نابکار<br/>         بر کوکبا شدند جوانان کل غدار<br/>         شد دست او جدا و شدم از شرفکار<br/>         کردید دست قاسم زارم خون بخار<br/>         مگذار خیل غمزه کان ز در تظار<br/>         ترسم یوسف شهید شوم من سر و خوار</p> |
|--|---|

شوقی سز و شرک عم از دیدگان  
 ریزد بچهره خویش چه بری بنو بهار

## نیز در بیان حال امام و زفتش سیدان و مناجاتش با سیدان

و بیان حال حضرت زینب

|   |  |
|---|--|
| <p>شاه ملک ولایت خسرو دین<br/>         روان شد بیکس و تنها بیدان<br/>         کبھی بودش نظاره سیوی خراگان<br/>         کبھی گفته که چون شد یاور من<br/>         کبھی گفتا که ای عباس زارم<br/>         کبھی بودی بفکر خواهرانش<br/>         که یارب بر دل زارم گوا<br/>         لبم خشک و تنم زار و دلم خون</p> | <p>چه تنها شد ز جور لشکر کین<br/>         دل پر خون ز مرگ نو جوانان<br/>         کبھی از دل کشیدی ناله و آه<br/>         کجا شد قاسم و کو اکبر من<br/>         ز جابر غیز و بکسرت یارم<br/>         کبھی ذکر آیه بر زبان<br/>         نباشد جز تو ام یار و پناهی<br/>         عزیز یکسر و بی یار و مخزون</p> |
|---|--|



نباشد جز وصال بر سر من  
ز سر بازی او اهل سموات  
که یارب باشد این همه پیر  
هر گاهی که امیشتن میخاری  
از آن سو کوکب افلاک عصمت  
شکست ز غیب افکار مضطر  
کمی آمد برو با قلبی خون  
کمی از سوز دل آه و فغان  
که یارب چون کنم بعد از برادر  
کمی یکتای دل زار و پشیمان  
سیکتر رو تو ای جان عزیزم  
من آخر خواهر زار تو باشم  
مرا پسند خوار قوم کا فر  
دم آخر بین آه و فوسم  
روی سغوی چون این قوم ضالم  
ز حال ز غیب مظلوم شاه

فدایت این سرو این میگرد  
همه اندر کسیر خست مات  
که گشت از غم دین پی یار و  
تر زل در همه عالم قناری  
بنول دو دین بانوی عفت  
ز چنای زدی بر سینه و سر  
نگاهش بود بر سلطان محزون  
غم دل با خاد و جهان داشت  
چه سازم من یار افکار مضطر  
که مهلا مهلا ای سلطان خانی  
بس کار سوز و حرمت سلیم  
که در هر در رو غم یار تو باشم  
که جز تو نیست بهرم یار و یار  
ما تل تا کلویت را بهر سم  
حلالم کن حلالم کن حلالم  
گرفت از غم رخ خورشید و هم

اول شوی پراز سوز و الم شد

در عالم سر بر سر با غم شد

در زما بحال و التماس حضرت زینب یا امام عیسیٰ بن حنبل

ای خسر و پی یار و قربان سر ز جانها  
ما یکسوی یاریم در چنگ و خواری  
شکر که زمان یکسر از ما تم تو مضطر

کن ترک خوار و هر رومی بر شاهنا  
از چه فکری مارا در ناله افغانها  
چاک هست تمامی را از غصه کربانها





از بحر رحمت زینب دیوانه شود آخر  
دست من و داماشی خود برین بستم  
بر کو که چنان خواهر دل از تو کند جانا  
عهدی که بتو بستم و اینی که نه شکستم  
ایکاش که عمر من یکباره بسر آمد  
از فرقت تو کریم من روز و شب آنسان

همچون صفتی بپسند سر کرد پامانها  
جسم تو نشان کرد و از کینه بیگانها  
بنگر که چه سیل آید اشک از همه چشمانها  
بر کو که چه شد از تو آخر همه جانها  
ایکاش فدای تو گشته همه جانها  
کار بعد تو در عالم گویند دور آنها

شوقی ز غمت شام روزش شده همچون شب  
شعرش بجهان افکند از کر چه طوفانها

### نیز در زبان حال مجذره ملحقه و دیگر

عشق تو جانا جا کرده دل  
ای عکس رو یار غریبان  
بر کو ز بخت زینب بسیار  
ترسم سحید این قوم کردی  
بنگر ز هر سو استاده لشکر  
رحمی بخواب هر چند کن  
مگذار ما را در چنگ عدوان  
پیتو چه سازم با این یتیمان  
دست منت یاد برد از ناک

مهر تو در دل گردیده کامل  
بپسند ما را با غصه شایل  
صبر از فراق امری است اسکل  
کردم اسیر این قوم جابل  
بایر و شمشیر اندر شتابل  
از ما چگونه کردی تو غافل  
منهار جسم اندوه حاصل  
بر کو چه سازم با شمر قائل  
عهدی که بستی با ما تو مکمل

بنگر که شوقی از ماتم تو  
ریزد ز چشمان خونابه دل

ایضا در زبان حال خضر زینب با برادر اعلیٰ دیگر



پستوای جان برادر چون کنم  
کن سینه ایندل غم پرورم  
از ازل مهر تو در دل جا گرفت  
ترسم ای جانایم که ز کین شو  
پسکته تو ز دانشش بودم  
کردی خست رویم سو سپاه  
دست من بر دهنش بعد از کین  
مینم خاک از غمت سیراهم  
مخبر کردید یار غم به تو  
من حیان جسم تو را نیم خاک

دیده کان از بحر تو چون کنم  
ورنه ایندل از غمت سرخون کنم  
کو حیان مهرت ز دل پرورم کنم  
و از فراق تو وی در نامون کنم  
هم آن باشد که خود بگون کنم  
اتهایسی نزد شمر دون کنم  
کو چه سان با عابد مگر دون کنم  
و مبدم من ناله را افزون کنم  
کو پس از تو ای برادر چون کنم  
با که من این کشتگان مژون کنم

شو قباد ادا در جای کوفیان  
روز محشر در بر پنجون کنم

مصیبت در میان حال حشر ز طبع خاتون در مقام سواری

چگونه ز غمت از این غم دلش قرار گیرد  
چه سان بدون نزد ازیدن روان قرار گیرد  
یکی نبود زیاران او که وقت سواری  
چرا آب سر نرزد از غم برادر سکیس  
کند برادر خود را روان بجان میدان  
و در تیلی لیلی داغ دیده کرمان  
سزد که ناله نماید چنان از غم غزن  
اگر نظر حقیقت بگر بلا بنجاست

که شاه تشنه لبان راه کارزار بگیرد  
که دور سرور وین قوم تا بکار بگیرد  
عنان مرکب آن شاه تا جدار بگیرد  
که خود رکاب از آن حشر و فکار بگیرد  
و یا جلوز نیمان خوار و زار بگیرد  
و یا که جسم و طفلان خود کنار بگیرد  
که آه و ناله او قلب رذر کار بگیرد  
دل تو خون شود و چشم تو غبار بگیرد





سراچه یاد حسین و وداع آفرش آید  
گرفت سبط پیمبر علی صغیر خود را  
ببرد و هر طره زودتر کن بدامن مالش

دل طالت و اندوه بی شمار بگیرد  
که آب هر لب طفل شیر خوار بگیرد  
که تا ز سحر عطش یکدمی قرار بگیرد

زبان خامه شوقی شکست این غم  
که حق ز مرغ جفا پیشه این مدار بگیرد

در روان شدن شاه مظلومان بیدان و ندان کردن بجهان حال

نصیب گشت چون سبط پیمبر  
برون از خیمه شد بادل خون  
بهر جانب نظر نمود آن شاه  
نگاهی کرد و اول سوی خمرگاه  
بسوی قتلکه دوم نظر کرد  
ز سوز دل غماز دگشته گانرا  
که ای یاران من خیرید و شنید  
نیاید بروی از یکتا جوابی  
بدادی خود جواب خویش و کشتا  
از آن رو کارستان و تیر و شمشیر  
نگاهی کرد و آنکه سوی بیدان  
زور و یکی از دل کشید آه  
بکشتای خدا بر من کواهی  
نه یکتا مانده تا آمد سلام  
اَللّٰهُمَّ اِنَّا جَرِي فِي كُلِّ حَالٍ  
اَعْمَتْنِيْ بِاَفْيَاطِ الْمُسْتَشِيْعِيْنَ

سوی پیکار آن قوم ستمگر  
غریب و بیگس و زار و مکر  
ندیدی بکنفر عتقوار و یاد  
ندید او جز زبان زار و مضطر  
بدید او جلگی در خون شناور  
ز اصحاب و ز انصار و برادر  
حسین را خوار و زار قوم کافر  
از آن اجساد و جسم مطهر  
که حق دارد بیدای یاران سر ار  
جدا کرد دیده هر یک از تن سر  
بدیدی صفت جفا ساده لشکر  
که آتش زو شر بر چرخ خضر  
تویی در هر غم غم خوار و یاد  
نه یکتا کاور دهرم نکادر  
اَللّٰهُمَّ اِنَّا جَرِي فِي كُلِّ حَالٍ  
وَاَنْتَ الْخَالِقُ الْبَرُّ الْكَرِيْمُ



## در بیان حال عصمت صغری و اهل بیت زمان سواری امام

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| چند روز آواز شد بر کوشن رب | بزد پیراهن خود چاک یکسر     |
| بگفت ای حسین جان من فدای   | مزد و مر تو را عذیده خواهر  |
| منست آرم لباس حرم اکنون    | منست حاضر کنم ایندم نکاور   |
| منست کیرم رکاب شاه خوان    | منست کیرم ای شاه و سرور     |
| که ناکه شصت شش ز کوشن      | رخسره گاه و غیام غرس است    |
| بگرد قطب ایمان جمع گشتند   | بفراد و فغان و دیده تر      |
| یکی نیز دیر یک بر رخ جوش   | یکی میر جوش بر چهره نور     |
| یکی آنا فتحنا بر تنش خواند | یکی حس و یک یس و کوثر       |
| یکی خواند آیه الکرسی کانش  | که کرد شاه منصور و مظفر     |
| ز سوز مال و اطفال گریان    | عیان کرد دید آندم شور و عشر |
| شده دین داد هر یک استی     | کشدی هر یکی را و نسیر       |
| سیری جسد را بر زینت        | سوارش کرد ز اطفال مکر       |

## در روانه شدن امام و سرش طائفه از ملک علامه و جواب آنها

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| روان شد یکس و تنها بیدن     | سوی آن فرد سیدین کافر       |
| بزد آواز بل من ناصر او      | بقلب انفس آفاق افکر         |
| ز سوز مال و دل من معینش     | بمرش آمدی افلاک یکسر        |
| ملا یک باز مانده ای ز تبلیغ | بگفتند ای خدای حی و داو     |
| که باشد این شه مظلوم نالان  | که باشد این شه بی نیل و لکر |
| که سوز آه آتش بارش از خم    | زده آتش همه عالم سر اسر     |
| نهاد آبد بکمان سموات        | که باشد این حسین سبط امیر   |





|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| نموده عهد اندر عالم روزگار | نموشید از وفا جام بلارا    |
| زعون و قاسم و عباس و اکبر  | بداده در ره ماجده یاران    |
| که بدید در ره ماجان و سکر  | کنون نوبت رسیده بر جانش    |
| میان ما و او رمزی است      | بود محبوب و عاشق ما        |
| روید اکنون بر آن یک منظر   | اگر داری میل مایه او       |
| بخت و حسن و حسن طهر کیم    | که بیندیش نباشد اعتنائ     |
| مذار و غیر عشق ما بخاطر    | بجز دیدار مایش نیست مقصود  |
| شد ندی در حضور شاه حاضر    | ملا یک پی پی از امر باری   |
| ز بهر دفع آن قوم مستمک     | که تا گیرند اذن از خرد وین |

بیا شوئی سخن بجای گو ماه  
که بگرفتی تزلزل عرش داور

### در ایام حجه امام علیه السلام

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| از چه کردید چنین پیکس لی غمخوارم    | کوفیان از چه نمایند چنین از ارم    |
| کشته از ماتمشان دیده خیر غمخوارم    | کشته اید از ستم و ظلم جوانان مرا   |
| من از این زنده کی ای قوم عین بزارم  | بعد عباس و علی اکبر و قاسم بکنند ا |
| غم اطفال خرم کرده چنین افکارم       | ظالمان نور عطرش برده قرار از دل کن |
| نه بتن مانده دیگر طاقت نه رفارم     | رخسرم بچشم آینه از سیم و ستان      |
| ز آنکه جان بر لب من آمد و کشته کارم | جرعه آبی بگلویم برسانید شما        |
| پس نمایند ترسم بعبال زارم           | کرن از یاد ترحم بمن بکس و یار      |
| با نکت اطفال صغیر و سپهر بپارم      | یکدمی کوشش دهید ای سپه سنجین دل    |
| کو دوکان بغم آرزوده مهر رخسارم      | خواهر اتم همه از داغ فراقم کرمان   |
| بلبل اسبابش ز رخسارم                | شو قیم من که ز درد غم سلطان بختید  |



## د زبان حال شاه مظلومان یا لشکر کوفی بی مانا

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ظالمان کر می کشد مبالغه نشان چرا    | لیکن بی یاور و این ظلم بی پایان چرا  |
| وانع عباس و علی اکبر مرا خود می کشد | و دیگر این زخم سنان و نیزه عدوان چرا |
| آفتاب ای ظالمان امروز رخ زین بود    | پیکرم در آفتاب کرم پس سوزان چرا      |
| از عطش آتش فدا ده بردم ای کوفیان    | آب بر من شد حرام اما پاش پنهان چرا   |
| جرعه آن بمن بدهید از بهر حسد ای     | چشم پوشیدگان از خالق سبحان چرا       |
| کر و روا باشد بمن اینگونه ظلم عیاب  | خواهران و کودکانم در غم و فغان چرا   |
| کر منم مقصودتان ای کوفیان سنگدل     | و دیگر این تیرستم بر کودکان چرا      |
| کر بمن بسید راه چاره را از هر طرف   | بر عیال یکس و هم بی سر و سامان چرا   |
| من نه آخر زاده دخت رسولم ای کرم     | از جفا کشتم قرین ماتم و اهران چرا    |

سیل اشک چشم سوزی جبهه عالم بر کند  
دیگر از هر سو عیان گردیده اطفال چرا

## استنصار امام و رسیدن آمدن یاری و حوائج حضرت

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| آه از آن پادشاه ارمینند     | بانک دل من تا صبر خون بند    |
| این صد اکبرفت عالم را تمام  | از کرده جن و انس و وحش و دام |
| جنیان از هر طرف مشغور و شین | آمدند از بهر یاری حسین       |
| زعفر آمد با گروه جنیان      | تا کند یاری بشاه اسرار جان   |
| کشت چن وار و بدشت گزلا      | گر طارادید لب یزید از بلا    |
| انیا محزون و کران یکطرف     | اولیا زار و پریشان یکطرف     |
| آمد و بر شاهدهن کردی سلام   | گفت کای فخر زمان میرانام     |
| زعفر من پن پشیمان ترم       | مر نور اکثر غلام و چاپ کرم   |



در خسته ده تا تو را یاری کنم  
در جوابش گفت سلطان خیر  
گیرم این دشت بلا پر خون کنم  
بعد مرگ اکبر نادیده کام  
گیرم ازین شدیم ملک جهان

خون جسم کو فیان جاری کنم  
ز عطر از حق بخر آن الله خیر  
بعد عباس جوانان چون کنم  
زنده کانی برین یکس حرام  
کوچه کار آید پس از این نادان

تصویر  
امام حسین علیه السلام  
در کالمه آوردن  
باز عفرجی  
و لشکر



بستی خود در ره جانان هم  
عاشقان را با سرو سامان چار  
از ازل بن بستام بیان عشق

در رضای حق سرو سامان هم  
با علا یقونای او در این کار  
این سرم باو ندای جان عشق



|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| عاشق من بر حال ایزدی                                    | مان بر و از نزد من خوشتر آید       |
| از غم از نامم آن نشسته کام<br>اینجو شوقی کریم هر چه شام |                                    |
| نیز در روانه شدن بسط چهره سوی قوم کافران حال آید        |                                    |
| چون کشته نشد لبان پس و یاور                             | بهر لب به یاری آن بسط میسر         |
| از قوت تنگ  | این صرخه مدور                      |
| ناچار روان کشت به حریف کا                               | ز دز آه شرر بار به عالم همه اسکر   |
| با قلب بر آه  | آن سید بهر                         |
| یکسو غم مانم عاشق زاری                                  | یکسوی نظر داشت بحسب علی اکبر       |
| اشک شده چار   | صد باره زخمر                       |
| یاران جوانان وی از کینه عدوان                           | یک لی پسر و یک دست جدا گشته ز یک   |
| اقاده بید   | از فرقه کافر                       |
| یکسو غم یکسوی آن نشسته یار                              | فریاد زمان بر شده تا کسب خضر       |
| بادیده خونبار   | در کریم سر اسر                     |
| بایسته پر سوز بر دبانک یاران                            | ای مسلم و ای خسته ای عباسی و لای   |
| کای جمله جوانان   | و ای قائم اکبر                     |
| رفیق و نهادید مرا یک و تنها                             | بر خیز و بپنید مرا یکسوی یاور      |
| اندر صفا  | از گردش اختر                       |
| زین چه شنید این سر و نیل زمان                           | گفتا بقدای تو شود غم زده خواهر     |
| در آه و فغان  | ای جان برادر                       |
| از چسبیت کشی از جگر این باله جانسوز                     | و از چسبیت چنین زاری و اینگونه مکر |
| ای مهر دل افروز   | خاکم شده بر سر                     |





گرنیت تو را یادری ای خیر و خویان

از بهر خندان

گرنیت تو را لشکر و گرنیت عیال

اند در بر کفار

من خایسته بر دوش کشم بر تو ای شاه

با سینه بر آه

من گیرم غان از کف و کلشوم رگ است

وز مال زنا

القصه شد دین همه را کرد تنه

از زینت و لیل

گفت ای عمر سعد آیا شوم ستمکار

ای محمد غدار

مان ای سپر سعد پاکن تو ثوابی

ده جرمه ای

ده گوش و شنو ناله اطفال پریش

بنموده غش

گاه یکی ز آن سپه و فرقه پی نیک

انداخت کی نیک

خون پاک همی کرد از آن چهره ترش

کامدی ترش

ز آن ترشم گشت تشنه پریشان

کردید در فغان

با شتم من عذیده دل کشته پر آذر

از بهر تو یاور

من بر تو عیال و عیالت همه لشکر

ای شاه ملک من

آرم ز برای تو من این لحظه بکاود

هم تیغ و هم سپر

بهر تو میکنم بزند سینه و بر سر

آنکو دک مضطر

خود گشت در آن جانب العوم ستمکار

با چشم ز خون تر

بنما تو حیای ز رخ خرد و اور

و از روی سپر

بر کام من تشنه لب یکس و یاور

بنما کلوم تر

سور عطش افکنده بد لعلها همه خمر

چون پاره آذر

بشکت از او جرمه آن سید طهر

خون بختیش ز سر

اند ز جگر و بر و در و لبش همه از بر

خون شد دل حیدر

شد خاک محبت بر بوی مضطر

تا صفی



## در اتقام محبة امام بی باک و شکر کفار

|  |  |
|--|--|
| کوفیان کن که نمودید چنین زار و دلم<br>زینت عرش خداوند جهانم من بسکس<br>پرویده است مراد بر خود ختم رسول<br>از چه اینگونه گرفتید من تنگ زهر و<br>آب بسید بروی من و اطفال غم<br>کوش بدیددی ناله این عالم<br>چلیب تقصیر من ای فرقه پر حرم جفا<br>من که سپید گرفتار کف و غم<br>کشته اید از ره کین جمله جوانان شدیم<br>حس سازید و دهیدم ز وفا جگر خراش | حجت و اور و نور دل زهر آبی تو دلم<br>باعث خلقت این عالم و فرزند رسولم<br>که چنین جوار کف فرقه کوفی جهولم<br>راه بسید من کر سلا کشت زولم<br>خسته قلب من زار و نزارید قبولم<br>تا بداند چه سان بهر به زار و دلم<br>که شده چاک مرا پیکر و شد غصه شوم<br>ر بهر حن و بشیر ناوی غم و عقولم<br>کار غم و ماتم هر یک شده این چه حصولم<br>آخر ای قوم ستم پیشه نه فرزند رسولم |
|--|--|

شوق آب ندادند من این بیرون  
شدیم چاک چه خور شد شد قتل غم

## نیز در زبان حال شاه لی لشکر با فرقه کافر بطرز دیگر

|   |   |
|---|---|
| نشد اینسان چرا شمشیر ترم<br>ز سوز تشنگی زفت از دلم با<br>نباشد بر تنم جای درستی<br>ز قتل ما و رانم اشکبارم<br>خواهم زنده کی بعد از عزیزان<br>غمم باشد زهر خواهر ارم | نه آخر بر شما من دستیکرم<br>دیگر از ماتم اکبر بسیرم<br>ز بس جاکرده بر تن تو کتیرم<br>غم مرگ برادر کرده بسیرم<br>ز بعد یادوران از عمر بسیرم<br>دلم سوزد بر اطفال صغیرم |
|---|---|





گذشتم قدری در شایسته خورشید  
نم کر ز بر ستم است بافت  
بغیر از ذکر او دیگر نیستم  
نمودم عهد با حق عالم در

بغیر دوست نبود در ضمیرم  
کشیدم کمر صغیر و کمر کبیرم  
رعشوق دوست که باشد کبیرم  
که بد هم جان شفاعت او کبیرم

منم ستموئی که چون مرغ خوش الحان  
ز قفس شادین بر شد صغیرم

آنها

## در مراجعت امام کبیرم برای عیادت احوال سید سجاده و سواد و سواد

آه از آمدن کافشه دین رشت با قلب من  
گفت احوال تو چون شد ایانو و دین  
گفت سجاده ش که چون شد کار تو با کوفیان  
گفت ایحان پدر کو یاوران با وفا  
گفت حبابا کو بزر و کو بلال و کو ظهیر  
گفت بابا فاسم کو عون و جعفر چون شد  
گفت چون شد ای پدر عباس علم نادر  
گفت ایحان پدر چون شد علی اکبرم  
نور عینا جز تو دین نیست زکریا  
و امصیب سید سجاده چون ایستاد نشیند  
گفت ای عمه پاور بر من تیغ و عصا  
شسته تیلی داد او را گفت ای جان پدر  
یسن بوسه در دوش که دوشه روی

تا عیادت سازد احوال زین العابدین  
گفت خیر است و کنم شکر خدی عالمین  
گفت شادین که مارا جک آمد در میان  
گفت یکسر کشته کشید از دم تیغ جفا  
گفت جسم همه شد عکال از کمر و تر  
گفت از ظلم و جفا یکسر غریق خون شدند  
گفت و تش شد حد از تیغ قوم نابکار  
گفت شد پاره از تیغ و انسان اندر دم  
یار و محرم بر زمان از کینه قوم لئام  
چون سپند از جای حبس ناله از دل برآید  
تا کنم یاری و راندم من بشاه نینوا  
طیسم بر تو این اهل و عیال در بدر  
تیره شد از حالت او چهره خورشید و ماه

خاک غم شد بر سر ستمی کشید از دل نوان  
بر غریبی حسن آن پادشاه انس و جان





# در استنصار و اتمام حجت و زما بحال آن سرور بیان دیگر

|  |  |
|--|--|
| <p>بادهل پر خون و آه آتشین<br/>یعنی آیا یک نفر هست از شما<br/>یا هر قسم بر من مضطر کند<br/>آخرای قوم ز آئین بی نصیب<br/>کن که شنیدم روایتی که<br/>بارها گفته بی حسیر الوری<br/>میهمانم بر شما ای کوفیان<br/>خواستیدم تا بن احسان کنید<br/>آمدم تا بر شما ایشم امام<br/>از عطش مرغ و لکشته کباب<br/>من نه آخر زاده پیغمبرم<br/>از چه خونم بر شما آمد حلال<br/>بدعتی در دین خود نهادام<br/>از چه راهم بسته اید اینگونه سخت<br/>ره دهیدم تا روم من زیان<br/>هر چه گفت آن جنود و لشکرت</p> | <p>گفت با قوم لعین ای بن معین<br/>تا ناید باریم صبر خدا<br/>رفع ظلم از آل ستمگر کند<br/>من غریم من غریم من غریب<br/>پوشش مصطفی ما ششم حسین<br/>اگر مو الضیف و لو کان کافرا<br/>از چه افکندید ما را در فغان<br/>نی جوانان مرا قربان کنید<br/>نی کشیدار کینه یارانم تمام<br/>رحم آرید و دهیدم جرعه آب<br/>ما درم زهر آید پدر شد حسیدم<br/>و از چه بنمودید قلمم بر طال<br/>کای چنین خوار شما افتادام<br/>و از غم دل کشته پر خون لخت<br/>یا دهیدم آب بر کو دکان<br/>جزرسان و تر نشیند جواب</p> |
|--|--|

جسم او چون خانه ز نور شد  
شوق از این غم تنفس رنجور شد

در شنیدن امام سار استنصار پدر بزرگوار و در مقام یاری برادر  
آه چون صوت غریز فانی بن معنیش





بخت جانم تنم دار و قلب زار و مخزون  
 با فغان و ناله کفای آه بایم مانده تنها  
 از زمین بردشت شمشیر روان بیدار  
 گفت گای سلطان خوبان هم بخوار نکند  
 میدوید ز دینا لشکر صد فغان و راز  
 گفت بگذارید ما سازم قدش تن جان  
 شاهین کفای که بگذارید آید سوی لشکر  
 کر شود کشته زمین خالی شود از نسل احد  
 بر وزن حبیب او را باد و چشم اشکبارش

که فادی از یار و که فادی از یار  
 بر دلم آتش فکنده آه زار آتشینش  
 ما کند یاری باب یکس زار و غریبش  
 زین و کلشوم ویدید چه آن دل غمیش  
 ما که نگذارند آید در میان اهل کیشش  
 جان من باد افدای جسم زار نار غمیش  
 نیست تاب بتر و تیغ و خنجر قوم غمیش  
 او بود حجت بخلق اولین و آخر غمیش  
 کشت مهرش از غم باب فادی بریش

شوق از حالت سجاد خون شد قلب عالم  
 خاصه آن دم کار خفا بستند نار غمیش

بخدمت امام محمد علیه السلام بالشکر کوزه و شام

الای کوفیان کفر این  
 بمن ظلم و جفا تا چند و بایکی  
 من آخر زاده پهن برستم  
 بمن زهرای اطله واده شیرش  
 همین غامه کو هست بر سر  
 ز حیدر تیغ و از حمزه سلام  
 بود یکتن که ساز و یاری کن  
 خستم بر و چشم اشکبارم  
 اگر فکندم بیان از هر کساره

چرا خارج شدید اینک از دین  
 شمار از چه رو شرم از فغانی  
 و صحت جد و یل و اورستم  
 که اینان از ستم کردید سرش  
 بود عمامه حیدم پیمبر  
 بود از مصطفی این دو جهانم  
 نماید از وفا غم خواری من  
 بر این اهل و عیال دل نکارم  
 شده سد و درین راه چاره



چرا ایسان بمن کردید تنگ  
دهیدم راه کا زاین مرز و این لوم  
نماید از گرم برین ثوابی  
که از نور عطش قدیم کباب است

سرا بود ز راهی باشما خنک  
روم یو بمن با جانب دوم  
دهیدم از وفا یکم و ای  
چه بس امروز تا بان افتاب است

از این غم اشک از چشمان شوی  
بروز بر رخ و دامن شوی

### نزول ملائکه باذن ملک علام برای یاری امام و جواب آنها

شد ناله آن شاه بلند از صف همای  
گفتند ملائکه که آیا خالق سبحان  
نه مانده و بیکر همزه و انصار برایش  
در کربلا نیست که غم خور و یارش  
ای بار خدا یا بود این سبط همسر  
از حسرت که کردید چنین خوار بودن  
فرمای که تا خیل ملائک زول و جان  
فرمان حق آمد بملایک که پیای پی  
گیرید از او اذن و پس انگاه نماید  
منصور ملک آمد با جیل ملائک  
گفتند که ای جان دو عالم بخت  
ما آمده ایم از حرم قدس حضور است  
تا یاریت ای شاه نمایم سر سر  
منصور ملک گفت از آن جمله نخستین

افا در افلاک و ملائک همه غوغا  
یعنی که حسین مانده چنین سگس و تنها  
نه مانده اش عباس و علی اکبر زیا  
بگوشه غم و ناله او عالم بالا  
فرزند علی باشد و نور دل زهر آ  
و از حسرت که کردیده اسیر حنف اعدا  
پارسیش نمایند در این ورطه عظمیا  
کردید همه نازل از این ساحت علا  
یاری شیشه لبان سید طحا  
میگفتند و سرافیل و دیگر قاصدین  
ای حیرودین فخر زمان دو طام  
داریم ز درگاه جلال تو منتقا  
بر دفع عدویت همه زاین ادی و محرا  
در امر تو ای شاه منت گشته میتا



کشا ملک الموت که اذنم ده اینک  
 بسر و سرافیل که کرامت نمایی  
 می کال بکشا که بده اذن که سازم  
 کشا ملک الارض که فرماید پهن دم  
 کشا ملک باو که اکنون ده اذنم  
 کشا ملک آب که ای حیر و خوبان  
 کشا ملک آتش که از آتش سوزان  
 با بجمله ملائک همه باناله و زاری  
 شاه شهادت گفت پیاسخ همگی را  
 از بعد علی اکبر و هم قاسم و عبا  
 من طالب دیدار خداوند جهانم  
 جان چلیب کتمان مندم در ده جان  
 و آدم بر پیش جبهه یاران و جوانان  
 جان و سر من باده فدای ره عشق  
 مان گوید از بر من زانکه رسیده

ما جان بنمایم همه را پرون ز اعضا  
 از روح کنم قالب هر یک تنی اینجا  
 از جوع فضا لشکر و هم جمله اشیا  
 اجسام مخالف کشیم در توده خیرا  
 اجساد تمام می زنم بر صخره صفا  
 اذنم بده تا عرق کنم جبهه دریا  
 که اذن میوزم اینک همه اعدا  
 هر یک بزبانی شده بدعی و گویا  
 باشد که مرا نیست در این بادیه پروا  
 سیرم من از این رنده کی غرت نیا  
 از شوق وصالش شده ام واکر شده  
 سر چلیب که نداهم بره قادر مکتا  
 بداهم بر پیش خواهر و هم دختر رعنا  
 بر حال من غم زده او عالم و دنیا  
 هنگام طاقت من و خالق وانا

شد شوقی محزون ز غم شاه تهمین  
 افسرده و دل مرده و عکین و غم افرا

بجدید تمام حجت امام بی مایه سپاه کفار غدار

کوفیان از ظلم و کین شکسته اند اینگونه عالم  
 از چه رو اینگونه برین سخت بگرفتند آخر  
 نور چشم حیدر و پرورده زهرای طهر  
 بنکیر مد از داغ یاران منتقل کردیده عالم  
 من سلیل اقدم مرسل رسول و اولاد عالم  
 من کلام الله عالم شمس و قران عالم



تاید ای ظالمان کبر جوان شدیم  
بگذرم از خون اکبر هم عباس ز قام  
بر سرم نمود هوای عزت دنیا و مالش  
اگر که بر زعم شما خون من یکس حلاکت  
جرعه ای بمن بدید و خون من بریزید

همچو عباس و علی اکبر جوان چشالم  
ره و میدیم ظالمان اینک سو قوم ضالم  
جز در حال حق نباشد خیر دیگر و خیالم  
این منم پس رحم بنمائید بر اهل و عیالم  
کار حیوات خود ملولم نیست خیری و خیالم

شوقیا ما حشر نجا از عظم افغان را  
روز محشر من شفیع امت مسوئله عالم

و در و شاه مظلوم در شروع و کماله و ذوالجناح و آمدن تیر مدرن او

شدر و ان خسرو لب تشنه سوی شط فرات  
هر طرف بود بدورش سپه قوم و دعا  
سربلر خسرو دین آن صف لشکر شکست  
را ند پس مرکب خود در شکم آری و ان  
نخست من کجا آب و لبم تر نشود  
ذوالجناح این سخن از شاه شهیدان چه  
کی خورم آب من ای خسرو لب تشنه ریش  
شد دین کرد کف خویش پر از آب روان  
که بناگاه کمی تیر از آن قوم عنود  
ز آن طرف گفت کی زان بر کشیده او  
آب را بخت شد تشنه لب و کشت مهر و دین

دل پر خون لب تشنه ز خود قطع حیوات  
یک بشمیر ریش و اند کمری تیر حفا  
ما سوی شط فرات از عطش خور نشانت  
گفت ای مرکب من تشنه من و تو عطشان  
تا که حلقوم تو از آب روان بر شود  
سر خود کرد بلند و زبان آمد و گفت  
تا که سیر آب سازی جگر تشنه خویش  
بر دزدیک من تا که خور و ان عطشان  
آمدش بر دین و خون ز کلویش کمبود  
آب نوشی تو و شکر دود در حرگاه  
جگر تشنه لب خشک و دل غرقه خون

شدر و ان سوی حرم باغم و با آه افغان  
شوقیش بخت ز غم اشک لعل سردا مان





و صنول با ناله فاطمه صغری در روز عاشورا بشاه کبریا و جنون ناله

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| سلام بر تو ای شاه جهان        | دیگر بر یاوران و نو جوانان |
| دیگر بر عتبه مای زار مالان    | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| پدر داری خبر از حال صغری      | که شکسته ز بهرت بال صغری   |
| فغان ز این طالع اقبال صغری    | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| پدر اندر وطن پی غم کسارم      | پرستاری بجز حبت ندارم      |
| ز سحران جمالت خوار و زارم     | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| پدر جان از چه رو اکبر نیامد   | برای بردن خواهر نیامد      |
| ز حرمان رخس عمرم سر آمد       | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| پدر دارم شب و روز هطارش       | که تا پیم حال کل عذارش     |
| کراید میگویم جان را شاکش      | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| پدر جان غم من عباس چون شد     | دلیم از غرقش دریای خون شد  |
| چرا از مایه این مژگون برون شد | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| دیگر اعام و اخوان جوانم       | دیگر آن صغری شیرین زبانم   |
| دیگر آن عتبه و خواهر ابرام    | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| تای خوشدل خوشحال باشند        | بزیر سایه اقبال باشند      |
| همه ماعت و اجلال باشند        | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| پدر ترسم کشته در و فراقم      | برای جلگی در شقیاقم        |
| فراقم بس فراقم بس سترام       | پدر جان داد و پیدادار جدا  |
| بکن شوی بس از کفار انبار      | که افکنی شر بر خرغ دوار    |

همی لفتی بکتمان کسیر مار  
پدر جان داد و پیدادار جدا



## از احوال معین نامه محضر زکریا

|  |  |
|--|--|
| ای پدر از حضرت تو من که بسیار دارم<br>بس کشیدم انتظار ریت از جان سیر کشتم<br>روز با آیم بدون اندر سر راهت نشستم<br>هر چه بپنم کار تو آید بکنم سوی مدینه<br>دست عباس بگویم آرزو دارم بوسم<br>و عده ام دای پاید تا بروی در محبت تو<br>خواب بپنم ای پدر جان قاسم کرده عیرو<br>اصغر زارم نمیدانم سخن کوکشته یانه<br>اگر رسد و غم بدان شرفی ای پدر جان<br>اندر این مدت نکستی ای پدر اندر مدینه<br>کاش بودی غم ازین که تا حالم بدید<br>نه خبر از کربلا آید که تا کردم تسلی | در دل خود از فراق آه آتش بار دارم<br>من عیلم من فایم حسرت بسیار دارم<br>اندر اینجا غمر حبه کی کسی بخوار دارم<br>باید و من باین مصیبت خوار دارم<br>از صبی اکبر حضرت شکوه بسیار دارم<br>من ز بهر آن برادر من دل افکار دارم<br>من از این خواب ای پدر جسم من زار دارم<br>از غم بهر برادر پس یکی بس زار دارم<br>پنی از درد فراق من چنان خوار دارم<br>یک عیلم خوار و ریا در خری بیمار دارم<br>آه کاند ز جنت او من سی کشتار دارم<br>نه در این درد و محن من غم کسار دارم |
|--|--|

نیست پیمان نامه بر امار روز محشر  
این می پس همچو شوقی ذاکر و غمخوار دارم

## مراجعت امام علیه السلام بخایم برای دواع و تسلیه و تسکینی این نیست

|   |   |
|---|---|
| شده دین شده و آن با چشم خونبار<br>که تا سازد و دواع آخر نیستش<br>ندارد زینبایا ام کلثوم<br>کجائی ای سکنه دختر من<br>سلام بر شما با و اسیر سر<br>که باشد این و دواع آخر غم | ز میدان سوی خیرگاه غم آثار<br>ز اهل البیت و اطفال خیرش<br>الا ای دختران زار منطلوم<br>پای ای فاطمه غمپرور من<br>برون آید از خیرگاه یکسر<br>دیگر روی شمارا من نپنم |
|---|---|





|   |  |
|---|--|
| خدا یار شمس در کر بلا باد<br>پس از حفظ خدا ای خواهیم<br>خصوصاً عابدین ناتوان را<br>پرستاری نمایندش بهر حال<br>ویتی من ولی داورستی<br>براطفالم پرستاری نمایند<br>دیگر باشد و صیت بشایم<br>فتد چون جسم من از کین بیدار<br>سباد از عرم آید پرون<br>چه اندر ماتم زاری نمایند<br>چه شمر دون سرلم زن جدا کرد<br>شمارا کوفیان چون جوار کردند<br>به در و دالم دساز کشید<br>سباد اشکوه از باری نمایند<br>که نبود چاره جز صبر و کیسا<br>برودی مر شمارا غم سر آید<br>کنون رستم بکنک قوم اعدا | سعی و حافظ اندر هر بلا باد<br>سپارم بر شما این کوزگانم<br>همان پمار و افکار جوارا<br>که باشد یاد کار احد و آل<br>بعالم هم امام در هرستی<br>هر یک مهر و غم خویش نمایند<br>که چون پسند مقبول جفایم<br>نم در خاک و خون کرده و غلط از<br>مبا و اقلب من سازید بخون<br>همی آری تر زاری نمایند<br>سرم را چون سنان بزرگ<br>اسیر کوچ و بازار کردند<br>در آه و ناله هم آوار باشد<br>سیان و دشمنان را نمایند<br>بدرگاه خداوند توانا<br>عوض اجر و نعم از داور آید<br>خدا حافظ خدا ناصر شمارا |
|---|--|

چه شاهد زوان شد سوي میدا  
دل شوقی از این غم گشت خونان

در زبان حال و خطاب امام باذو الجناح در مقام غم نمیدان

|  |   |
|--|---|
| ذو الجناح ای تو مرا کف خند سیر<br>وقت سراج من آمد بجنور داور | ای براق من دایم مرا اقبال و طفر<br>وقت آن شد که بدردا انم بار شوی |
|--|---|



|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| یار من در صف این فرقه کفار شوی                   |                                    |
| دو اینجا حاکم بشم دست بر این کاکل تو             | من بازم سهم و این کاکل چون بختل تو |
| کر چه مجروح بود این بدن چون کل تو                | لیک مگذار تنم او قد اندر میدان     |
| که تنم خاک نماید ز تنم آسمان                     |                                    |
| دو اینجا حاکم میست یکی یار من                    | بدنم خاک شد از نرزه و از خسر کن    |
| چون قتادم ز حفا از سیرین روزن                    | خبر قتل مرا ز دو بکر گاه رمان      |
| ز دو خود را بحرم با غم و با آه رسان              |                                    |
| دو اینجا حاکم اهل حرم منتظرند                    | و خسترا نم یکی بهر پدر خویش کردند  |
| جملگی خویشکرو پی پدر و در بدرند                  | چون سوی حرم در غم و در آه شوند     |
| جمله از قتل من غم زده آگاه شوند                  |                                    |
| دو اینجا حاکم مرا بر زوفا                        | بسوی تربت پاک پدرم شمرند           |
| کو که شد کشته حسین از ستم و ظلم و حفا            | یا علی خیز و پرستاری اطفالش کن     |
| رحم زینت بر عابدی حالش کن                        |                                    |
| شیوئی از بهر حسین اشک بر زرد چگون                | کویدای نظهر اسرار خدای چون         |
| یا علی کشت حسین تو ز کین غرقه خون                | بگر فشد مرا و را بمان لشکر دون     |
| آن یکی نرزه زدش و اندکری سخون                    |                                    |
| استغفار مردم کوفه از امیر مومنان آمدن باران بدعا |                                    |
| شاه منطلو مان و کمر ز کالت او در روز عاشورا      |                                    |
| قصه دارم غریزان آشنین                            | تا بریزید اشک غم از هر دوین        |
| کشت اندر کوفه عهد تو را                          | قطع باران و یکی آمد در آب          |
| زارین در نزد آن سرور شدند                        | خدمت آن شاه بجز و بر شدند          |

نزد آن بزرگواران غل  
نزد آن بزرگواران غل





کای شدین منبع فیض خدا  
چون تویی رسر بر چاره  
از قضا بودی حسین دشت  
روی نمود آن امام شایان  
خیر از جاود دعا کن بر آب  
جست از جامعدن فضل حیا  
کای تو معطی بر تمام ملکات  
ابر رحمت را سوی ما کن روان  
بند کازا کن تو سیراب از کرم  
محض گفت آن شه والا تبار  
بر از هوای شیرین گرفت  
خاک غم شد بر سرم زان با جرا  
روز عاشور از جور کوفیان  
گفت مردم بادل پر التهاب  
شری آخر از رخ واور کنید  
گر بمن ندهید ابای ظالمان  
آخر اینها زاده پیغمبرند  
ما که مان سنک ز دست تکب نمود

کن طلب آبی ز حق از بهر ما  
در دیدمان ما کن چاره  
حاضر و ناظر بودی هر خشن  
کای مرا نور و دشمنان حیر  
چون دعای کت از حق تجاب  
کرد و در پیشگاه کبریا  
چشم بر درگاه توار کائنات  
تا بریزد بارشی بر کوفیان  
و این دعایم استجواب ای محرم  
ابر آمد کشت فصل نو چهار  
بر تمام کوفه باریدن گرفت  
یادم آمد ز آتش و از کربلا  
بود آن شه تشنه لب یاوران  
کوفیان بدهید بر حسن سر آب  
حسم بر این یکس و یاور کنید  
پس بیا شاید بر این کوه  
کاز عطش اینگونه زار و مضطر  
آمد و بر جبهه او حاکم نمود

کاتشش ز آن شک بر پیکر شاد

خون دل از چشم شوی بر کشاد

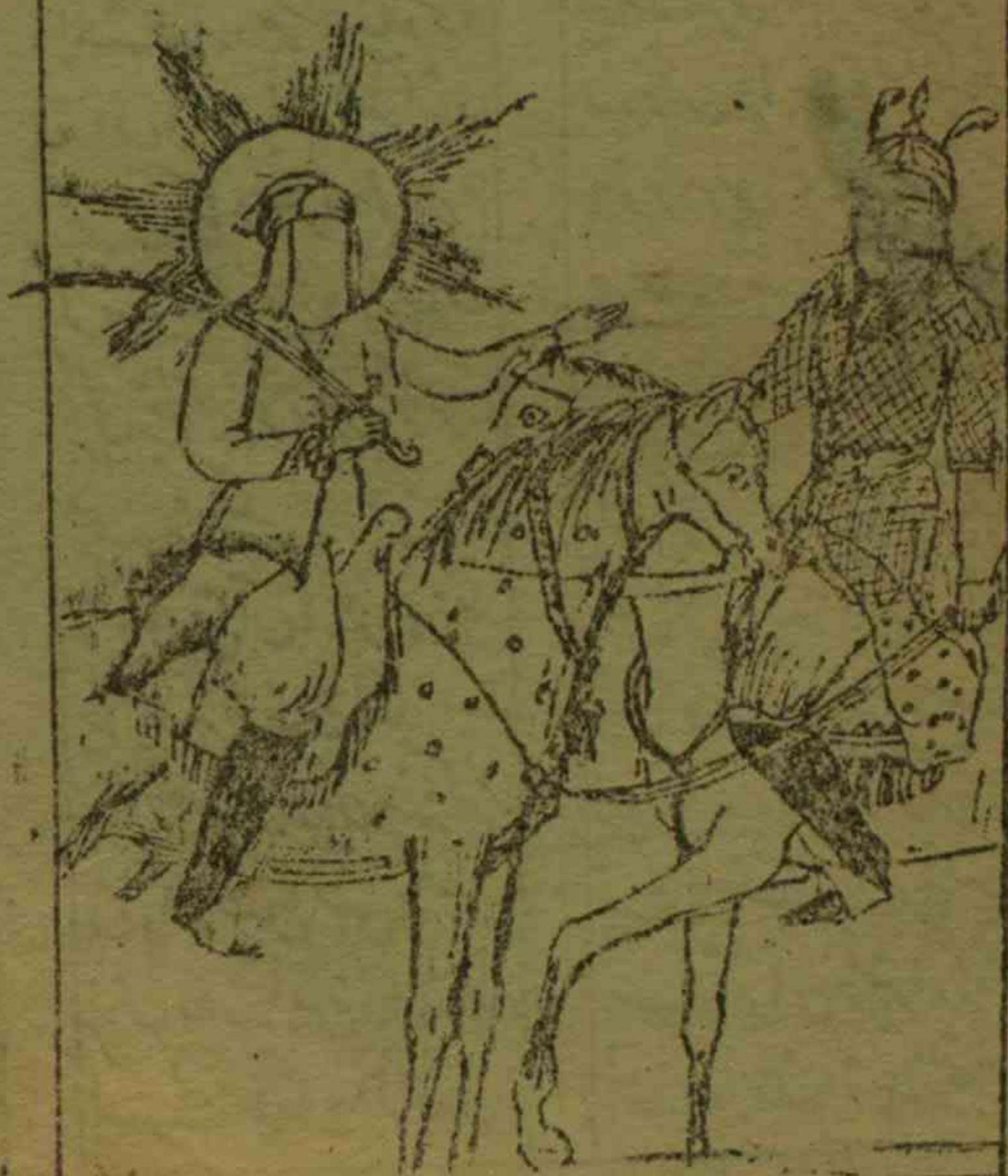
تمام حجت و ساریت آخرین امام و افاضان بر زمین کر

شه دین روان کشت صوی پیام

تن پر جراحات دل یز آه



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| ز دیو دست از غم سیر خواهرش | ز دنبال اطفال غمگین درش     |
| بکشا بآن بشکر نابکار       | پریشان و گریان بقلب نکار    |
| که رفیق از دین جستم برو    | الای خدا ناشناسان دون       |
| جگر کوشه ختم چمنی بران     | منم نور پاک خدای جهان       |
| بر آورد از جان عدوان مار   | منم پور حیدر که با ذوالفقار |
| منم در زمین خود امام حسین  | منم زیب عرش جهان آفرین      |
| که اینسان ذلیل شما لشکر    | نه من زاده قاطعه الطهرم     |
| دلم پر زنج و طال آمده      | چه کردم که خونم طلال آمده   |
| بگویند ای فرقہ مشرکین      | اگر بدعتی من نهادم بدین     |



و آن امام  
تصویر حسن مجتبی  
امام در مقابل لشکر  
کوفه و شام





نباشد در کیفیت ماوریم  
 دیگر این قدر ظلم و کینیم چرا  
 تنم از جانی شاکسته چاکست  
 و می گوشت بد بیدای ناکسان  
 یکی دارد افغان ز نور عطش  
 چگونه شد فردا یوم الحساب  
 نگویند کار کشتم هست ناکست  
 ندارد نصیحت شما بر این اثر  
 زخم یکفر بر شما حد حسرت  
 بگفت بر دهر سیاه غموند  
 ز دل بابت الله اکبر کشید  
 که یعنی آیا دختر و خواهرم  
 گرفتند لشکر مرا و را میان  
 یکی تیغ نیزه ز کین بر سرش  
 بگشمت شکس و پی معین  
 ز دی تیغ آن شاه کرد وین قار  
 پس از هر طرفت لشکر بست  
 گر بران شدند آن پناه گریز  
 فدا از عطش آتشی بر تنش  
 ز تن رفت با بش و دل شد قرار  
 که بخت بیا ساید از آفتاب

نه عباس و نه قاسم و اکبرم  
 چنین خوار و هم بی معنی چرا  
 شده قلب من از عطش سوزان  
 بینید فرساده این پیکان  
 یکی از عطش در حرم کرده غش  
 جواب بپیرد کر و بر آب  
 شهادت بود در فرمودن ناک  
 که مهلت از حق شما پی حیر  
 بیرونی خلاق و پروردگار  
 چه شیر خدا بر کرده بود  
 ز دوشمن دل و غفلت لشکر  
 هنوزم بوزن پیمان و در برم  
 چه مورد و شون چه شیرینان  
 یکی نیزه و دیگری خنجرش  
 همی نیزه آمد همی تر کین  
 همی آفرین آمد از کرد کار  
 کین گاه لشکر هم در گشت  
 چه روی که بگریزد از سر زهر  
 چه فولا و تقیده شد جوشش  
 کشید آن زمان خوشتر از تبار  
 برون آیدش از میان آفتاب



سر یکی بر سنان بر نهاد  
 ز ناکه کمی ز اهل کفر و غدا  
 ز ناکه روان سکر چون روت  
 روان کرد خون از عذار حسین  
 ز زرد زرد جامه را بر دوش  
 در آندم شد قلبش میان  
 چهره تری شمع بدی زهر دار  
 برفت از تن شاه تاج و تاج  
 کشید از عقب شاه آن تیر کین  
 بول عالم از ناکه شست خون

ز چشمان خود اشک خیزد  
 یکی سنگ کین در فداش نهاد  
 پیشانی شاهین بر پشت  
 ز و آتش دل و اعدا حسین  
 که ما خون کند پاک از روحش  
 که نبشت سحر بر او ناکه گمان  
 بقلب شمع دین کرمی قرار  
 شد از قلب خون چه سیلی و آن  
 و از آن تیر افتاد از حد زین  
 بکشتا آنا آتش را چون

چند اندر زمین شاه منزل گرفت  
 دل شوقی از غم زلزل گرفت

محمّد بن

چند تن ز عذر زین بر چرخ کمان گرفت  
 جا و او چون زین تن پاکش روی چو  
 از یکی آن زین مظلوم پیوسته  
 لرزید کوه و دشت پامان زلزل  
 خشم گشت قامت طغی از دماغ او چو  
 میدان جان و مال نمودی ز پیوسته  
 از زور تشنگی جگرش بود چون کباب  
 آه از وی که ناله آن شاه تشنه کام  
 ز لب بزد بید ز زو چاک پیران

کرد و غبار غم همه روی چرخ گرفت  
 بر شد ز عرش و خود سرفراز کمان گرفت  
 در دل طالع کوه کون و مکان گرفت  
 ختم رسل هزار غش در جهان گرفت  
 زهر آه و رید جاده آه و فغان گرفت  
 و از دشت کوفیان همه تیغ سنان گرفت  
 دود و دشت ل بر افلاکیان گرفت  
 بر شد عجم کاه و دل یکسان گرفت  
 غم از دشت قرار و زلزل گرفت





|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| آمد بسوی قتلکه دیدم شش درون | باتیغ روی سینه آتش مکان گرفت |
|-----------------------------|------------------------------|

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| شوقی بس است کار غم انشا وین بپا | قلب تمام اهل زمین در زمان گرفت |
|---------------------------------|--------------------------------|

**مرثیه در جانی امام حسین از روی زمین بر زمین**

|  |  |
|--|--|
| چشم شاهین از حد زمین بگذرید آمد<br>چهار زبور و جاشد بکیش با خاک فشان<br>هزار و منصد و پنجاه زخم از تیغ کین<br>نه تها زخم کاری بود قاتل بر آسند<br>سان از بهر قتل آتش بی یار و پی یار<br>تخان و آه از آندم که شمر و خولی کار<br>کنم خاک سپه بر سر که زین با غم و ریا<br>نه تها زین عیاره آمد سوی تو مانده<br>در آندم کشت حاضر مصطفی با ایتما<br>همه بودند حاضر اندر آندم شمر و ختر<br>بد حضرت جدا بنمود سر از سیکر حاکم | خرد کف از زمین افزون تر از عرشین آمد<br>زمین کرمان خاکش و شک و عین آمد<br>بحسب نمازین آن شد و نیا و دین آمد<br>چهل تن بهر قتل او ز قوم شیرین آمد<br>دوان با نیره در پالین آن کوزین آمد<br>یکی با خنجر بران کی باتیغ کین آمد<br>همی بر سر زمان افند یا شاهین آمد<br>که زهر آه بادل خونین و آه آیشین آمد<br>عقی مر لقصی با حضرت روح الاین آمد<br>بکف خنجر زهر قتل آن سلا ندین آمد<br>از این غم در زلزل عرش خلاق مسین آمد |
|--|--|

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| سخن کوتاه کن شوقی از این اشعار جان | که زهر آه در قحان و مال و دله برین آمد |
|------------------------------------|--|

**در زبان حال و بی داور مالک بر معاودت انشا از قفس کجاست**

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| ای قوم ستمگر جفا کار  | رحمی بمن عیب سبیلی یار |
| من سبط مطهر رسولم     | نوباد و اظهر بتو لم    |
| کشیدند تمام یا در انم | از قاسم و اکبر باقم    |



|   |   |
|---|---|
| <p>کروید ز ظلم و کین ذلیلیم<br/>         فریاد و فغان کوه و کام<br/>         دیگر بستم روان نباشد<br/>         از بهر خرد او و جبر عه ایم<br/>         و آنکه بسزید از تنم سرم<br/>         کرد و در مرا و او نباشد<br/>         پس تا نیفتد برین<br/>         روسوی خیمام من بیاید</p> | <p>من بر همه شمشاد خیلیم<br/>         آتش زده مغر استخوانم<br/>         هم طاقت هم توان نباشد<br/>         بدید که از عطش کسبایم<br/>         سازید جدا سرم ز بیکر<br/>         و این حاجت من روان باشد<br/>         تا هست سرم بیکر من<br/>         آسوده عیال من گذارید</p> |
|---|---|

شوتی ز سرم امام بی یار  
 روزش همه کشته چون شمشاد

این نیز با حال آن سرور در مراجعت لشکر طبر و مکر

|   |   |
|---|---|
| <p>ای شما قوم جفا جو سپه کوفه و شام<br/>         شرمی از خیر الانام<br/>         کشته اید از ره کین جمله یاران مرا<br/>         و این جوانان مرا<br/>         از قفس سوز عطش رفته قرار از برین<br/>         سوخته بیکر من<br/>         هر چه گویم بشما آب که آیم ندید<br/>         هم جوابم ندید<br/>         طاقت و تاب توان نیست و کرم<br/>         شده صدک تنم</p> | <p>خوف در دل ز چه رو نیست شمار اوام<br/>         شرمی از خیر الانام<br/>         بیکرم چاک نمودید ز سمش شیر تمام<br/>         شرمی از خیر الانام<br/>         در طیش قلب من غم زده و خشکم کام<br/>         شرمی از خیر الانام<br/>         از چه کوشی ندیدم ز ره کین کلام<br/>         شرمی از خیر الانام<br/>         تا که آیم بسر راه شمشاد قوم لنام<br/>         شرمی از خیر الانام</p> |
|---|---|





التماهی هست مرا یی سپه نافر جام  
شرمی از خیر الانام  
ز دیار بد شما بهر خدای سو خایم  
شرمی از خیر الانام  
یکس و خوار و ذلیل و اسیر آیام  
شرمی از خیر الانام  
لا زچه گردید با تشنه لبان آب حرام  
شرمی از خیر الانام

یش از اینم شما سید شما خوار جفا  
که و خیلیم شما  
تا بحسبم رتی هست و بقیام نفیست  
همچو مرغ قفس  
آخر این جمع زنان خون جگر و غم زده اند  
همه ماتم زده اند  
شوقیا خاک بسیر کون ز غم سرودین  
گفت یا لشکر کین

در زبانه حال سلطان محمد آغا با زمین کرمان

بین فریاد و افغان عیالم  
ز سنک کین شکسته بین سرمن  
نباشد ماورم تو ماوری کن  
ز دیدار غیر نران پی نچسبست  
ز خوف و دشمنان سرور پان  
عطش آتش زده بر استخوانم  
ز بهر عابدین و راضی است  
عجب داوی تو مار آبست نم  
سنان برین زندان کین من  
جداساز و دوستی از چشم عالم

زمین کرمان رحیمی بحالم  
شده صد باره از کین بیکرین  
پیا برین در ایندم یا ویر کن  
زمین کرمان زینب نیست  
بین اطفال زارم حوله کرمان  
نمانده طایفه دیگر کجایم  
دل از بهر اطفال کبابست  
زمین کرمان بودیم مهران  
همین دم سر بر دشمنم ز بیکر  
با یکداز کاشب سار مانم

دل شوقی ز بهر شاه بی مایر  
بسوزد روز او کرد و شب تار





عرض است دعای شیطان از حضرت سبحان برآشود و حضرت

### آفتاب بریدن امام طه شان

|                                       |                                |
|---------------------------------------|--------------------------------|
| چون تن پاک حسین برو خاک               | او فدا و از ظلم عدوان چاک چاک  |
| گشت شیطان کای خدی <sup>الله</sup> دود | خود تو دانا نی بر سر و علن     |
| این چنینی که این عز و جلال            | داوده از لطف خدی و بحال        |
| عهد باسته بوی زور است                 | از غایات تو اینان ترست         |
| کش نه زخم نی در او کار کند            | هم نه از تیغ و سنان ریار کند   |
| گر چه زخم او بود از خد برون           | آیدش از هر حرمت موج خون        |
| گر چه داغ اکبرش در دل بود             | صد غمش اندر جگر حاصل بود       |
| گر چه از نور عطش باشد کباب            | رقه از جیش روان و صبر و تاب    |
| او بود معرو و لطف و فیض عام           | امتحانست کی شده برو تمام       |
| حالیار کو که با صد التحاب             | بر تن چاکش بست با آفتاب        |
| چون تعب آید چنین جان بود              | هم بسوز و پیکری جان بود        |
| میشود سارح ز قید مده که               | آیدش از هر طرف شد نازد که      |
| در جواب آمد ز حق برا و خطاب           | کای تو از روز ازل مردود با     |
| این حسین و عاشق یار ما است            | و از تشنگ طالب آزار ما است     |
| چون تو خواهی امتحان من میکنم          | و میدم آتش کابوش میکنم         |
| آفتابا این تن چاکش بسوز               | آتش شوق و هلاکت بسوز           |
| تا بسوزد سر سیر سستی او               | در تر آید این مستی او          |
| عاشق اندر راه معشوقش است              | خاصه این عاشق که معشوق خدا     |
| بان بین نبود و دیگر برا و محال        | داوده تن خود گشته سر کرم و حال |





گشت سوزان آفتاب اندر تپش  
دود آتشینش شد بلند  
هر زمان کشتا بجیل کوفیان  
ظالمان ریزد از هر ثواب

آتش بختیده شد آن جوشش  
آتش اندر عالم امکان فکند  
با دل پر سوز و شمع خون نشان  
بر کلوی تشنه ام یک قطره آب

آه آتش باران عالجیاب  
ز دلقب شوی ارغم لجاج

اشاره در ظلم و عشق سرایان او در جمیع موجودات و متغایم و غایب

عشق چون ظاهر شد از کتم عدم  
جایی چون در عالم نیست نمود  
کرد اندر عالم امکان نداء  
کیست آنکس تا مرا مأوا دهد  
عقل را کرده اندر دل مغتر  
هر سر را کس بوی جا بیکم  
هر که باشد عاشق روی چند  
لیک باید بگذرد از جان و مال  
من بمان جا بم که لب ریز از بلا  
چون ندای عشق هر سو شد بلند  
جمله موجودات عالم سر بسر  
انبیاء و اولیاء یکسر همه  
جهلکی دادند در آورد خویش  
هر یک گشتند طور یک عیلا  
طالب دیدار حق در نشاتین

ز د قدم در عالم پس زد عالم  
روی بر بالا و بر پست نمود  
کالتصلا ای عشق بازان الصلا  
مان مرا اندر سر خود جاد بد  
جایی من ای عاشقان باشد بسر  
پرز شور و پر ز غوغا می کنم  
یکشام یکسر شش و یک خدا  
هم ز اولاد و ز اول و هم عیال  
فانش کویم طالب من عیلا  
عاشقان را آتش اندر دل فکند  
ور قبول عشق لب بند کمر  
از ندایش بر کر نفع و اهر  
جای در سر عشق را در خور خویش  
نوبت آمد تخیل کرد عیلا  
گفت عشقان حسینم من حسن



|   |  |
|---|--|
| <p>مان بیا عشقا فریدارت ستم<br/>         من تو را جا در همه اعضا دهم<br/>         باعث خلق تو و عالم منم<br/>         عشق باز یی با خدا کار نیست<br/>         کر تو نیی جام بلا تو شتم ترا<br/>         هر دیدار حق از سر بگذرم<br/>         سر چه باشد در رهش جان میدهم<br/>         میدهم عباس دست طهرش<br/>         جسم بگیر در دم پیکان دهم<br/>         میفرستم جمله در بازار صفا<br/>         که روم در دیر و کاهی در توف<br/>         بیروم با سر سوک شام خراب<br/>         این سرم را می یختم نزد یزید<br/>         در خنجر آیه جا و هم طغالب زار</p> | <p>معدن و ما و ای اسرار ت ستم<br/>         در سر و در جان و دل ما و ادم<br/>         مالکت رو جسم نه مملوک تنم<br/>         رونق از خواهی بازار کن است<br/>         میدهم جسم و سر و هو شتم تو را<br/>         از عیال و مال میسر بگذرم<br/>         جمله انصار و جوانان میدهم<br/>         بهم میدهم اکبر و هم صغیرش<br/>         هم عیال و خواهر و ملا و هم<br/>         تا که بپوشند از جفا آزار ما<br/>         بر سرم باشد ز عشق و دست شور<br/>         جا کنم در طشت زری صراط<br/>         تا خور و چوب جفا می آن عشق<br/>         عاشقم من عاشقم بر کرد کار</p> |
|---|--|

بر سر شوی قی بود شور حسین  
 به که سپند روی او در شاتین

در غزل جبرائیل خدمت آن سلاطین خلیل و رسانیدن پیام  
 از ملک خلیل جواب آنحضرت

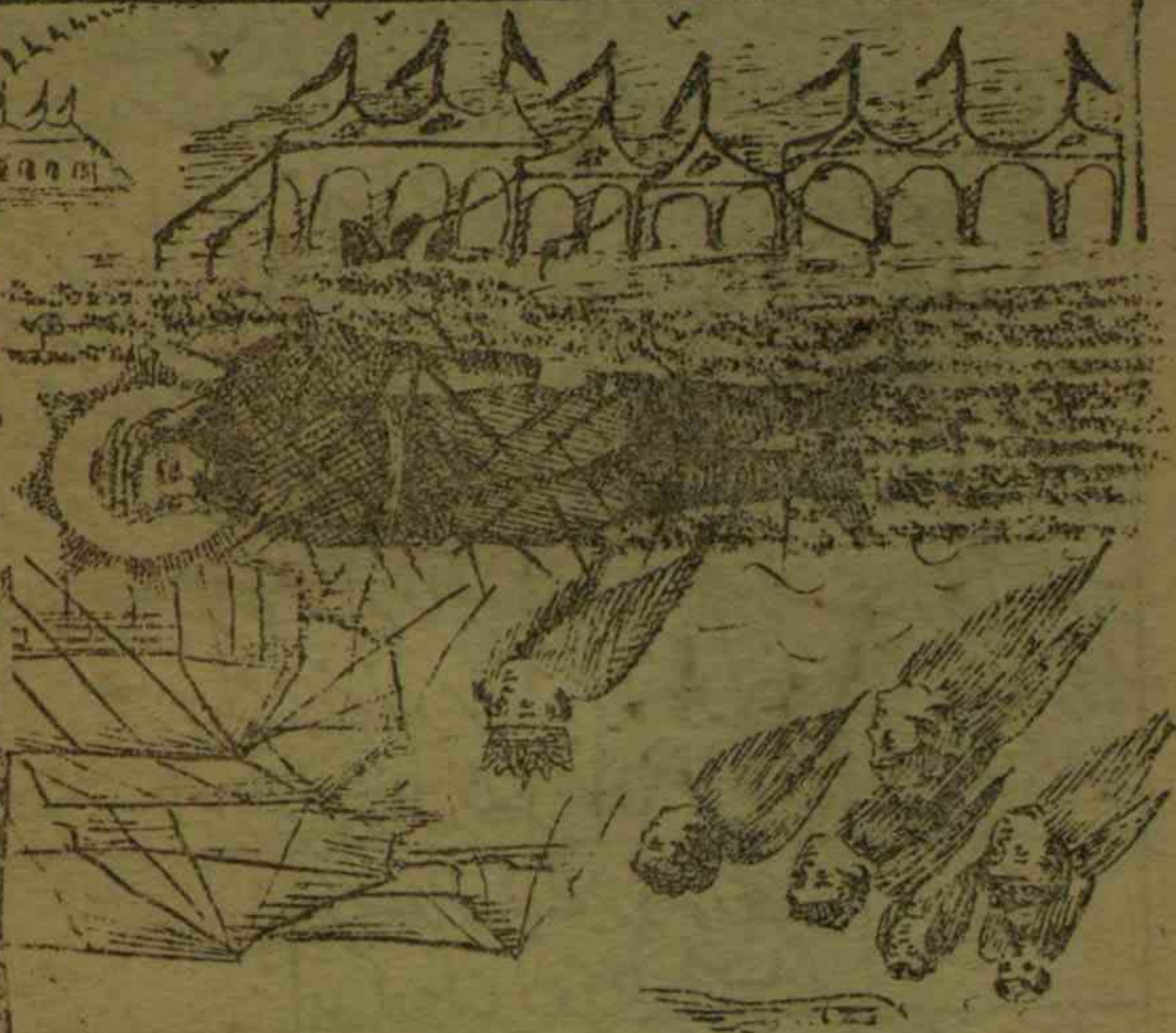
|  |  |
|--|--|
| <p>جبرائیل از حضرت خلاق عشق<br/>         بوسه زد از جان و دل بر دوش<br/>         گفت از محنت سلام آورده ام</p> | <p>مازل آمد خدمت مشاق عشق<br/>         سر همی مالید بر خاک ریش<br/>         هم درود و هم پیام آورده ام</p> |
|--|--|



گوید ای محرم بستر عشق با  
یاری آرخواهی تو را یاری کنیم  
گر حیوات جاودان خواهی دهم  
هر چه خواهی مان بیان کن بر ملا  
شاه گفت ای محرم اسرار حق

وای تو بهر عاشقان عشق با  
خون ز جسمم کوفیان جگر کنیم  
جان بکسم کشته کان خواهی دهم  
ز آنکه نزد ما توئی حاجت ده  
ده چه خوش آوردیم گفتار حق

نصیر کوکبان  
افرادن امام درو  
تنگاه بایدن بروج  
و کاله او بایر شل



جبرئیل استیم از مهت اوست  
در رهش جان و سرو سپردیم  
جبرئیل عاشقم بر ذات او  
مان بروز اسرار حق غافل میاگر  
زود تر و از بر من جبرئیل

هستی من سر بر پات اوست  
صد هزاران اکبر و صفی هم  
مات اویم مات اویم مات او  
در بیان یار و من حایل بیانش  
تا بر دشمن این سر بر جبرئیل



شو تو تا دم در کش از کفار عشق  
زانکه عقل عاقل شد از اسرار عشق

## زند آئی ملک علایم باین رسید انام برای نصرت و جواب آن حضرت

|  |  |
|--|--|
| پس ند آمد ز خلق جلیل<br>کای تو سرخیل همه عشاق ما<br>ای تو مختار از تمام ممکنات<br>ای وجودت افتخار از بهر ما<br>حال تو چون است در این اسلا<br>ما بتو یاریم تو خود یار ما<br>حاجت که هست با این زمان<br>که برای کشته کان خواهی حلیت<br>که که خواهی دفع اعدا سرب<br>امر امر توانست هست ما توئی<br>زند آه حق چه بر کوش حسین<br>پس جواب از بهر حق آغاز کرد<br>با هزاران ناله و عجز و نیاز<br>ای تو سایر تمام ممکنات<br>هستی من آیی خدا از دست<br>حاجت من از تو خبر تو هیچ نیست<br>من نیم آنکس که نالم از بلا<br>من نه تو هم تا که نالم از خسان<br>کی غلیظم تا که از بهر سپر | سوی آن تو با و ده پاک خلیل<br>ای ز بهر عاشقان بشاق ما<br>و از طفیل تو وجود کائنات<br>ای منظم از تو دین و شهر ما<br>کو با چونی تو در رنج و بلا<br>نیست خست تو حامل اسرار ما<br>کن پان ای باعث خلق جهان<br>میدهم اکنون حیات اندر حیات<br>امر نه ما رو و جانسان زیر<br>ایت عظمای هست ما توئی<br>عین حق شد سربسرتوسین<br>باز بان حال با حق راز کرد<br>گفت ای محمود من ای چاره ساز<br>ای که از تو شد حیات و هم ما<br>هستی من سربسرتوسین<br>هیچکس از امر تو سرع نیست<br>زانکه آمد البلاء و یلوا<br>یا بلا خواهم ز بهر ناکسان<br>من فدا خواهم ز لطف دادگر |
|--|--|





|   |   |
|---|---|
| از تو روحم از تو جان از تو تن است<br>نالم ای دانا ای هر سر و عیان<br>خواهم از غیر تو من رخص الم<br>تاشکایت ابرم از این ناکسان<br>تا فرار آرم از این قوم عنود<br>غرق عشق تو است ز پائاسرم<br>عند بستم تا دهم فسر ز نال | آتش عشقت بجایم کاشن است<br>من نه یعقوبم که از قعد جوان<br>نیستم یوسف که در زندان غم<br>من نه ایوبم نه یونس در هجیان<br>من نه موسایم نه عیسی ای دود<br>من حسین و زاده پیغمبرم<br>من حسینم کار از لای فی و الجلال |
|---|---|



|  |  |
|--|--|
| یا ورا نم زاکبر و صغرد هم<br>سر و هم سکر دهم بداهم عیال<br>قبض بر دهم کن خلاصم کن زن<br>این دو عالم را پر از غوغا کنم<br>ریشه بنیاد هستی برکنم | بستی خود در دست کسرد هم<br>هر چه خواهم از تو خواهم بی پلال<br>من ترا خواهم نخواهم خبر تو من<br>تا بقرب اقدس تو جا کنم<br>تا علم در صفی جحش زغم |
|--|--|



|   |  |
|---|--|
| شویست بس کن تو این کفار را  | ایستی قایل تو این اسرار را   |
| پیرون بند و خیرت طرب خون برای شفا رخا اام و کماله                     |  |
| یا عمر سعد ملعون لعنه الله  |  |
| آمد از خیمه برون زین افکار حسرت<br>ز دهر صحرای زمان تا برین سعد لعین  | دید غلیظه بچون سپهر شادین<br>گفت ای ظالم برشته ز آئین رسول             |
| گشت از ظلم تو پر خون حکم زار بول                                      |  |
| این چنین است که افاده بیان سر خاک<br>مکرت نیست دل ذره از محشر پاک     | دل پر خون و لبت شعله و باین تن چاک<br>کند بیتی بگرفتند مراد را به بیان |
| آن کی خیره زنده و آمد گری سیمون                                       |  |
| کسی از جور و جفا اکبر و صغیر او<br>بگر بر من ماتم زده و خسته و سرد    | حسب کن بهر خداوند حکیم ترا و<br>کار جفائی شود روز نقیصه شمار           |
| دیگر غمت در این تن طالع محرم مار                                      |  |
| حسب بر این چرخه پیا پیش کن<br>شد دم آخر عمر وی سیرایش کن              | ظالمات شرم تو از خد و هم از پایش کن<br>که تن زار وی از نور عطر تفتیده  |
| من حسان از دهر شمر بچون غلیظه   |  |
| گر تو آتش مذهبی بر لب عطشان کشیده<br>دافع عیاس علی اکبر و ماران کشیده | جگر سوخته و خشم فراوان کشیده<br>و گر این قدر بوی ظالم فراوان کشیده     |
| آخر این نوکل لسان رسول و شرا  |  |
| عمر سعد چه این را که زین نکرست<br>گفت ای دخت علی طاره از هر تو نیست   | سرینداخت فرو از غم غیب گریست<br>برواز مرگ برادر تو زن سینه در          |
| که بیدم شوی از اینه اسیر لشکر   |  |





|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| خانه شوقی مجزون چه بدایجا برسد    | زود چشمش لب بر صفحہ عیان خون یک |
| گفت ای کاش که از ما هم سلطان میشد | جان تن خلق جهان زار شد          |

بیکون نه فلک و عرش کونار شد

در محادثت با وده امام مصطفی محمد بن عبد اللہ بن الحسن علیہ السلام

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| کلی طفل از حسن آن نور زرد | بنام عبد اللہ و چون مهربان |
| بدا انداخت شاه شهادت      | که شد عشرت حکیم قوم عدوت   |

بشد سر شورش از سوز حران

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| دل پر خون شد از فرگاه پروان | که تا کبر و سراغ از غم محزون |
| نظر افکند بر اطراف نامون    | که تا کبر و سراغ از غم محزون |

تغم خوشتر از او و از دور

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| چه عبد اللہ و با وده بر خاک | تن مستم کبار خوش صد چاک   |
| بر دبر سر زخم زد پیرین چاک  | پس اگر با دل افکار و کران |

دوان شد دل پر از خون و میدان

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| از آن روز زینب زار کده    | بدینا لش دوان با وده تر    |
| از این موشاهی سردار و فکر | نداورد داد کای خوار تو کار |

که آید در صف قوم ستمکار

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| کشیدی زینش چنان چوید     | رماند عبد اللہ از امان اوید |
| دوان آمد بر سلطان و لرزش | بکشتای عمر حایم و دایست     |

ندارد طاقت و تکرار قیامت

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| شد دین گفت ای نور و حشاز | چرا انداختی عذر از میدان    |
| قنادی یوسفم در چنگ کرگان | که این قوم از خدا شرمی ندان |

ز جد و بایم از رسته ندارند



|  |                                |
|--|--------------------------------|
| بگشای عمر مجرم سر آمد                        | چه رفی از حسد مرم سر آمد       |
| خبر نه زاکبر و نه زاهد آمد                   | شدم بنیاب و گشتم در بر تو      |
| کنم جان را فدای سیکر تو                      |                                |
| که تا که غلامی می شوم و غدار                 | همی آید دوان با تیغ خو خوار    |
| که تا آرد و فرزند بر شاه پی یار              | ز چار حسبت عبد الله مضطر       |
| بگفت ای طالم شوم بد اختر                     |                                |
| مگر خواهی کشتی عتوی زلرم                     | و هم جان و درش من کی کلام      |
| بیا می کش مرا چون خوار توام                  | ز بهر دفع دستش بر هوا شد       |
| که آمد تیغ و دست و جدا شد                    |                                |
| چه شد دستش جدا از تیغ کافر                   | منودی روی خود را بیو ماو       |
| که مادر شد جدا دشم ز سیکر                    | منودم جان خود و قرمان عمو      |
| تنم با و افدای جان عمو                       |                                |
| حین گرفت چون جان در کار                      | همی بگره نصیب بر احوال زار     |
| قتله داو بر قلب نکارش                        | که بنما صبر گشتم من کبابت      |
| ارسی اکنون نیز دزد و بابت                    |                                |
| دو باره ابجر آن شوم تهمکار                   | شیدش از بر آن شاه بیار         |
| جدا کردی میرتن با تیغ خو خوار                | حسین تشنه لب بودش نظار         |
| اول شوقی ز غم شد باره باره                   |                                |
| در تهادت شاه زاوه جعفر بن الحسین علیه السلام |                                |
| روایت کرده شد از کوفیام                      | که سوز در این روایت جسم و جانم |
| که چون در کربلا از مسلم کفار                 | شاد از عید زین سلطان بیار      |





بنالیدی و غلطیدی چه بسمل  
 که از سوز عطش آه و فغان کشت  
 بحرگاه حسین بودم نظاره  
 پس از قتل شه دین خوار گرد  
 که ناکه کشت از خرگاه پرو  
 جمال نازینش آفا پے  
 بسر بر بسته بودندش عماره  
 تنش لرزان دویدی هر کناره  
 دو لعل لب بذر یا آبا و شت  
 بجزرت بودم از حسن محال  
 که ناکه تیریه از قوم خواجه  
 بکوشش نازک او جای نمود  
 بسی زود دست و پا چون بر سمل  
 نگاه سرور دین بود و سوش

که خون کردید بر احوال او دل  
 کبھی اندوه بهر کوه کان داشت  
 که آیا پیکان را چیت چاره  
 اسیر شکر گفتار کردند  
 یکه کوه کن مثال در کنون  
 و زلف غبریش شک نالی  
 کشیدی بر زمینش طرف حایره  
 که لرزیدی بکوشش کوثر  
 نظر هر لحظه بر قوم دعا داشت  
 و از آن چهره غیر پشامش  
 شدی که بر آن می آمد سوی او  
 فتاد و بر جنان باوای نمود  
 بخون شد غوطه و رخون شد اول  
 بعینیه سر جدا کرد از کلوش

بنالید از غمش شاه شهیدان

بشد از ماتش شوقی در فغان

در زمان حال مناجات امام علی با ملک علام و پان تقی خود

چه از زین شاهین مستاد جاک  
 ز عرش حق فروز شد رتبه خاک  
 بگفت ای خالق ارض نه افلاک  
 وفا کردم بآن عهدی که نسیم

تو را من عاشق از روز نسیم

بهمد خود وفا کردم ای لای  
 تو از حال زانم کوای



نابشد جز تو ام یار و پناهی و فاکردم بآن عهدی که بستم

تو را من عاشق از روز بستم

براهت ای خدای حی و داور بدادم یاوران خویش کسیر

ز خون قاسم و قبا سس و اکبر و فاکردم بآن عهدی که بستم

تو را من عاشق از روز بستم

تم از تیغ و خنجر کشته پاره نابشد ز هنمایم را شماره

بن سد و کشته راه چار و فاکردم بآن عهدی که بستم

تو را من عاشق از روز بستم

خدا یا پکس و یار و معینم اسیر لشکر قوم بعینم

کسی نبود بغیر از عابدینم و فاکردم بآن عهدی که بستم

تو را من عاشق از روز بستم

من آن عاشق که از خنجر ترسم دسهر و خویله کافر ترسم

ز قتل اکبر و صغیر ترسم و فاکردم بآن عهدی که بستم

تو را من عاشق از روز بستم

همین دم فارغ از این جسم و جانم بر دسهر از تم سیر مانم

سنان کوتا زنده سر بر ستانم و فاکردم بآن عهدی که بستم

تو را من عاشق از روز بستم

من و این اسب کین این استخوانم من این دستها آن ساربانم

من و این لعل لب آن خیرانم و فاکردم بآن عهدی که بستم

تو را من عاشق از روز بستم

من و آن آتش و این خمه کا هم من و این کوژکان بی کنا هم

بسوزد ایست عالم ز آهم و فاکردم بآن عهدی که بستم





تو را من عاشق از روز گستم

من داین زینب و آن مهر و بالید  
من داین اهل بیت خوار و کمار

تو را من عاشق از روز گستم

دلیل عاشقان در عالمینم  
قتل خنجر و تیغ و سبیلیم

تو را من عاشق از روز گستم

تو هم از راه لطف ای حی داود  
بخت شیعیانم را سراسر

تو را من عاشق از روز گستم

در آمدن حضرت یکتا پیش از زبان حال او ما بشمر کافر

آه از آدم که زینب خواهر  
دید شمر کافر شوم دعا  
زد بر کشتا که ظالم مهلتی  
مهلتی ای شمر تا از شک چپم  
مهلتی ای شمر از بهر خدا  
پن که جسمش عاک شد از کین  
کن ترحم ظالم از بهر رسول  
جبر علی لوی ده ز وفا

با فغان آمد بایلین برش  
با غضب استاده در کف خورش  
تا کشم من سوی قبله بگرش  
من بشوم خون ز چشم هرش  
تا رسد زهرای اظهر مادرش  
رحم کن ظالم بچشمان برش  
بر عیال یکسوی بی یاورش  
کار عطش بر جان فدا ده درش

شوق از چو نشد عالم تبا  
با ز فغان و آه زینب خواهرش





# زبان حال شاه بی با و با خواهر بر معاودت و شرافت

|  |   |
|--|---|
| زینب بد و بختی تا کشته ام سپیدی<br>خواهر بر بد بختی که کاند زبان به زبان<br>خواهر سپید بختی شد پاره پاره آید<br>بر کرد سوی خیمه خبر تو کسی ندارم<br>بر کوردگان زارم خواهر تو یاد کن<br>دامم که از دل تو رفته است صبر طاعت<br>لیکن بود چه چاره اندر قضای بخور | کاز ظلم شمرانیدم در مرکزین<br>آما ده شو تو با کایندم اسیر کنی<br>کرد و جدا و دستم اشک لب لعلی<br>خواهر تو همچو مادر از بهر عابدینی<br>کاز بهر شان نباشد یکتا و رو عیسی<br>پشم که از فراقم محزون و لغمی<br>کن صبر و عزایم کش آتشین |
|--|---|

آید چشم شوقی خوانم از علم من  
وارد ز ماتم من خوش ناله خرمی

## ایضا در این مقام از زبان حال امام علیه السلام

|   |   |
|---|---|
| زینب ای خواهر عذیده برویو حرم<br>کاز غمت خوش بکرم<br>رو سوی خیمه با من نما گفت و شنید<br>بنما قطع امید<br>رو بختی که سینه رخسارم کریان است<br>عابدین نالان است<br>میرندت با سیری یکو شام خراب<br>باد و چشمان پر آب<br>مومن ناله مکن در غم من صبر نای<br>طلب اجر نای | دیگر نیست تن جانی و طاعت بزم<br>از غمت خوش بکرم<br>که جدا میکند شمر من لحظه سرم<br>از غمت خوش بکرم<br>کن پرستاری آن غمزه پی بزم<br>از غمت خوش بکرم<br>هر کجا میرد آیم ز قفایت بزم<br>از غمت خوش بکرم<br>مادد خبر تو قادر چون ز کرم<br>از غمت خوش بکرم |
|---|---|





هر چه گویم بکرم سوختی کی بجز جواب  
 نذر بهر ثواب  
 کاش بد ماورین تا که بدیشده خاک  
 بدغم بر سر خاک  
 آه کاشب نماید زره کینه جدا  
 ساربان دستمرا  
 رفت زینب بکرم کاه پس کاه پیش  
 بادل زار پیش  
 یاحین ابن علی رس تو باد من زار  
 در صفت رفته شکار

نیست یکن که کند دم بچشان ترم  
 از غمت بکرم  
 این دم آخر عمر و برهش منتظرم  
 از غمت بکرم  
 رو تو از نزد من و من نه قیامت بکرم  
 از غمت بکرم  
 گفت ای یار پس از قتل تو من بکرم  
 از غمت بکرم  
 شوقم من که رو و خون همه دم از بکرم  
 از غمت بکرم

### در روز و شمر تقیله کاه

چه روز در قتلک شد شمر کاف  
 روان کردید چون اشوم ملعون  
 همه خلق جهان در آه و غاف  
 بلرزش شد زمین و نه سموات  
 که یارب مان مکر نویم لستور است  
 که اینسان در نزل غرض افک  
 جواب آمد طایک راز داود  
 که روز ماتم و قتل حین است

قفا و اندر نزل غرض داود  
 فغان بر خوانشی از جرح کردن  
 همه افلاکیان محزون و مالان  
 طایک جلد سر کرم مناجات  
 و یا امروز روز نفخ صور است  
 کار و کوه و دشت توده خاک  
 که نه روز نشور است و نه محشر  
 از این رو عالم اندر شور است

در ایندم میر و دشمن بد جتر  
 که تا سازد جدا از جسم او سر





# نکته فی هذا المقام قال بعض الاعمال

در اینجا نکته آمد مرا یاد  
روان شد شمر ملعون بد انجام  
چه کام اولین برداشت انشوم  
که آدم را که داریدايندم  
بکام دوتین کرد این نداری  
چه زد کام سوم آنکافردون  
که ای خیل ملائک زود گیر  
ز کام چار ش آمد ز چوین  
چه زد پنجم قدم را ان ستمکار  
که ای افلاکیان از غم دین  
چه زد کام ششم شمر بد ختر  
شد خیم تانت خیم بدین  
چه زد هفتم قدم شمر خباکار  
که داریداين شاه اولیا را  
چه زد هشتم قدم شمر شکر  
ایا حوران بر او ارید یاری  
چه زد کام نهم انشوم غدار  
دوم کام از جفا چون سمر رود  
که شد اندر زلزله از عرش داد  
در ایندم شدند ارواح الهیا

که از او آتش اندر خواطر تاباد  
بماند از شمر تا شد چون کده کام  
نذا آمد ملائک راز میوم  
و در جهان اشرف اولاد آدم  
نکمه داریداين شیخ الانبیاء را  
نذا نه آمد از خلاق چون  
نکمه داریداين ابراهیم آفر  
که موسی را که داریداين کتول  
چنین آمد نذا از حی و دوار  
نکمه داریداين خود عیسی بن مریم  
نذا آمد ملائک را سر بر  
ز قتل سید دنیا و دین  
نذا شد مرضی کرد از نگار  
که بنمودی چنین ارض و سما را  
نذا آمد که نه بر آمد شد کدر  
کنید از هر زهر آنگار  
نذا شد بختی در جلد شزار  
بر روی سینه ان شاه بکشت  
دیگر ارض و سما و بحر و هم بر  
فرشته آسمان و هم زمین را

نذا آمد حسن در خلعت شد





|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| که رواند زمین آرد یکسر   | نکه و ارید این عالم سرسهر |
| که قطب عالم اسکان زدینا  | شود سائر کنون در حضرت ما  |
| کیه کا و این زمان قطب من | ولی تا که زن العابدین     |

از ایزد عالم ادر انقلاب

دل شسته ز غم در خطرات

سیرن شدن خست ز طبع از غم گاه با شفا حال عالم و در واد

تعلکاه و آن حال آن مجذبه

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ز خست که شد برون نام اصاب   | دل بر خون دامن تر شاف        |
| هی آمد و این نام شکر گاه    | که تا کیر و خنبر از حالت شاه |
| چه سوی تفت که اندم تفسر کرد | ز آه و ناله عالم کشر کرد     |
| نشسته بود شوم کافسر         | برو سیت سینه سطریمبر         |

تصویر آمدن حضرت  
در سرتن فرگاه و شین  
شهر رو سینه امام و داد  
وزاری آن  
مجذبه



کتابخانه ملی ایران



|   |  |
|---|--|
| <p>بزد بر سر زهر پیران خاک<br/> نمادی دست بر سر گردنیر باد<br/> نمودی روی خود سوی بدین<br/> که احبدا بود این نور عینیت<br/> آلحه کاشش عالم سر نمون شد<br/> بدی ای شمس کیامت امام<br/> ز بس خون رفته از جیم کفارش<br/> بایر می بوی بر خدا کن</p> | <p>فکندی خوشین از غصه بر خاک<br/> چه سیل اشک غم از دیده کشاد<br/> بزد هر دم غذا از سوز سینه<br/> بکون غلظه دهین جبهه حلیت<br/> زین ای کاش ز این غم پسکون شد<br/> که بر کام حسین آیه حشام<br/> شده مد هوش در وقت دستکارش<br/> بدی آب و پس از وی سر خدا کن</p> |
|---|--|

ز آه و زاری محزون مالان  
شده شوقی قرن آه دانهان

### در زما بحال علیا جناب شمس محزون با هم محزون

|   |  |
|---|--|
| <p>شمس نما تو جدا بهر خدا سر نش<br/> کشته صد چاک نش<br/> لکرت غم شده از مرک برادر نک<br/> بزد دل شکسته<br/> بدنش را بنکر چاک شده از شمشیر<br/> و از دم نیر و تیر<br/> میوه تی بهر خدا تا که دهم من آتش<br/> بکنم سیر آتش<br/> مستی تا که سوی قبله کشم پایش<br/> شویم اعضایش</p> | <p>نیست دیگر جدا چه توان بد نش<br/> کشته صد چاک نش<br/> دارد افغان ز غم اکبر کل سیر نش<br/> کشته صد چاک نش<br/> راغ بر دل ز غم آصف شیرین نش<br/> کشته صد چاک نش<br/> ز آنکه از سوز عیش رفته قرار از بد نش<br/> کشته صد چاک نش<br/> دشمن غسل و پوشش بدن کن نش<br/> کشته صد چاک نش</p> |
|---|--|





باشد این نور دل فاطمه سبط رسول  
 کاغذین کشته قبول  
 سپند را که ز کین جای بنودی سربلو  
 بوسه زرد مادر او  
 مشکین پای بگیه ز جفا سینه او  
 دل پی کینه او  
 شوقیا پس کن از این کفنه فکندی تو  
 ورد دل من و پشتر

از غم هر که غمیزان شده افزون بخش  
 کشته صد خاک بخش  
 هم بوسیده آما شمر رسول ز بخش  
 کشته صد خاک بخش  
 از عطش و در و دسوی شما از دست  
 کشته صد خاک بخش  
 سید و اجر تو را روز جزا و انور  
 کشته صد خاک بخش

خبر و رسا بحال عصمت و اور و قتلگاه ما بشمر کافر

ظالم بر تو سر آیدم از نامش من در سوز  
 طاقت نمانده جسم و روان ز سکر باقی تو  
 بنمای ظالم سر زانو آخر خاکین تو از پیر  
 بگر که خست افرازد رخ از تن عثمان کردید جا

بگر که ریزد شک و غم ظالم بر تو سر آیدم  
 از کین شکسته شد تو از ظالم بر تو سر آیدم  
 و از مادر او سر آیدم ظالم بر تو سر آیدم  
 بگذارد خون چشم من که با ظالم بر تو سر آیدم

از تشنگی من طلبش کجاست  
 جسم از نایابی عین ثواب است  
 ای عیا این سبط رسول است  
 اگر التماسم نزدت قبول است  
 از بهر داور رحیمی کابلش  
 رحیمی باین یک نشسته عالیش  
 اطفال زارش کردیده و لایزال  
 یکسر نهاده و در پاهای

ما جهم بحر و در آفتاب است  
 ظالم بر تو سر آیدم از سلیم  
 کاینسان ز طاعت زانو و طول است  
 ظالم بر تو سر آیدم از سلیم  
 از ظلم اعدا بشکسته بالین  
 ظالم بر تو سر آیدم از سلیم  
 از فرقت او در آه امان  
 ظالم بر تو سر آیدم از سلیم



|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| بر کویچه کوی فریادی بخت | در غزل و باب و جلدشن بخت |
| دخای خوبی اندیشه و او   | ظالم بر تو سر از جسدینم  |
| مین خواهر او زلفی است   | چون ایر کرمان در نو بخت  |

شویته زهرش بخون و راز  
ظالم بر تو سر از جسدینم

نیز در زیبا کالی امام بر سر اجعت خواهر کسایم

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| ای زنی پسر و دم خواهر و خواهر         | از قتلک سوی حرم خواهر و خواهر     |
| بنشسته نگر از جفا بر سینه ام شمر و غا | تا از قفا بر تو سرم خواهر و خواهر |
| کی طاقتی دیدم و نیسان بخت             | در دل فدا ده آوردم خواهر و خواهر  |
| از تیر و تیغ کوفیان از نره و میر سنان | شد پاره پاره و یکدم خواهر و خواهر |
| بر دایرم صبر و قرارین کرد از غم سکنا  | دافع علی اکبرم خواهر و خواهر      |
| خون از تنم جاریست در ناله و آرزو      | از غم سینه خیزم خواهر و خواهر     |
| خواهر تو از بهر خدا بتما حلالم از وفا | کامد زمان آخرم خواهر و خواهر      |
| کن مادری بر کوه دکان شو غلار کسان     | با عابدین مضطربم خواهر و خواهر    |
| اهل و عیال و یاوران از کوه سر چو      | وادم همراه و اودم خواهر و خواهر   |

شوی کشد آه و فغان از ماتم ز درویشان  
کشته ز جان نوحه کرم خواهر و خواهر

بالا شدن شمر کافر بر سینه و مکالمه امام با آن است و قطع بلر زور

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| گفت ظالم کیست بنشسته بر سینه ام | گفت من بستم که باشد سیاه کینه ام |
| گفت سیدانی کجا بکوفه ظالم قرار  | گفت دانه بوبه زوایجا رسول کریم   |





گفت شادین شناسی ای تنگ کیم  
گفت پس بر کو که باشم تا عیان گردد بر  
گفت کرشناسی هم ظالم کشی از چه مرا  
گفت جد و باب من حیدر پیچ خور  
گفت خوبی کن اما بشوم جفا جو از خدا  
گفت شادین بر جسم بر تن جد پاره  
گفت شادین که نگر بر کلوی شام  
گفت شادین بده آب سرم نه جاد  
گفت شادین که بکشا تا بینم سید  
گفت شادین که خوش فرمودم مصطفی  
گفت باشد قاتل مبرور هم سگ سکا  
پس بده ضربت جد بهر دسار شادین

گفت خوبت شناسی غیری غیتم  
گفت احمد جد و حیدر باب نهاده ادر  
گفت مابد و نریدم ملک مال و هم خطا  
گفت انعام زید از هر شفاعت مرا  
گفت کی باشد مرا خوشی رخسار خرا  
گفت غیر از کشتن و بکیر ناست حرام  
گفت اینک صیدم است ز نوک دشت  
گفت بایت ساقی گوثر بود شیر خدا  
گفت بگر تا چه حد باشد در آکا کینا  
گفت بر کو چون خبر داده تو را ز این  
گفت بنمایم جد اسرار قفاست این  
ز این مصیبت در نزل کشت افلاک و زمین

روشنی از آفتاب ماه اندم تیره شد  
قلب شوقی هم ناله و کاک او شکست

### در زما بحال اما مباحثه با شمر نافر جام در نیمقام

شمر ای جفا جو شمر کافر شرع دار آخر  
کشا چشم و نگر اداری صفت و کجایی  
نظر کن باب جد بر بود زاله و راکب  
یا بگذر و قتل پیش از این بر من شتم منما  
بین منو عطفش برده قرار از ایندل از  
هزار دهنه و نجاه زخم در بدن کافی

میر از خنجرم اینکو خنجر شرم دار آخر  
بین بالین زهرای اظهر شرم دار آخر  
نموده چاک بر این پیر شرم دار آخر  
که قلم سوخته از مرک اکبر شرم دار آخر  
بده آبی و آنکه کن جد اسرار شرم دار آخر  
بسیرم از غم قتل برادر شرم دار آخر

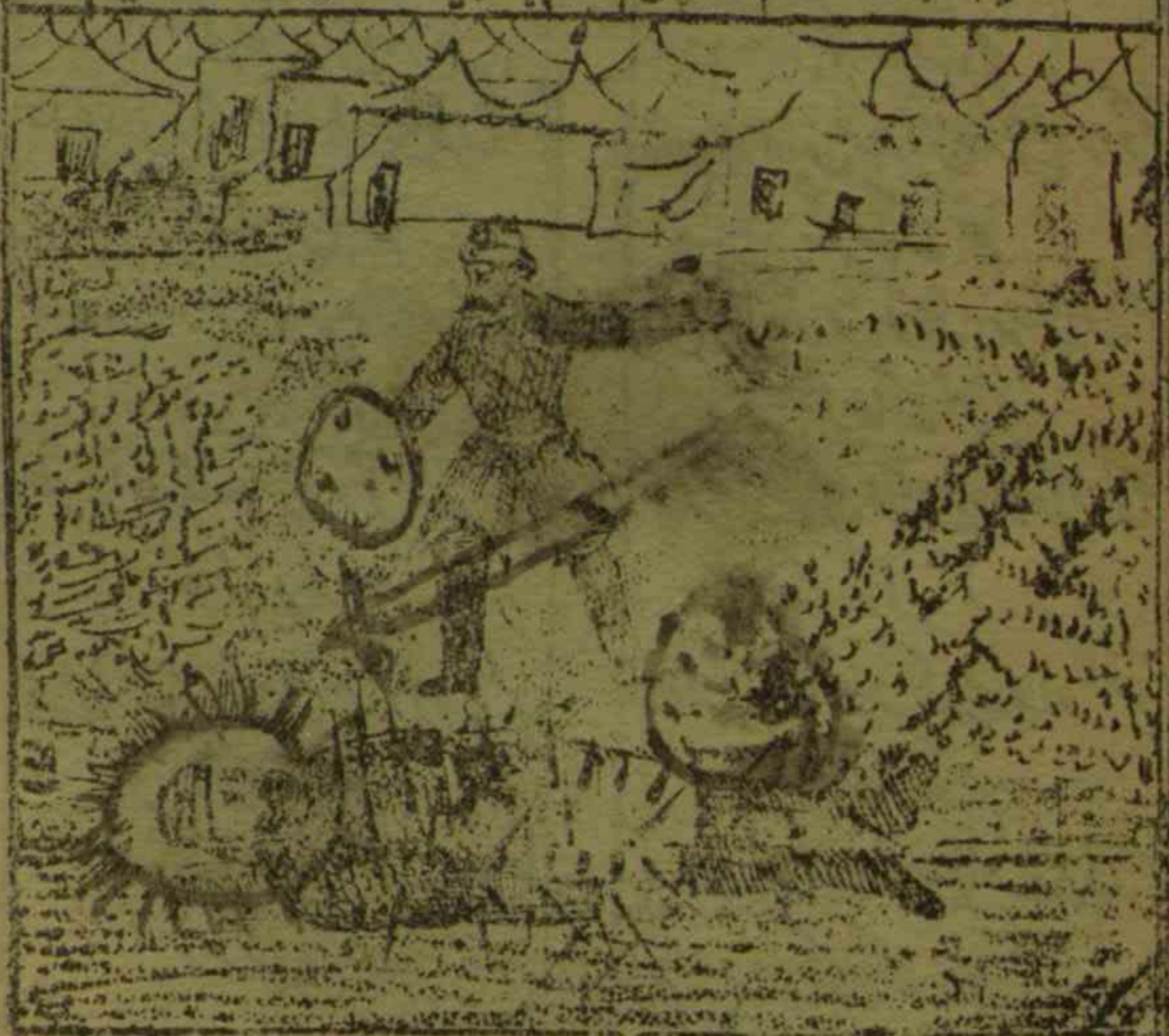


|   |  |
|---|--|
| بری ظالم اگر از تن چاکم بده مهلت<br>بده مهلت که ایندینک تیو از شک خود | که آید بر سرم غلبه ده خواهر شرم دار هست<br>بهر حاجت تنم ای شوام تر شرم دار هست |
| دلم سوز دکان ختران و خواهان کیم                                       | بوزیم اشک غم از دیدن تر شرم دار هست  |

کند شوقی رستم نو چوین مرغ خمر کانی  
که کشته خوار و زانویم کافر شرم دار هست

### ایضا در زبان حال امام مظلوم مابین طعن

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| نور ای میسر شرم نر داور اید | حس بر سن پی یاور اید       |
| مهم خنجر و بیکر بر حنجر من  | که اینک جان کن بر حنجر اید |
| نظر یکسای ظالم تا که ملنی   | بفریاد و فغان بنماید       |



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بده مهلت که با بزم جدید اید | بکن یکدم حب و اسرا از تن کن |
| که تا برویدین کن مادر اید   | بده مهلت بمن ظالم ز مانی    |

تصویر  
نمایش شرم کافر و  
امام برای دفع  
در مآل انحراف  
در کمال





|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| ببند چشمای من بزماری      | ز آشکشان لب خشک تراید     |
| بد مصلحت که مانده ز غمگاه | پراز خون چشم و دل بر آید  |
| بیار همی تو را در بند سخت | بر این اطفال زار مضطر آید |
| بین از چینه افغان کیست    | مرا در دل لبان نشتر آید   |

اللهی کاش عمر تو بی زار  
از این ماتم بر روی بر سر آید

نیز در زمان حال شاه شکر و در عقل با شکر بر طبر زلمیر

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| میرای شمر داخت ز جفا سر زخم      | پاره پاره شده از نیر و خنجر بدیم    |
| بنگر چاک تنم                     | بنگر چاک تنم                        |
| داغ عباس و علی اکبر و یاران کشدم | بس بود این غم و این بوزش و درد و غم |
| غم یاران کشدم                    | بنگر چاک تنم                        |
| گر که ما چاربری از بند من سر من  | پس بد به کوش تو از بهر خدا این سخنم |
| این سر و سگرم                    | بنگر چاک تنم                        |
| جرعه آب بکام من دل خسته بریز     | که رود سوی خاک و دجگر از دهنم       |
| خونم آن خطه بریز                 | بنگر چاک تنم                        |
| گر لباسم پیری پیر من کنه کن      | منجا پیکرم عریان که بود او کفتم     |
| شرم بنمای زن                     | بنگر چاک تنم                        |
| پا بچک شکر سینه محبوس مرا        | که دیگر نیست لعین طاقت و تابی تنم   |
| رحم کن بر خدا                    | بنگر چاک تنم                        |
| ساربان میر و اشراف زین و تیر     | من سلیمان زمان و بود او او اهرنم    |
| از دلم و حیا                     | بنگر چاک تنم                        |





صلتی ده که رسد ما در غمپرو من  
 این زمان سر من  
 ای صبار و بدین سپهر تو بگوی  
 هم بحدیر تو بگوی  
 شوقیم من که شدم با غم و با غم  
 از غم سرو من

تا رسد جد و علی شیر خدا و حسن  
 بنگر چاک تم  
 که بین خاک پیا مان بلا شد و طم  
 بنگر چاک تم  
 هم شده گوشه کاشانه چه بیت الحزن  
 بنگر چاک تم

در آمدن ذوالجناح بجایا مهر و رساندن خبر امام و رار

اهل حرم و زما بحال آنها

باز زد عشق لبش شور دیگر  
 روشنایی بخش این قلب حزن  
 آری آری عشق هر جا زد علم  
 عشق من عشق سجد کرد است  
 زانکه عشقش هر جا ستر شد

شد عیان اندر دلم نور دیگر  
 کشت از الطاف رب العالمین  
 میزند آتش بر او ستر مقدم  
 عشق آن سلطان در غم بدست  
 بخود از خود کشت و در کفارش

گفت راوی یاز جای کوفیان

چون ز زین اقا و شاه انس جان

مر کبک صاحب آن ترکام  
 سطح میدان را پر از آواز کرد  
 بانگ بر لشکر زوی پی و اهر  
 میدوید هر طرف با شور و شین  
 خویش را آلود اندر خون شاه  
 چینه مار از صد بر سر گرفت

دید چون اقا و زار نشین امام  
 خون ز چشم جد لشکر باز کرد  
 از غم آن شاه کردی همه  
 رفت و باز آمد حسرت حسین  
 شد روان شوره زمان تا خیمه  
 کودکان را در جگر اخگر گرفت

خبر و زما بحال آنها  
 شمر بین دیده کرمان من  
 سینه خاک و دل بریان من  
 بین تو سپهر خسته و زلالان من  
 کن تو نظر را در زلالان من  
 از غم قلمه بغضان خواهم  
 منتظر من بین همه غفلان من  
 بگر رسیده سینه و تیغ  
 رفته بدون از تن من جان من  
 یکبار من سوخته شد از آفتاب  
 بیدم آخر بریان جود  
 بهر حسد با بر لب عثمان من  
 چون که بوی سر ز من بیون  
 در حسد نابود من عربان من  
 چون تن من چاک در سرمه بینی  
 در حسد بر آن خواهر و دلالان من  
 شوقیست غم در دهن من  
 در غم و در دهن من



آه چون کردید صوت او بلند  
 ریختند از نیمه پرون با فغان  
 جمله چون دیدند حال ذوالجناح  
 دست غم بر سر از این مآتم زدند  
 آن یکی گفت ای حسن من چه شد  
 آن یکی گفتی دلم بنگر کباب  
 آن یکی گفت ای کجا افتاده است

در دل اهل صرم آتش فکند  
 بادل محزون چشمی خون نشان  
 خون یمنی ریزد ز بال و جناح  
 آتش اندر همه عالم زدند  
 ذوالجناح جانورین من چه شد  
 دیگری گفت مرا بر نزد دنیا  
 دیگری گفت ای چنان جان داد

تصویر  
 ذوالجناح با پرنده  
 و جماع و زاری و آه  
 کرد



پس بکینه کشت با سوز و طلال  
 باب من بود لب عطشان و زرار

ذوالجناح احاطه تو دارم  
 چون روان کردیم یو کارزار



|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| داد از راه کرم آبش کی    | از وفا بنمود سیر آبش کی   |
| یالب عطشان ز جور شرکین   | جسم صد چاکش شاد و بر زمین |
| گفت نی نی تشه قناد و زین | پاره پاره در میان شرکین   |
| از رفغان و آه طفلان دوج  | کرد افغان داد هم جان دوج  |

شوتی از این غم قرین آه شد  
منخف هم مجرهر و ماه شد

### نیز در زمان حال اهل البیت بامر کشت

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| مرکب اقبال سلطان شجیدین دوج      | از چه بر کشتی چنین اردو پریشان دوج |
| بردی از زرد غریبان کویدش چه شد   | سرور سالار ما سلطان غنجان دوج      |
| از چه بر کشته غرق خون زین و آرون | کوچه کردی خسر لب تشنه کامان دوج    |
| ما غریبان را درین اوی نباشد یوری | کوچه شدان یاور و یار غریبان دوج    |
| از چه بیکادش دین را میان قوم و   | یا مکر در خون خود کردند غلطان دوج  |
| کو من دادند آبش کوفیان بحیا      | یالب عطشان بداد او جان کابان دوج   |
| حاکم عالم بر سر باشد ز جور شرکین | کو مکر افاده جسمش در سیاهان دوج    |

شوقیا آه از دمی کان مرکب مرغ لقا  
دید یکت جمع زمان موریشان دوج

### نیز در این مقام بلبرج و طرز دیگر

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| ذوالجناح شاه نطلوان چه شد | خسرو دین رهبر ایمان چه شد  |
| برویش از نزد مادر قتلگاه  | کو با آن خسر و چون چه شد   |
| ای یمنند با وفا که شادین  | راکب تو شاه انس جان چه شد  |
| ای براق عرش پیمای حسین    | صاحب معراج ایر پیلان چه شد |





بهر ما یاور نماده ذوالجناح  
 ما چه جسم و شادین چون جان ما  
 خاک عالم بر سر ما پیکسان  
 کوه کردی بایب زین العابدین  
 ذوالجناح شاه دین لب تشنه بود

یاور و غم خوار این طفلان چه شد  
 باز کو سلطان جسم و جان چه شد  
 آن دوی در دیران چه شد  
 غم کس از زین نالان چه شد  
 کو که آن شه باب عشان چه شد

شوقی دانی که بر جسم حسین  
 ز آن کرده ناسلایان چه شد

### نیز در زما بحال خست امام با مریب انسرور

ای ذوالجناح با وفا ای توین مایم  
 بر کوه شد مایم  
 بهر حال شیر کفن بر دی بید است  
 با آه و افغانش  
 از چه می آوردی تویش از هر چه میداد  
 بپشته ام عطشان  
 کرکشته شد بر کوه من داده کسی بستر  
 گو جسم من بپیش  
 ما تا یغیان را دیگر نمود پیرسای  
 نه مادر و نه آبر  
 بگذار تا میان سرو این کاف کتب تو کم  
 منها تو ما تو کم  
 ز این اضطرابم میران ای ذوالجناح  
 یکبار ده دیگر

رحمی بحال زار من بنکر که پیام  
 بر کوه شد مایم  
 بر کوه آمد بر سرش آن در مایم  
 بر کوه شد مایم  
 من قطره بپشته ام تا آورد ایم  
 بر کوه شد مایم  
 اندر کجا افتاده و اورا کجا مایم  
 بر کوه شد مایم  
 تا از ره مهر و وفا سازد پیرایم  
 بر کوه شد مایم  
 بر کرد و آورد از وفا در نزون مایم  
 بر کوه شد مایم  
 یا بر مرا نزد پدر تا نزد او خوابم  
 بر کوه شد مایم



بر کوچه این کا کل یالت شده نو

آخرین از بهر پدر و پیرج و در تالم

و اینگونه بخرونی

بر کوچه شدایم

## در آتش زدن خیام طاهر

|   |   |
|---|---|
| <p>روایت شد زار بهر بخت<br/>که زو از امر بن سعد ستمگر<br/>فرز زان آتشی چون ناله زود<br/>چه اندر خیمه آتش در افتاد<br/>عیال آهه محزون و جگر خون<br/>با ترسید سجاده مضطر<br/>ز غم تا بخت و آخر تا گرفتند<br/>یکی سگرو از خوف عدو غش<br/>یکی فریاد از دل بر کشید<br/>یکی از دل کشیدی ناله بخت<br/>یکی گفت علی جد کبارم</p> | <p>که افکندم شر در جان و دل<br/>بخمرگاه حسنه ستم آذر<br/>که از خمرگاه زینتی بر فلک دود<br/>بلند از پیکان شد آه و فریاد<br/>بسکباره شدند از خیمه بیرون<br/>برون رفتند از خمرگاه کیم<br/>تا می جانب سجده اگر افتند<br/>یکی را جاره اش بگرفته آتش<br/>یکی آتش بد امان میدید<br/>یکی فریاد کردی ناله بخت<br/>پس در چنگ عدو و ان خوارم</p> |
|---|---|

ز آه و ناله و فریاد طفلان

در آن محراب قاتل شد نمایان

## در آتش گرفتن یکی از اطفال امام

|   |  |
|---|--|
| <p>مراد را بد آمد این روایت<br/>که چون از ظلم و جور شکم کن<br/>بدیدیم یکین از آن غم طفلان<br/>همی گفت کجا شد نور عینم</p> | <p>که یک از کوفیان کرد این حکایت<br/>فاد آتش بخمرگاه شه دین<br/>دوید و آتشش بگرفته و امان<br/>بفریادم بر سر بابا حسینم</p> |
|---|--|





زوان آتش مرا در دل شراره  
 دوان رفتم نه تا بم بود و نه هوش  
 ز خوف من بهر جانب دوان شد  
 سلامم کرد و گفتا بادل زار  
 بپن قتل پدر بالم شکسته  
 لمن آزارم از بهر پیغمبر  
 نشادم از وفا اندم کنارش  
 گرفتم از وفایش من در اغوش  
 بگفت ای شیخ دیار کز تو آبی  
 چه آوردم بوی از مهر من آب  
 بگفتا پس که قتلیم بر ز آه است  
 که آنجا باب من از جور عدوان  
 برم من این زمان این آب سوش

که رفت از تن توان و از تر جان  
 که سازم آتش از مهر خوارش  
 ز من بگرفت دامن در فغان شد  
 که بنما جسم بر حال من خوار  
 بهم از تشنگی بجانم بسته  
 تر جسم کن بر این انکار مضطر  
 نمودم پاک شاکت از چشم زارش  
 نمودم آتش آن لحظه خاموش  
 بدو بر من در ایندم کن ثوابی  
 روان شد اشک از پیش سلاخی  
 بگو باین کد این قتلگاه است  
 فدا ده جسم چاک و کالم طشان  
 بریزم از وفا اندر کلویش

ز سوز آه آن طفل مکرر  
 دل شویستی گرفت از غم فرا

روایتی دیگر در این مقام از بیان حال این

یکی از کوفیان کرد این است  
 که چون آتش ز فدا آن قوم شد  
 بهر خنجر زوی آتش شراره  
 بدیدم یک پیر مخمور و کرمان  
 که ای در درون و که برون شد

که از گریه دارم حکایت  
 خایم خسرو دنیا و هم دین  
 ستاده بودم و کردم نظار  
 بدر خیمه زار و پریشان  
 و لم از حالت اغرق شد



|   |   |
|---|---|
| بگفتم کای زن غمخیزه اینسان<br>نمایی ریوی در صحرانها و ده<br>پس آتش چگونه بر سرش<br>بزد بر سبزه دهنم گفتا<br>که او را طاقت و باقی توان<br>از این روحان افکارم بود<br>چه شنیدم چنین از آن زن خار<br>روان رشم برین سعد ملعون<br>مشهور اضی که این سوار سوزد | چرا استاد زار و پریشان<br>تو در اینجا بدین حال استاد<br>برو کاتش تو را پیکر نسوزد<br>که دارم بکنفر سمپار اینجا<br>و زاین آتش فرار و هم امان<br>بیتی رسم که میسازم بسوزد<br>جهان شد پیش چشم چون شب<br>بگفتم ظالم شامی چون<br>روان بود تن تبار سوزد |
|---|---|

در عالم ایسی شوئی بر آفت  
که از او جان عالم سرسبز شو

در ندای عمر عدل شکر تا خن بر لب  
ن

فضاین خبر برای نیک منظر

|   |   |
|---|---|
| باز آتش در دل زارم قتاد<br>گفت راوی چونکه در شربت<br>گشت غارت خیمه و خرگاه شاه<br>این سعد کافر در از خدا<br>کازا میرم حکم آمد انجمن<br>ده فقر خواهم که نعل اسبان کنند<br>فصله زان قوم و غاچولان<br>عرض کردای آفرینش اسب | زاین روایت کو مرا آمد بیا<br>گشته شد سلطان در غم مبتلا<br>آتش افکندند اندر خیمه گاه<br>کرد اندر شکر خود این ندا<br>اسب کین تازم بحکم شاهین<br>برتن چاک حسین جولان کنند<br>سر زنان در خدش نیکوید<br>عصمت حق دختر میر عرب |
|---|---|





|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| خاک غم بر سر مرا از این بیان | چون دهم شرح خیال کوفیان     |
| حکم بنمود این معجزه عجیب     | تا باز ندانم کین بر کشتیا   |
| گر توانی دفع این عددان نما   | چاره ز این درد سپردمان نما  |
| ز خیر شیر خدا از این بیان    | ز دیر از دل کشیده آه و فغان |
| پس نغمه گفت دخت قاطع         | رو در این وادای وادی و به   |
| شرزه شیرین اندر این بام بود  | کو قتل شادین بخون بود       |
| میرسان بر شیر میام مرا       | می براندر زرد و او نام مرا  |
| باز گویای شیر مای یادیم      | عترت پاک رسول داویم         |
| جسم پاک سبط پیغمبر خاک       | او قادی از جور عدون خاک     |
| حالت خواهد تا از ظلم وین     | اسب کین باز در سلطانین      |
| مان شوراضی توای شیر از وفاق  | کاین ستم آید سیر مصطفی      |

یاری ما کن خدا یار تو باد

رو توفقه حق مکند ار تو باد

رقن فتنه با سر زینب حاتون و ز با حال و با سیر و قتل

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| روان شد فتنه با فریاد و فغان | ز نزد زینب انکار مالان       |
| همی رفت و لبش بر نام زینب    | که گوید شیر را پیغام زینب    |
| بیدی خفته آن حیوان با هو     | کنار قتل که محزون و خامو     |
| نداد و داد کای شیر دل انکار  | منم فتنه کین زینب زار        |
| چنین گفته مرا خواتون محشر    | که گویم مرتور از آن زار محشر |
| که بنکر جسم فتنه بر پیمبر    | ز ظلم کوفیان در خون شاور     |
| در ایندم طبل شادی مینوازند   | که اسب کین بحیم او ترازند    |



الای شیر بهر شیر داور  
 بیا بنماد را ایندم یاری ما  
 که دیگر بهر ما یاری نباشد  
 حسین شیر خدا را نور عین است  
 چه آن شیر این شلید ابر حوا  
 بهی میر کنت خاک شت بر  
 بهر سو بید وید و ناله تا کرد  
 بیا در وی جسم شاه فی یار  
 اگر کین بن جانب بید  
 ولی خاکم بهر قوم ستمکار  
 تن خاکش ز ستم اسب خستند

بکن یاری نو بر فرزند حسیدر  
 مشور اصفی باینان چو ارم  
 در اینواوی مدد کاری نباشد  
 نقش صدها کانه از رخ و سنبل است  
 زغم فریاد کرد و خویش ار است  
 تمام کشته کان پوشید یکسر  
 زمین کر طاب را پر صدا کرد  
 کشیدی از نقش بکان شهرار  
 نمودی دور و جشمش بر درید  
 نمودند این جفا و را آخر کار  
 دل زهر آو سپید شکستند

امام عصر زاری کرد این غم  
 بشد شوقی قرن آه و ماتم

## در مصائب و مرالی شبانه و هم پیکان و حرکت ساریانی

و کی دارم ز بهر زنب غمیده پرور  
 چه گویم از مصیباتی که بر آن پیرا آمد  
 پس از مرگ برادر شد اسیر لشکر عدو  
 فغان بر اینم که امشب مانده در شبلا  
 ز یکسو کزیه اطفال عریان و شب تابش  
 نماده برین هر یک ز جور لشکر کوفی  
 یکی در ناله و ریا ز بهر قاسم ناکام

ایمی بریزد ز بهر او شریک از دستان نور  
 ز جور این سعد و شمر و ز جور و کافر  
 پس از قتل عزیزان کشتن خوار فرقه اتر  
 بگردش آن زمان و آن عیال مگس و یاور  
 ز یکسو ناله ز نهایی ل پر داغ و چشم تر  
 نه چادر نه لباس نه اثاث و زیور و خمر  
 یکی در گریه و ماتم ز بهر صغرو کبر

تخا





|  |   |
|--|---|
| در یغاکان زخای قوم امشب زینب یا<br>نباشد مکتب از راتا کن از مهر غم جو آرد<br>کیه کوید برادرای حسین من سر لعل<br>کهی کوید پیار من این افعال کرد | نه عباس ملارونه عون و قاسم و جعفر<br>بغیر از سید مجاد آنهم یکس مضطر<br>کنم من ناره واقعان این سر بر این بکر<br>رثه سام و جهای کوفیان و شمرد مهر |
|--|---|

سخن کوه ناشوئی ز در و دما تم زلف  
که اثر او ثاد از غم بخت خامه و دفتر

## نیز در وقایع شبانه هم آمدن ساریان بی پایان

|  |  |
|--|--|
| سراغاک صیبت سر امشب<br>نه تخا مانده پی لشکر زاعدا<br>تن پاکش بخاک و خون طپیده<br>بخون غلطیده بارانش تهایم<br>فغان ز این غم که زینب و یلان<br>بگردش پیکان زار و پریشان<br>در نفع و درد کاد سارانش<br>چنان کار می نمود آن کافر ثوم<br>بجنت کرد زهر آرد جاده نیل<br>شده حاضر تهایم با غم و آه<br>که قطع از کین رود و ستش کرد جمال | که کشته شادین بی لشکر امشب<br>جدا مانده سران زینب امشب<br>بزرگشک و تر و خجسته امشب<br>ز انصار و ز اخوان یکسر امشب<br>اسیر و خوار و هم پی باور امشب<br>تن عریان سری معجز امشب<br>بر دیندارش از بر امشب<br>که زد بر سر رسول باور امشب<br>روان شد خون چشم حیدر امشب<br>بیالین سهر آن سرور امشب<br>نگردد او شرم از پشیمنا امشب |
|--|--|

بایشوئی قلم در شمس که زهر آرد  
بود مخزون و زار و مضطر امشب

ز با بحال شاه سینه لبان مایه ساریان بی پایان و قملکاه



مهر آبی ساربان دستم ز سبک  
بین در ناله زهر آلود من  
کشتیم و نکر با بزم علی را  
بکن شیشه تو از قلم رسولان  
من آخر سبط خیر المرسلینم  
نمانده طایفه جیم زارم  
نکردم من بوجز مهر بانی  
بکن ره می کجیم چاک چاکم  
که لرزید از جفاستش اعلی

که دستم ترفعت حق داور  
بین در کیره جسد من تپیر  
زده پیراهن خود چاک کبیر  
بکن آرم از زهرای طهر  
که گردیدم خاک و خونیناور  
ز جسم نرزه و شمشیر و منجر  
چرا دستم جدا یار ز بکر  
بیا از این خیال خویش بگذر  
که اندر کریم شد عالم سراسر

بکش نوتی غان خانه خویش

که زهر آلود در جنت مگذر

## در زبا نحال آن سرور با ساربان کا و لطر و لکر

ساربان مهر تو دست نازنینم  
جسد من پیر من که دار افغان  
بستم و بکتاب تباری دودستم  
سینه ام شکسته شمر دون بکجه  
شک من روان است مهر غریبان  
من بوجو کردم ای ستمگر دوز  
از خدا حیا کن ای لعین کافر  
میرسد بهین دم خواهر فکارم  
شوقیا از این غم خاک لبس کرد

پن که ایستاده مادر شیرینم  
سکندر نظاره باب دل عظیمم  
پاره پاره کردید کوفیان ز کینم  
پهلویم دریده خولی نفسینم  
قلب من کباب است بهر عابدیم  
کارستم نمایم ظلم این چنینم  
خوف کن تو ظالم ز آه آتشینم  
میرسد در ایندم مادر حسرتینم  
خلق اولین و خلق آخرینم





# نیز در زبان جلال امام عیسیٰ بن ابی طالب

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ساربانان سبزه است من از سبزه       | بجز اینست دیگر کتابی توان در بر من |
| شرعی از داوود کن                   | شرعی از داوود کن                   |
| ساربانان نمودم تو جگر مهر و وفا    | و از چه زخمی نمانی بر دل غیر و رکن |
| از چه این طلم و حیا                | شرعی از داوود کن                   |
| چشم کبش و بین جد من زار رسول       | پدرم در غم و در آه و فغان مادر کن  |
| ایستاده شستل                       | شرعی از داوود کن                   |
| بدنم چاک بین از دم شمشیر و سنان    | بگر شمر بریده ز قفس این سر کن      |
| از جهای عدو                        | شرعی از داوود کن                   |
| ساربانان بود این دست من ای شوم دعا | خون من خون خداوند جهان آور کن      |
| خود می ستی خدا                     | شرعی از داوود کن                   |
| ساربانان شده چون خانه ز نور تنم    | در جسم من بخت چاکم و چشم تر کن     |
| رفته جان از بدنم                   | شرعی از داوود کن                   |
| ساربانان بگر سر من ناله گمان       | دختران من عذیده و هم خواهر کن      |
| بر سر و سینه ناله                  | شرعی از داوود کن                   |
| شوقا بس کن از این قصه فکری تو شر   | در خان کشت عزت فاطمه مادر کن       |
| در دل جن و شر                      | شرعی از داوود کن                   |

## نیز در این مقام غم انجام کوید

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| کمن تو دستم جدا ز پیکرم ساربان    | چرا نداری جیاز داوودم ساربان  |
| زیتغ و تیر و سنان بین تنم چاک چاک | بریده شمر از قفا ز تنم ساربان |
| ز یک طرف از غم ناله بگر علی       | ز یک طرف داوودم ساربان        |



|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| بکن جایای لعین روی ختم دل   | ترجمتی بر دل پر آذر م ساربان      |
| ز داغ یاران پندل مرا پر خون | قدم چمند از غم برادر م ساربان     |
| سرم بنوک سنان ز کینه کوفیان | بپن در آه و فغان و خواهر م ساربان |
| من آفرای بجاشدم شهید ستم    | نه دیگر م یاور و ز شکر م ساربان   |

شده شوقی سر از جهان و دل بوفه کرد

جزای او را دهم بحشر م ساربان

در آمدن پیر و امیر و منان و امام حسن و محمد باقر و آلین السرو

و ز با نجال او با جد بر زکوار

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| سلام من بشما جد و باب و مادر من     | دیگر بکشته زهر جفا برادر من        |
| بپن چه بر سر من آمد این است         | چه دعا غنا بدلم آمده از این است    |
| بپن که کرده جدا ساربان بد اختر      | ز ظلم کینه و دوست فکار م از پیکر   |
| هزار و نه صد و پنجاه زخم از زره کین | رسیده بر تن زار م ز کوفیان لعین    |
| شدم شهید جفا تشنه لب بشط فرات       | نمودم از غم یاران خویش قطع حیات    |
| سرم ز کینه بیرونند ز داین زیاد      | فغان ز شمر و ز خولی و از سنان فریا |
| خبر تو راست که گردیده زین مضطر      | اسیر و خوار و فکار حزین و پی یاور  |
| شده هست زین العبادم تیم و خوار      | ز ظلم بسته ز بخت شاد جوان علیل     |
| بپن تمامی کلا اطفال من کین و لان    | همه برهنه و زار و اسیر و سرگردان   |

بپن که ز غیب غم دیده در فغان شد

حشمت شوقی اشک عزار و ان شد

ز با نجال صد یقه کبری تا لاین جسد مطهر امام مظلوم شهید

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| حسین ای کشته پی یار مادر | حسین ای پیکس و افکار مادر |
|--------------------------|---------------------------|





|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| تورا گشتند عیاشان در آب   | برفت از قیاس عالم سیر تراب |
| نمانند قدر تو بدوران      | قتل صد خاک گردید این عیان  |
| شکستند از هم استخوانت     | جدا بنمود دست ساربان       |
| بین ما و زخمیان تر من     | ز مرگت خاک غم شد بر من     |
| ز داغ تا قیامت اشکبار     | برفت از جان دل صبر قرارم   |
| بین بابا بغیر زدم چه آمد  | از این است بد لبدم چه آمد  |
| بده از غم که تا این کیسوم | کنم الوده در خون جوام      |
| برم خوخواهی اندر روز محشر | بدرگاه خدای می داور        |
| بخون الوده هر آه کیسوزا   | بزد آتش روان انس و جان     |

دل شوی فی این غم آب گردید  
همان خون تحت سیماب گردید

## در مصائب مرثی و زود پیکان و قتلگاه شهادت

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| چون جسم شادین ز خجایاره پاره شد   | بر پیکان آل نبی سده چاره شد         |
| آتش زوند لشکر کین در حیام او      | آن سان که قلب جمیع جهان بشماره شد   |
| گردید پیکان بختان رو بقتلگاه      | پر خون ز ایشان جگر شک خواره شد      |
| ز غیب بدید یک بیانی پاک و بی خاک  | از دل کشید مال و پس در نظاره شد     |
| با گریه گفت ای تن بد چاک کشته     | کای نفسان بجز احق تو بدون آواره شد  |
| خاکم بسر مگر تو حیلنی که این چنین | جست چه آسمان ز ستم بر ستاره شد      |
| گر تو حیلنی کو سر و چو شد لباس تو | بر کو که از چه روتن تو باره پاره شد |
| باشد سر تو اینکه بود بر سر سنان   | و این جسم تو اسیر گزند آواره شد     |
| گر تو حیلنی کن نظری سوی خواهرت    | بنگر اسیر با و فک و کون آواره شد    |



وا حترما که خانه ایمان خراب گشت کا و لا و صطفی سوی دارالاماره شد

شوی قی کا و مرثیه شاه نشه لب  
این مجلس ز ختم زهرا ان اثاره شد

سیر و رور و اهل البیت در قلعه و میان حال آنها

|  |  |
|--|--|
| آه از آندم که با صد سوز و آه<br>داغ دار و سینه بریان همه<br>پایر همه دست غم هر یک سیر<br>زینب از بهر حسین بستر زبان<br>آم کلثوم از غم عباس زار<br>عابد پیمار بالای سینه<br>هر زمان میگفت با صد سوز و<br>جده حیران کو دکان خور و آل<br>از فغان و مال آن یکسان<br>آن یک از مرک برادر کرد و<br>زینب بچاره لی خانمان | آمد آن یکسان در قلعه<br>خوار و زار و دیده گریان همه<br>مضطرب از خوف اعدا سیر<br>موسریشان در میان دشمنان<br>اشک ریزان همچو ابرو مبار<br>از دو چشمان هر زمان میرفت<br>ای عزیز یکس و یا و حسین<br>از غم قتل در شکسته آل<br>شور محشر شد در آنوادی عیان<br>آن یک از مرک سیر کفنی سر و<br>جسم کردی ز شاه انس و جان |
|--|--|

شوی قی هر که این سرود آغاز کرد  
خون ز ختم خلوت عالم باز کرد

در مشاهده نمودن خضر زینب حبیله امام و زما بحال او

|  |  |
|--|--|
| بدید زینب بچاره پاره پاره تنی<br>نه دست بر تن و نه سیر کیم طهر او<br>بگفت ای تن صفاک جسم زار کئی | فاده هست کاک و نه غسل و نه کفنی<br>مثال خانه ز نور ویدا و بدسینه<br>تو جسم پاک حسین که همچو جان سینه |
|--|--|



|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| اگر حسین مینی خاک عالم بر سر       | که نیست نه لباس و نه کپه بر مینی  |
| اگر حسین مینی کو بن چه حال است این | ز جای خیر برادر بگویند سینه       |
| بصراحت بدنت از شماره پروان است     | که فارغ از من و پروان ز حال خوشی  |
| بدور زینب چاره بکسان کسر           | بزند تو هست جوان چه سر و پای      |
| بهر طرف که کنم سیرت مقابل من       | بهر کجا که نشینم تو ام در انجمنی  |
| بگو چه چاره کند ملتخواهرت زینب     | که بی تو نیست لعل صبرم و جان مینی |

سختا تو فلک بجائی و عالمت محتاج  
بده بشوئی غمیده کرلا وطنی

### ایضا در خطای زبان حال ام المصطفیٰ یاحمد مظهر برادر

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ای یوسف من جسم تو بر کو که دریده   | بر کو که چنین جسم تو در خون کشیده  |
| کنند ز تن از چه کهن سیرت را        | ریزم ز غم بیکسیت اشک ز دیده        |
| از چه شده ای کل من خوار بنیان      | تقصیر چه بودت که چنین ظلم رسیده    |
| این ظلم که آمد بتو از قوم حسین جان | نه چشم کی دیده و نه گوش شنیده      |
| گویم بکبر این درد دل خویش بدین     | کار کینه سر تو ز قضا شمر بریده     |
| بر خیز و بین خواهرت آمد بر تو      | پی چادر و عریان بدن و قد دیده      |
| بر خیز و نکاهی تو بر طفلان عزیز    | کار تشنگی که گرسنه کی زنگ بریده    |
| پای همه کی گشته بر از خون زدم خار  | از بس بر خار بسیاران بدیده         |
| ریزد ز دو چشم ز غمت اشک چه بار     | پیچیم بجز از داغ تو چون مار گزیده  |
| از یک طمر فم ناله ز نهایی جگر خون  | و از یک طمر فم لشکر دون حلقه کشیده |

شوقی نتوان مجتنب میان گفت  
زیرا که چه او کس بچیان ظلم ندیده



# خطاب حضرت زینب خاتون بیرون نام در حال مأم

|   |   |
|---|---|
| <p>بزد بر سر نمود از غم ز خاک<br/>         گرفتش همچو جان اندام بر خاک<br/>         همین تسربانی انوار رحمت<br/>         نمودی این ندای شاه لولاک<br/>         بین صد چاک این جسم حلیت<br/>         به بوند از سر پاکش عمامه<br/>         ز ظلم و کین بنوک نیزه تا شد<br/>         میان آفتاب گرم سوزان<br/>         که شکستند از کین استخوانش<br/>         که اندر چنگ این اعدا و حارم<br/>         تن عریان و دوان اندر پامان<br/>         که شد از چشم اسبان اشکباری</p> | <p>چه زینب دید صد چاک آن تن پاک<br/>         سلاهی کرد بر آن جسم بر ریش<br/>         یکشایری خدا بمنساقولت<br/>         پس آنکه بادل خونین غماک<br/>         که یا حبت انکر بر نور عینت<br/>         شده عریان تن چاکش ز خابره<br/>         جدا از اسب میرش از جفا شد<br/>         خاک و خون تنش گردیده غماک<br/>         تنم با دافدای جسم و عابش<br/>         اما حبت این بر حال زارم<br/>         بین اطفال زار خوش و یلان<br/>         چنان بنمود زینب بقراری</p> |
|---|---|

دل لشکر کالس عرق خون شد  
 رواق قلب شوتی سرنگون شد

## محبت

|   |   |
|---|---|
| <p>از چلی پیر بدن و کشته دو صد رفت<br/>         نه کسی داده تو را غل و نکرده گفت<br/>         که بدون ازین تو کشته چنین بر نیست<br/>         که شده عالم امکان همه نیت<br/>         برده از ظلم و جفا خاتم تو اهر نیت</p> | <p>کیستی ای که شده چاک ز خنجر بد نیت<br/>         کیستی ای که قناری بس خاک سیه<br/>         یوسفی تو که ز کرکان شده ختم ز خور<br/>         یا که یعقوبی و حیدر سق و رقه ز نیت<br/>         یا سلیمان ز میانه که جدا و تنگ نیت</p> |
|---|---|



یا که عیسی و برادر یهودا و شری  
 و اش که هم که تولی بر همه اینها بر  
 تو حیلنی که برادی سرخون در ده دو  
 تو حیلنی که دی در ده حق چون عا  
 تو حیلنی که شده داس تو بر تو کشتا

یا که موسائی و در طور خدا هم عیسی  
 تو حیلنی که فرون از یکی شد عیسی  
 چاک شد جسم تو در کربلا شد عیسی  
 واده اکبر و هم صغرو سر و عیسی  
 تو حیلنی که شده چاک ز عدون بد

تو حیلنی که شده نوحه رایت تو  
 بیل آسا شده او سر نه خوان عیسی

### نیز و خطاب و زبانی آن محذره یا حیدر ادر طر ادر

بدی جسم حسین چه زینب دل کباب  
 که ای سید از جفا پس من از وفا  
 شدم ز بعد تو خوار اسیر و زار و کار  
 تن تو غرقه بخون ز کینه قوم دون  
 ستاده شمر و ستان پیش روی زمان  
 بریزم اشک از بصر ز غم از این غم لبر  
 روم چنان از برت شوم فدی ستر  
 قنان که شمر دغا نکر و شمر از خدا

بآن قیاس سنین نمود از غم خطاب  
 ز ظلم قوم دغا روم بشام خراب  
 نشسته با قلبی از بکسل و حجاب  
 رخت من شد بر روی سیر لیا و نقاب  
 بود بنوک ستان سر تو چون قناب  
 نه صبر و تابم دیگر شدم و بر کباب  
 بگریه من دخترت بناله نگر بآب  
 برود و راندم مرا بمنز عیسی و شراب

شهاب شوقی نکر شد از غمت جو بگر  
 بریزد اشک از بصر روی خود و حجاب

### زبان حال پر ملال حضرت اقم المصید یا حیدر ادر طر ادر

ای برادر ای حسین جان در دلی کعبه  
 بودی ای جان برادر مایه خور سندهم

کاین ل زارم برید بر کعبه ای جان  
 بعد تو دیگر نمیشم ای جان زبانه



کشته کشتی ای برادر از جهای کوفیاز  
ای سلیمان جهان دوی چرا انگشت  
در شب تاریک و دریرانه دور کوه و دشت  
جز بدیدار جمال ناز نیست ماحین  
عاجیان از کوه و صحرا جانب کعبه رو  
گر خراج سلطنت بخواسته از تو یزید  
از ازل پیمان عشق تو را نوشیده ام  
یا جمال خویش بنمایان بخاره کان

داود بازار آه و ناله زینب و اج  
تا بزند از تن تو را دستم بزند کشتیاج  
این سر پر نور تو بهر غریبان شد کراج  
در جهان ارازا شدای برادر احتیاج  
کعبه دیدی تو را ما پیکان باشیم حاج  
پس چرا داری اعیال و کودکان و خراج  
گریه از بهرت نمایم تا بوقت اغراج  
یا بکن این درد ما را از ره حرم حاج

شوی فی از اندم که شد ماتم کر سلطان  
دل رو و از مستقیم بازار را اگر شد رواج

### سیر از زبانی اختر زینب

داشت زینب زغم قتل حسن افشار  
رفتی ای جان برادر ز کف خواهر خود  
آه از کوفی و از ظلم و جهای کوفی  
آنچنان گریه نمایم زغم قتل تو من  
از فراق تو در داغ جوانان علی  
یادم از زلف علی اکبر و قاسم آید  
و چه خوش بود که بعد از تو دیار آن  
باصیری بره کوفه و بهم شام خراب  
کوچکان در سر سر کوه و بازار مردم

کفتی آخر من بکس چکنم هجران را  
مضطرب حال نمودی من سرگردان را  
که لب تشنه لبشت ز کین مهران را  
که عیان سازم از این لشکر طوفان را  
کردم آلوده بکون دل خود شرکان را  
که نظر از قدم مایمن و ریگان را  
دادی جان که پس از تو حکیم من جان را  
شب تاریک بگو من حکیم طفلان را  
کوچکان جای کند خواهر تو و یزید را

جای دارد که رود سیل زخم شوی  
ز آنکه کشند ز کین پادشاه ایمان را





# نبرد زاری و زبان حال ناموس و ویرا جسد برادر

|                                      |                                 |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| از چه افتاده برادر بر خال منت        | که بدون کرده لباس زره آری منت   |
| کو برادر گفت                         | کو برادر گفت                    |
| ای سلیمان جهانم چه شد آنکس تو        | داد و فریاد که شد شمر لعلین منت |
| چه شد آن لشکر تو                     | کو برادر گفت                    |
| سرتوز و بسان از چه چنین شد و غنا     | تا کند از ره کین زیت هر غنبت    |
| از ره ظلم و جفا                      | کو برادر گفت                    |
| تشنه لب جان بسپردی ز خجای عهد و ن    | که نشد ز آب روان آینه دین مرد   |
| میکشم آه و فغان                      | کو برادر گفت                    |
| با که گویم که چنین ظلم شد از قوم دین | من بقرمان شن چاک و دل پیرت      |
| بر تن سبط پی                         | کو برادر گفت                    |
| خیز از جا و بین خوار جفا خواهر خود   | دیکر سپه کفر کل و یاسمنت        |
| نازین و خسر خود                      | کو برادر گفت                    |
| نیست چادر بر و نیست مرا جا بیکر      | تا کنم سانه ای جان برادر غنبت   |
| ای شه جرد بشر                        | کو برادر گفت                    |
| شویم از اشک روان این بر خون ترا      | میکشم تیر من از پیکر گل پیرت    |
| از ره مهر و وفا                      | کو برادر گفت                    |

گر روم از سر گویت بد و صد آه و فغان

ای شه لبان

هست شوقی که کشد نفخه چو مرغ غنبت

کو برادر گفت

## در زبان حال پسر آه آل عصمت با حشر و بر بالمر



وی دار خواه مانم نصیبان  
در خاک اعداء در قید عدوان  
یک عکساری بر غریبان  
کاشاده بر خاک اینگونه عریان  
بر نوک نیزه چون مهر خشان  
خود داده جانزاد در راه جانان  
کایسان قاده در این بیابان

ای پادشاه اقلیم امکان  
مارا نظر کن پی یار دیار  
در این بیابان دیگر نمانند  
آخر نه این است سبط پیمبر  
جسمش خجاک در آس میزش  
ببخاده مارا پی محرم و یار  
مانیم ز خویش یار بر تن او



بچون غلامان بچون پسران  
در هر کناری و پلان و کیرمان  
جز ز غیب زار سحای و نالان  
مارب تو مار از این قید بربان

بستند مارا در کند و نخیر  
اطفال کوچک ز نهال مخیر  
از هر مانیت دیگر پرستار  
افا و کانیم در قید و بربان

شوی قتل سلطان منظلوم  
در نغمه خوانی چون غزل لسان





# نیز دروداع و زیان حال نیز مصیبت مایه برادر بطبر رود

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| برادر سوی شام سیم روانم   | گرفته خولی کافر عیانم   |
| ز یکو ستم و از یکسو سنانم | حسینم ای حسینم ای حسینم |

قتل حجر و تیغ و سلینم

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| سرت بر نوک نی اندر مقابل | بود همراه من منزل منزل   |
| پیش روی من استاد قاتل    | که کر کریم کالت ای برادر |

ز خندم کعب نی بر سینه و سر

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| فنا ده جسم پاکت پاره پاره  | یوز خشم تو افروان ارمحاره   |
| برادر جان بگو سازم چه چاره | که این درد مرا در مان نباشد |

بین کارم کعبه افغان نباشد

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| خوش آن روزی که بود در گرام   | منو دی محفل عزت بودم        |
| کنون برخیز و بگر خوار و زارم | نباشد یک نفر غم خوار و یارم |

که تا سازد بر این اشتهر سوارم

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| پس از تو رنیت را خاک بر سر | تو را آن قاسم عباس و کبر |
| من و این عابدین زار مصطر   | بین روز غمیدم شد شب تار  |

در این وادی ندارم محرم و یار

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| افغان از زاده مر جان بدون | که قلب زار ما بنود پر خون |
| اگر داور شرم از خلاق بخون | تکست از کینه قلب مصطفی را |

بایزد یک دل خیر لیسار را

# دروداع و زیان حال حشر سینه خواتون با حیدر علی

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| فراق نه دیدر آتش عیانم | شده بر آسمان آه و فغانم |
|------------------------|-------------------------|



|   |   |
|---|---|
| <p>             رفتار کف ستر و سنایم<br/>             اسیر و یکسوی خانایم<br/>             پدر در کوه و در صحرایم<br/>             پدر بنکبار اشک روانم<br/>             برم ناست پدر کر بر زبانم<br/>             ذلیل و دستگیر کو فیانم<br/>             که بود طاقی در جسم و جانم<br/>             بین از کین بشام غم روانم           </p> | <p>             ز جابر خیز وین بعد از تو بایا<br/>             بودی بس برادر و یاریم<br/>             پیاده بر سر خار و غیلان<br/>             بین نیل و نیلی مهر بین<br/>             زندیک کبک یک تازمانه<br/>             اگر در دم کی بودی چه بود<br/>             چنان کردم توار ناقه عور<br/>             الای مونس و یار غریبان           </p> |
|---|---|

بیا شوی به سخن بجای کوتاه

جسارت ما خداوند حساسانم

## نزد درو و اعان مخدّره با جلد طهر پدر زمان سواری

|   |   |
|---|---|
| <p>             ز چشم اشک خونین کشتی باری<br/>             که تا سازم بتوانغان وزاری<br/>             بحکم چاک چاک و خشم کاری<br/>             کفن در برای سر و زنداری<br/>             که بندم در غرای تو عمارتی<br/>             که بگذارم سر قبر تو قاری<br/>             همه غریبان و دیلان هر کسار<br/>             که از کویت بمن آر و غباری<br/>             اگر ما را در اینوادی کداری<br/>             بودار چشم شوی اشک خاری           </p> | <p>             روم از کوی تو بایا بخوار<br/>             پدر کی میدهند اعدا امانم<br/>             بماندی ای پدر در این پایان<br/>             بگویم ماکه این درد کرانم<br/>             فغان و آه این حسرت بیل ماند<br/>             کجا مصلحت و در شرم پدر جان<br/>             ز جابر خیز وین کز کوه کاست<br/>             بود از باد این قدم تناسا<br/>             دهد ای ساربان اجرت حنائیم<br/>             ز بهر اهل بیت مشاهیر مظلوم           </p> |
|---|---|





|   |  |
|---|--|
| خیز ز جا و سپین کجالت خواهر<br>با که بگویم ز درد خویش برادر<br>کو چکنم من بگو دکا مکر<br>بارسراق تور اکشم من مضطر<br>آه چنان رو کنم بشام غم انجام | کشته پس از تو قرن یاله واقفان<br>وای ز روز فراق و از شب بخران<br>کو چکنم من پاپن خیال پریشان<br>مایشنوم ناله های عاید نالان<br>وای چکونه روم بکوفه ویران |
|---|--|

شوئی غم دیده در شب و در روز

هر حسین دل کار و دیده گریان

در سوال سینه خوانان از عهده خود از حد مضطر جواب

|   |   |
|---|---|
| سینه گفت که ای غم این بدن از کیست<br>سینه گفت که عهده کوسر بایم<br>سینه گفت که بود دست یار من کجا است | بگفت کار بدین باب تو حسین علی هست<br>بگفت نوک سنانرا نکر که بتیا بم<br>بگفت کارستم ساربان شوم جدا |
|---|---|



تصور سینه  
جسد و سوال سینه  
از عهده مضطر این بدن  
صدا که از گدازند  
و جواب حضرت

|   |   |
|---|---|
| سینه گفت چرا پیکر شهنش چاک است<br>سینه گفت که برده لباس از زلفش | بگفت زلف از این غم را به چاک است<br>بگفت لشکر کین برده است از بدش |
|---|---|



سیکنه گفت که ای عتمه بایم آب چشید  
سیکنه گفت که اینجا بایم ای عتمه  
سیکنه گفت مرا از زنا هت بایم  
پس آن شتم زده با سوراخ بادل نش

بگفت شنه لب از ظلم و کینه گشت شهید  
بگفت کی بگذارد سنا تم ای عتمه  
بگفت هر چه خواهی بگو که خوش بگرم  
بروی بخش پدر گفت راز از دل چو نش

که ز بس درون برسد و جدا ز ما بش کرد  
ز غصه اش دل شونی گرفت و آتش کرد

### در زما بحال مهر نقاب سیکنه خواتون با جد طهر در خود

ای کشته و صد چاک ز شیر تن تو  
چون شد کفن تو  
بر خیز و بین دخترت از راه رسیده  
بس ظلم کشیده  
کو دست تو و سز تن تو که جدا کرد  
این ظلم و جفا کرد  
قربان تو کردم تو سلیمان زبانی  
دارای جهانی  
کو اکبر و کو قاسم و عباس رشیت  
کردند فریت  
بر خیز و بین خواهر عمه پرور خود را  
و این دختر خود را  
با اشک و چشمان بدن چاک تو شویم  
در دم بیکه گویم  
شاهان بکر شونی تکر و نون پریشان

حاجتم بغدادی تو و خونین بدن تو  
چون شد کفن تو  
بسنک رفقان آمده مرغ همین تو  
چون شد کفن تو  
بر کو که برون کرده ز تن پیرین تو  
چون شد کفن تو  
بحال لعین بود مکر اهرمن تو  
چون شد کفن تو  
بر کو که چه شد صغر شیرین سخن تو  
چون شد کفن تو  
خوار کف این قوم کل و ماین تو  
چون شد کفن تو  
ای وای رضو ز دل درد و محرن تو  
چون شد کفن تو  
باشد پیک از نوچه کرا بخن تو

چون شد کفن تو

در زما و افغان






## حکایت حال نمودن سکنه خواندن بایدن اطهر در نزد

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| پدر دانی که بعد از تو چها شد   | سرباک تو از پیکر جدا شد     |
| برادر بر نیزه شمر دون سر تو    | تنت پامال سم ابها شد        |
| زود آتش بحسره کاه بیعت         | زکین تاراج عدوان چها شد     |
| کشید از گوشن زجرم کوشواره      | نیرسی کاین تنه یان چها شد   |
| ندارد عمامه چادر نه محبه       | تلبس نیلی ز کعبه نیزه ما شد |
| زجا بر حسین و بنکر بسته از ظلم | بر کچر ستم زمین العبا شد    |
| بودی ای پدر جان تابستانی       | پس از تو محشری در کبر لا شد |
| یکمی چویم زدی یکت تازیانه      | حشمت نیلی ز سیله جفا شد     |
| بده دست که تا در دل کدارم      | که پنی خون ز جور اشیا شد    |
| یکو دستت چه شد خاکم سبر باد    | جدا از تنخ جمال دعا شد      |
| کنون ما عازم شام خراپم         | تو بدم در اینجا کشته ما شد  |

بکش شو یق غان خار خولش

که خون اندر دل خیر النساء شد

## از زبان حال اسیر با چمد مطهر حضرت سید الشهدا

|                              |  |
|------------------------------|--|
| ای تو سلطان شهیدان الغیاث    | دارمان مار از بخران الغیاث   |
| غرق اندر اشک چشمان کشایم     | از غم آتشاه خوانان الغیاث  |
| بعد قتلت ایشه دنیا دین       | کنده شد نیاد ایمان الغیاث  |
| ما اسیران رارمان از قید غم   | وار کف این قوم عدوان الغیاث  |
| تا بیکه در کوه و در صحرا ایم | بر سر خار و خیلان الغیاث   |
| پتو بر ما زنده کی باشد حرام  | ای فدایتیم  ان الغیاث |



|  |  |
|--|--|
| ماخواهیم آب و هم ناز الویت<br>حسم بر پایی نصیبان الغیا<br>ظلمها شد بر پستیان الغیا<br>ای بر در و تو در مان الغیا | مهر نال پشالت یا حسین<br>آخرای سلطان دین بنماز مهر<br>از جفای کوفیان و شایسان<br>درد ما از یک تفهه چاره کن |
|--|--|

|  |
|--|
| شوقیا کرد در جهان در مانده<br>کویان سلطان خوان الغیا |
|--|

## در زباجال رقیه خواتون در سر حیدر طهر بدر کور

|  |   |
|--|---|
| منم با بار فیته دختر تو<br>رخسار خیز و دستی بر سر کش<br>بیا شویم ز اشک دیده کاغ<br>ندارم جامه اندر بر پدر جان<br>آلای کاش بودم کور بابا<br>تو بودی ای پدر سلطان عالم<br>که کرده چاک چاک اینگونه بابا<br>که ببرد بهت رکهای کفایت<br>بداوی تشنه جان اندر لب آب<br>خوشا حال توای بابا که باشد | که پرورده شدم اندر بر تو<br>که با بوسم و دوستی اظهر تو<br>پدر جان ز جسم انور تو<br>که سازم سایبان اندر سر تو<br>ندیدم ز خنهای پیکر تو<br>بگو ما بن که چون شد لشکر تو<br>ز بهن جسم ز کل ناز کتر تو<br>شود خاکش بر این دختر تو<br>که خشکیده گلوی اظهر تو<br>بنزدت اصغر و هم اکبر تو |
|--|---|

|  |
|--|
| سپین از چشم شوقی خون روان<br>که دارد آرزوی کشور تو |
|--|

## نیز در خطاط زباجال سیکینه خواتون با پدر زور کور

|  |  |
|--|--|
| ای رفته رحمت از دلم باب<br>ای کشته ز ظلم قوم عدوان | این غمسنده کان ز مهر در یاب<br>لب تشنه سحیش در لب آب |
|--|--|





|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| بر چهره سر شکم ایچو سیلاب | بر خزینه و پین زنجیر و دیت |
| این طفل تو را نمیبزد خواب | در روز و شب بان ز ماتم تو  |
| چون روی مصیبتان بکجاب     | ای دیده بکسان بسویت        |
| پرورده شدم بدامن باب      | آخر نه منم سیکینه کار مهر  |
| شدار بد نم توان و هم تاب  | باله که ز ماتم تو بسیر و ن |
| لرزان بدنم بود چه سیحاب   | از بست که زده بسلیلم شمر   |
| بنمای تفقدی ز احباب       | ای خیره و تشنه کان تو ایله |
| ناچند ز ماتم تو بیتاب     | نماکی ز غمت فغان نسایتم    |
| بشآب ز راه مهر شباب       | بشآب ز بهر بار یی ما       |

شو سیتی ز غم شه سخیدان

رزد زرد و دیده اشک خواب

## در زبانه حال بر ملال حضرت سیکینه خوانون با خبر معلون

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| حسب نمایدل زارم و این چشم ترم   | ما ز پانه مزین ای ز خیر بد اختر سرم |
| ای لعلی بیدرم                   | یکری بیدرم                          |
| یکس در بیدرم                    | نه من غمخواره آخر شده ام خوار و لیل |
| مکن از بهر خدایش از این خو بکرم | میشوم بر تو دل                      |
| ای لعلی بیدرم                   | یکس در بیدرم                        |
| منما خوارم و بکدار سنند بیدرم   | بکر رفته زن صبرم رفت از دل باب      |
| ای لعلی بیدرم                   | یکس در بیدرم                        |
| یکس در بیدرم                    | تو پایا بر خواب                     |
| سیل آسا بنکر اشک رود از بصرم    | من عیم شده ام خون جگر از قل بیدرم   |
| ای لعلی بیدرم                   | یکس در بیدرم                        |
| یکس در بیدرم                    | شده ام خال سیر                      |
| نیست چادر رسم و نیست لباس سرم   | آخر ای تو مگر منم اولاد رسول        |
| ای لعلی بیدرم                   | یکس در بیدرم                        |
| یکس در بیدرم                    | که شدم زار و لول                    |



|                                     |                               |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| از غم جلد شده خاک صفت سرم           | دیگر نیست برآورده عمو نه پدری |
| ای لعلچ پدرم   یکسر و دردم          | آه از در در                   |
| که دیگر نیست تن طاقت و تاب سفرم     | ظالم دست کش از من و بنمای تو  |
| ای لعلچ پدرم   یکسر و دردم          | مهرم شام چرا                  |
| کفتی آن طفل که ای خیر بر من چشم ترم | شوقیا چند کنی ناله ز جور عدون |
| ای لعلچ پدرم   یکسر و دردم          | یکش آه و فغان                 |

### زبان حال ام لیل با حیدر ناکام

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| کبر از بسکه دارم در دواغ    | کی مرا از ماتمت باشد فراغ   |
| تو کلم صد خاک شد از چغت     | بسی تو کر بلاهر تو باغ      |
| ای پسر بر خیز و بر مادر نگر | تا کنم از وصل بدیت تردماغ   |
| مادر ابودی مرا چون بیله     | از چه کردیدی اسیر بوم زراغ  |
| روز من کردی سیاه و دگر      | احتیاجی کی بود بر باغ و راغ |
| روشنائی جمالت بهترن         | در شب تا یک بودی چون چو غ   |
| ای صبا گو این پیام با علی   | بر رسولان نیست پیر خبر بلاغ |
| زد غمت آتش کجیم جان من      | ماتمت اندر دلم بنهاده اغ    |
| ساقی مرگم کج باشد در جهان   | تا بنوشاند مرا از آن آباغ   |

شوقیادرم ماتم شبه رسول  
بسیل آسانا که کنی چون کلاغ

### و نیز در زبان حال بر ملا ام لیل با خواتون با حیدر خود

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| کشتا بفغان لیل پر خون جگر می ارم | قربانی راه چمن تو پسری دارم         |
| مانند تو ای اکبر من تو مثری دارم | بر خیز که از داغست پر خون بصری دارم |
| سر و پهن لیل   شیرین سخن لیل     | رفتی و بدون کردی   جان از بدن لیل   |





ایجران تو ای مادر آتش زده ام بر جان  
رفتی چه سوی میدان من از عجب کربان  
رفتی و غمت آتش بر غم من عالم زد  
شیرازه هستی را این دایه بر هم زد  
رفتی و مرا بچون کردی ز غمت مادر  
اشک بهرم چون کردی ز غمت مادر  
در آتش بخت میوزم و ملیارم  
جز عشق تو در کاری با الله که نپر دارم  
ای بار خدا یا پین بر چشم تر لیلیلا  
بهنود فلک آخر حایکے لب لیلیلا  
از زلف پریشان زور نه مرا چون  
بر مادر کرانیش حسی نبایار ب  
شوئی ز غم اکبر بس آه و فغان دارد

از ماتم تو جان من ز و شبان بالان  
تو شنه و اب من هم در دل سیر دارم  
حوران جان در خلد بر سر کف ماتم زد  
بنکر چه کان مادر از غم کمری دارم  
این قلب مرا پر خون کردی ز غمت مادر  
بنکر که ز بهر انت سو زیده سری دارم  
در نزد خیال خود عشق تو بهی بازم  
از حالت خود جان من کی خبری دارم  
کاز داغ علی اکبر خون شد جگر لیلیلا  
ز این ماتم و این آند در دل سیر دارم  
و از خرب چانیش افتاد دل اندر تب  
پن سینه ز غم سوزن هم چشم سری دارم  
چون مرغ بحر کای من مال حیان دارد

و از نوز دل لیلیلا آتش که بجان دارد  
ای خوش که برای خود مرغ محری دارم

ایضا در زبان حال ام لیلیلا خواتون مایه حسن علی بن محمد

یوسف دشت بلا اکبرم ای رود رود  
جسم تو شد غرق خون از تنم قوم دون  
کوچکم ای سپر خاک منم شد سپر  
داغ تو بر این دلم تا صفت محشر با  
از غم ایجران تو از سر شبت تا صحر

کم شده در کربلا اکبرم ای رود رود  
شادی تو شد عزرا اکبرم ای رود رود  
پی تو من بینوا اکبرم ای رود رود  
از ستم اشقی اکبرم ای رود رود  
یکدم آه دنا اکبرم ای رود رود



|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| رفت و بگذاشتی مادر خود را اسیر | در کف قوم دنیا اکبرم ای رودر |
| بر دلم آتش زد از غم بجران خود  | ای مه زیبا لقا اکبرم ای رودر |
| سبیل مویت چو غرقه بکون چین     | سر زلفت شد جدا اکبرم ای رودر |
| از چه نیرسی ز مهر حیات مادر می | خیز ز مایه زجا اکبرم ای رودر |

شوی قی زار و دهرین درشت و در دهرین  
بهر تو نوحه سرا اکبرم ای رودر

## در نوحه و زبانه حال حضرت ام کلثوم برای حضرت ابوالفضل

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| گفتا ام کلثوم کدر         | بروی غش عباس دلاور       |
| که بر خیزد بین رجال خواهر | برادر ای بقرابت ابوالفضل |

فدای جسم و اهل بیت ابوالفضل

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| تو بودی پیکان رایار و غنچار  | چرا افتاده ای گونه انکار    |
| برادر پی تو روزم شد شب تار   | برادر ای بقرابت ابوالفضل    |
| چرا دست تو از پیکر جدا شد    | سرت از کین بنوک نیرزه باشد  |
| بسر خاک عجم ز این مابرا شد   | برادر ای بقرابت ابوالفضل    |
| که شکسته است اینسان تنخواست  | که مرکب ناخته بر جسم و حیات |
| زده آتش بجان خواهرانت        | برادر ای بقرابت ابوالفضل    |
| ز بعد تو ذلیل و خوار کشیم    | ای سرشکر کفار کشیم          |
| بین اشر سوار و زار کشیم      | برادر ای بقرابت ابوالفضل    |
| ز جابر خیز و شو یار غریبان   | تیلی ده دل زار غریبان       |
| الا ای یار و غنچار غریبان    | برادر ای بقرابت ابوالفضل    |
| بود اشکم روان از هر دو چشم   | کبی بر تو کای بر حلیتم      |
| که شد صد پاره از تیغ و سنبلم | برادر ای بقرابت ابوالفضل    |





چسان بی تو برادر سرکنم من | فغان و ناله تا محشر کنم من

زین از اشک شوقی ترکنم من  
برادر ای بقر مات ابا الفضل

در حرکت کسان از قلمگاه ووداع و زبانه کال آنها با محمد

|   |  |
|---|--|
| چه بانگ الرحیل از لث کردون<br>بیکنه آن خیرین زار مضطر<br>بگفت ای حسرت دم دامن تو<br>خرسم کن باین زار پریشان<br>ندارم طاقت و تاب سحر اریه<br>را بگذار اندر نزد بابم<br>بشوم ز اشک خشان جهم پاکش<br>الار حسی شرمی کن زدادار<br>مرا باشد در اینجا یک برادر<br>بده محبت که تا سیرش سلیم<br>چه تشنید این سخن زان طفل پست<br>بزد بر جسم زارش تا زمانه | بزد بر کوش اهل البیت محزون<br>باید تا بر زخم بد اختر<br>مباد اخون من در کردن تو<br>صغیرم من ندارم تاب همزان<br>ببین اشکم ز چنان بختی<br>که تا در نزد باب خود خوابم<br>گذارم مرهمی بر جسم خاکش<br>نه آخر بر تو ام ظالم گرفتار<br>صغیری کشته از قوم ستمگر<br>که دیگر روی آن کودک ننهم<br>ز دوش سلی کشیدش از بر باب<br>که خون شد از غمش قلب زمانه |
|---|--|

پیاده شد دوان آن طفل محزون  
دل شوقی کالش گشت بر خون

در زبانه کال حضرت سکنه خواتون با حیدر عظیم امام در ایتمقا

|   |   |
|---|---|
| پدر از قلمگاهت بدم باد و خوارتی<br>پدر اعداء ندادند این قدر محبت که تا گویم<br>پدر شور و عطش برده قرار از این دل زارم | مرا پسند خوار از آنکه نبود خبر تو ام یار<br>بتو در دل خود را بصد فغان و هم زار<br>یقین از حالت زار شیخ خبر دایر |
|---|---|



پدر جان صورتم نعلی نگر از ضربت سید  
 قغان و آه از این غم که جانم آلوده عیش از  
 الهی کاش بودی کور چشمم نمیدیدم  
 ز جابر خیزد بنگر عازم شایم ای بابا  
 کجا شمرم اختر میداد ملت که تا پوشم  
 پدر ز قیتم ما با لشکر عدوان از این نواد  
 ولی اینجا ماند ساریان شوم بدتر

نباشد دیگرم مکین که تا سازد مدد کار  
 ولی آفت از هر طرف و اینان بود کار  
 بکشم ای پدر جان ز غم تیغ و نیزه کار  
 بما محرم نباشد جز علیل و زار سار  
 بر این جسم شرفست سیاهانی من و عجم  
 همه بی چادر و بجر همه با قلب افکار  
 که تا سازد جدا دست تو از راه سیم کار

شهادت شوقی بود در روز شکیباییان  
 بامدی که دی در زمزه احاط بشماری

### در زما بحال و وداع خضر زینب خاتون با حیدر طاهر برادر

ای تو زود دیده دل ما  
 ای مایه افتخار زینب  
 از روز از ل سرشته گردید  
 روز همه شام شد زاجرت  
 روزی که برون شدم ز شب  
 اکنون سوی کوفه پتو رفیتم  
 باز و بطنا ب و پای در کند  
 باشد سر تو چه ماه تا این  
 آمال تمام ما تو بودی  
 دیدی که پس از تو ای برادر  
 روشن ز حال تو جهانی  
 شوقی ز غمت سرود گوید

ای پی تو حیات شکل ما  
 کردی ز چه کربیه حاصل ما  
 با دوستی تو این کل ما  
 کردیده غم تو شامل ما  
 بستی تو ز محسر محمل ما  
 پراشک و چشم و خون دل ما  
 بس که تو غل و سلاسل ما  
 بر نوک سنان مقابل ما  
 درد از خیال غافل ما  
 شد کج خساره منزل ما  
 تا یک بین تو محفل ما  
 در بزم عز است طبل ما





## از زبانه کیمت کبری خجالت ما جید طر مریض شد

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| پسین بر حال طفلانست حسین جان | خسرم بر تکیانست حسین جان         |
| بیاکاز نوک شرکان خواهر تو    | کشد از جسم پیکانست حسین جان      |
| بمیرد خواهرت بر تو جانان     | که شد کشته جوانانست حسین جان     |
| که کرده جسم پاکت چاک از کین  | که کرده خوار و دواشت حسین جان    |
| چه شد آن کهنه سیرا بن رهنمیت | که کرد ایر کونه عریانست حسین جان |
| چه شد دست و چه شد راس طغرت   | که افکنده پیامانست حسین جان      |
| منم زینب پس بر حال زارم      | که میسوزم راجحانست حسین جان      |
| ز کویت عازم شام حسرا بم      | چه سازم مریض طفلانست حسین جان    |

منم شویتم که دایم اشک ریزم  
شدم از حمله مارانست حسین جان

## نیز از زبانه حال زینب مضطر ما جید برادر ملو و مکر

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| چرا قاده ای جسم و جان من بر خاک      | ز چسبید پیکر پاکت شد چنین صدک      |
| تو جان زینب غمیده و سبط رسول         | چرا از کین شده خوار گشتت فداک      |
| ز جای خیز و نکر خواهر تو خوار و اسیر | قاده در کف کوفتی و شامی بی پاک     |
| پس از تو جان برادر کنم چه چاره مکر   | شود ز ماتم و بجز تو خواهر تو بپاک  |
| چنان تسلی قلب کفار خویش دهم          | چنان زگریه نمایم من عین اساک       |
| رو و جواب مرادیده بعد تو مهربات      | شود صبور دلم از فراق تو حاشاک      |
| روم بکوفه و شام خراب چون پتو         | کنم چه چاره که جسم تو او قاده بجاک |
| سر تو نوک سنان از خفا مقابل من       | از این ستم رسد افغان این بخوا فداک |
| ز سوز بجز تو هر دم ز غم بسینه و سر   | ز بهر ماتم تو پیر من نمایم پاک     |



روم چنان با سیری بکوه و بازار | تن برهنه و دل خون و دیده نراک

بر زاشک غم از دیده کان خود شو  
که شد خدخا سبط خواجه لولاک

نیز در تعداد آن بجنه چید از مصائب و در سر کرد

لیکن سپس این خیل اسیران چکنم  
میکنم صبر و لی با غم بهجران چکنم  
از غم و ناله و از آه یتیمان چکنم  
همه سهل است بگو با سر عریان چکنم  
چون بود راس تو بنیزه عدلان چکنم  
پا برهنه بسر خار مغیلا ن چکنم  
آخر ایکنه و خوابان من ویلان چکنم  
من بچاره بآن خسته نالان چکنم  
در ره شام بآن کودکریان چکنم  
من ماتم زده با چوب خنجران چکنم

ای برادر من مخزون پریشان چکنم  
زینب غمزده را رفته دل صبر و قرار  
پیتو ایگان برادر شده روزم شب  
من کجا کوفه کجا مجلس و لاد زنا  
ره شام از میرندم با سیر غم غمیت  
گرفتد در ره شام از شر اطفال صغیر  
رو بهر جا که گتم کعبه آید بسرم  
عابدین بسته غل باین تبار علیل  
گر رفته ز من غمزده خواهد پیدش  
زینت طشت طلا کر سر تو کرد یزید

شوئی از ماتم تو گریه نماید شب و روز

گو با و روز جزای ای شه خوبان چکنم

نیز در این مقام بیان دیگر

جان دو عالم شود جسم تو قربان  
چاک ز تیغ خجا و کینه عدوان  
کاذره کین کرده اند جسم تو عریان  
سر بریده است شمر بالب عطشان  
جسم تو را پایال ستم ستان

ای تن صد چاک کشته از دم پیکان  
بود چه تقصیر تو که شد تن پاکت  
داد ز جور و جنای لشکر کوفه  
با که بگویم که در میان دو نهرت  
با که توان گفت این ستم که نمودند



## نیز در وداع حضرت علی خواتون با جسد او در قلعه گاه

الای حسیم هم جانم خدا حافظ خدا حافظ  
روم از کوی تو عبا با به و ناله و راز  
بدورم لشکر عددان سوار ز ماقه میران  
نابند یک تنم یا دور ز جور فرقه کافر  
حسارم با غم بجران فراق ای برادر جان  
بازویم طناب کین ز ظلم کوفی بدین  
من و افغان این طفلان زمان یکس و یگان

بین بر حسیم کرمانم خدا حافظ خدا حافظ  
اسیر و خوار عددانم خدا حافظ خدا حافظ  
بین بر حسیم کرمانم خدا حافظ خدا حافظ  
من و این آه فغانم خدا حافظ خدا حافظ  
بر دو کوه و پیا مانم خدا حافظ خدا حافظ  
بین حال پرشایم خدا حافظ خدا حافظ  
تو و جسم شهیدانم خدا حافظ خدا حافظ

الای شوقی مضطربت بر سینه و بر سر  
ز بهر شاه عطشانم خدا حافظ خدا حافظ

## در زبان حال و وداع رفیق خواتون در قلعه گاه با جسد پیر

ز کوی تو رفیقم کرمان پیر جان  
بین عمام زینت زار مضطر  
یکی نیزند چوب و یک تازیانه  
در نیگاه افتاده جسم شرفیت  
سرت بر سر نرزه و همین باید  
بر رفیقم ماباد دل پیر ز حسرت  
ز یکجا بنهم شمر و کیسو سنم  
پدر کاش مردیم ما تا ندیدیم  
نذاریم بر تن لباسی و محسرت  
سوارم کی بر شتر که پیاده

همه خوار و زار و پریان پیر جان  
کز تار خنک لعنان پیر جان  
اگر ریزد اشکم ز شیمان پیر جان  
ز جور و جفا در میان پیر جان  
قرائت ز آیات قرآن پیر جان  
بصراه این شربت طفلان پیر جان  
ز اطراف این خیل عدنان پیر جان  
منت پامال ستوران پیر جان  
بین آفتاب تپه خزان پیر جان  
چه سازم بخار و یلان پیر جان



|   |                                |
|---|--------------------------------|
| برفتند اعداء از اینجا تهایم   | بمراه ما تا میران پدر جان      |
| ولی سارمان بد اختر ناید   | بمانده است در این میان پدر جان |
| <p>بپن شوقی از غم کند خاک بر سر<br/>گذرد روز و شب آه و افغان دران</p> |                                |

## در زباجال صغیر حضرت صغیر با جسد برادر

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| میگشتم پتو برادر تنم بار حجب را را  | تا بگویند پس از تو که سر برود و فارا   |
| آینحان از غم بجز تو مالم من مخزون   | که ز سر زخم مرا هوش و ندانم سر و پا را |
| بسوی کوفه روانم با سیری ز بر تو     | غم کوفه چه بود که چکنم شام با را       |
| کز زکوی تو رساند من غمزه یویا       | جان دهم در غرض شرد یقین با و جبارا     |
| چه کنم که زنگم از غم تو ناله و زاری | چکنم که زنگم از تن تو شیر حجب را را    |
| کاش برخو استی از خاک سیه که بدیدی   | که چنان خوار نمودم خسان را با را       |
| برده شرم ز بدن جامه و بجز ز سر من   | بنکر از همه سود و درین این قوم غارا    |
| سر خمیت بر مید و فکر دزد حیائی      | داغ بر دل بجا دند ز کین خیر نسل را     |
| از تن چاک تو بردند کهن پرست را      | با که گویم ستم فست و شرم و حیا را      |
| سر تو نوک سان جسم تو در خاک نیاید   | سارمان دست تو برید و ترسید خدا را      |

شوقی از ماتم تو روز و شبان اشک بریزد

مانت تیره نو دای شده درین ارض و بخارا

## زباجال خطاب حضرت زینب خاتون باری زمین کریمای

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| پن بچشم خون شام ای زمین کریمای       | و این دل در خون پیانم ای زمین کریمای |
| میسپارم بر تو جسم اظهر زار حسین      | با تمام کشته گانم ای زمین کریمای     |
| این تو و این جسم صد چاک حسین مکیم    | خسرو عایله بکاتم ای زمین کریمای      |
| کر برون بر دم تن چو دراز روی ای زمین | میسپارم بر تو جانم ای زمین کریمای    |





بسم صد چاک حسینم مازده پی غسل و کفر  
ده چه خوش معان تو از کردی از ما حیا  
بس جوانها کاز جفا افتاده شد بر دیو  
داغها بگذاشتی اندر دل من از زمین  
ای زمین رفتم ماز تو برون با چشم تر  
بادل پر خون بر ختم دهم شکر رفت

تشنه لب روح روانم ای زمین کر بلا  
ای کفتری میمانم ای زمین کر بلا  
همچو اکبر نوحه ایتم ای زمین کر بلا  
سوختی تو استخوانم ای زمین کر بلا  
پن باین آه و فغانم ای زمین کر بلا  
لیک نامد سار مانم ای زمین کر بلا

اشک غم از چشم شوقی به تباری دهم  
از برای کود کانم ای زمین کر بلا

## نیر خطای ما بحال خست ام کلثوم باز زمین سطلای بر ملا

میروم از تو برون ای کر بلا  
آتشی انداختی اندر دلم  
همچو سیدانی چه آمد بر سرم  
چون شدم وار و بر و خاک تو  
بر سر خاک تو شد آل علی  
جسم شاه تشنه گام از روی زمین  
پاره پاره شد عقی اکبرش  
سر جدا از تن سلطان دین  
صورت اطفال از سینه حنم  
ام کلثومم که از داغ حسین

بادلی چون طشت خون ای کر بلا  
که نخواهد شد برون ای کر بلا  
کاش کشتی تنگ کون ای کر بلا  
ماتم باشد سز و ن ای کر بلا  
در کف عدوان زبون ای کر بلا  
بر زمین کردی نمکون ای کر بلا  
از جفای قوم دوا ای کر بلا  
ماند اندر خاک خون ای کر بلا  
کرده تو نیک کون ای کر بلا  
اشک بزم از جفون ای کر بلا

شوقیم کار شغسین اشک عزرا  
کشته جاری از جیون ای کر بلا



# ذکر آمدن پنی ایسد برای دفن اجساد طایفه طبرستان

آمدند آن قوم با آه و فغان  
یکطرف حسیل زنان کرمان  
که کد این بنده باشد کشتی شاه  
هر طرف کردند آن قوم غمین  
بود پنهان پیکر چاک حسین  
جسمش از ظلم و جفا پی تو سر  
روی نمودند سوی آسمان  
چاره کن این درد پدران ما  
ناکهران از بهمت قبله با فغان  
هر زمان میگفت با صد شور و شن  
ای پدر حسان کاش بود این زمان  
پس بفرمودای گروه با وفا  
پیشا سم من تا میسر  
آن جوان از پیش آن قوم عقب  
زد و بگریخت با صد سوز و فغان  
این حسین سبط رسول و اکبر است  
ای پدر از غمت خاکم بسر  
پس بدست خویشان آن ناتوان  
قبری اندر آن زمین آراسته  
کرد مدفون آن تن خاکین  
پس پاوردند جسم مکنفسر

بر سر اجسام پاک کشته کان  
یکطرف مردان بد حیران همه  
یا کیسه مایه برون از شکاه  
جستجو از جسم پاک شادین  
زیر سنگ و تیر و هم تیغ و سبیل  
در میان خاک و خون بد غوطه در  
کای خداوند و غیب دان  
کن مداوا این دل بریان ما  
یک علیل ناتوانی شد عیان  
ای شهید یکس زارم حسین  
تا مرادیدی اسیر کوفیان  
من نمایم کشته کان از هم جدا  
کشته گانرا از سپر ما از پدر  
تا سر جسم امام تشنه لب  
این بود جسم تشنه لب کان  
این حسین نور و چشم حیدر است  
ما منت نه در بدول عالم شرر  
خاک نمودی عقب کا مدعیان  
چون بهشت از هر غمیه پراسته  
تر نمود از اشک حشمان خاک را  
نی سپرد خاک و در خون غوطه در





کشتند

نزد بزرگواران این علی اکبر است  
 با فغان نزد پدر خاکش نمود  
 پس پاوردند جسمی سر جدا  
 از غمش بس ناله و فغان نمود  
 یک یک اجساد پاک کشته گان  
 پس روان شد قوم از دال او  
 تا بیاورد روی جسمی کار جفا  
 گفت باشد این علم دار حسین  
 ای عمر و رجال افکارم نگر  
 پس یکایک جمله ابدان پاک  
 کشت فارغ چون که آن نور خدا  
 آن جماعت با فغان و سوخته  
 عرض کردند ای شه و الاتها  
 گفت ما شتم من امام عالمین  
 آدم از بهر دفن بار خویش  
 ایندم از نزد شما ای شیعیان  
 از شما کردید این خدمت قبول

کار غمش قلب حسین بر آدرست  
 زیر خاک آن جسم صد خاکش نمود  
 گفت باشد قاسم تو که خدا  
 پس خاکش بمحو جان پنهان نمود  
 کرد اندر خاک و میکردی فغان  
 اشک و جاری پریشان حال او  
 هر دو دست و سیر و بودی جدا  
 حضرت عباس غم خوا حسین  
 از غم قتل تو شد خالم سر  
 نام بردی و نهان کرد بخاک  
 گفت از حق بر شما نعم الخیر  
 مجتمع گشتند در اطراف شاه  
 بهر پیش بر کور با تو نام  
 نام من باشد علی ابن الحسین  
 هم ز بهر دفن نمود اجابتش  
 میروم در کوفه نزد پیکان  
 در حضور داور و نذر رسول

پس روان نمود در ما و ایشان  
 کاش شوقی بود خاک ایشان

## در مصائب و مرانی و رود اهل ملت تبار کوفه خراب

فلک کشتار شد روی کوفه  
 شد صبرش ز دل و پیکان

چه کردند از چهار و سیو کوفه  
 چه ز غیب شد ز کین اشتر سوره



هرکامی که اشتر مینهادی  
 بنودی ناله و آن راه طی کرد  
 همی گفت ای حسینم ای حسینم  
 برادر برتن پاکت عجب باشد  
 خان و آه از اندم که آن زار

یکی سیل از دوشمن می کشید  
 بهار عمر عالم را چه دی کرد  
 سنجید از خنجر و ترسینم  
 سرت بر کو برادر در کج باشد  
 بشد و ابر و میان شهر و مار



تصویر  
 ورود اهل بیت  
 در کوفه خراب

نظر نمود اندر هر کساره  
 بسر زاین غصه هر دم خاک بنمود

بدید مردمان اندر نظاره  
 از میان زاین مصیبت خاک بنمود





بگفتای برادر ای برادر  
برادر من باین طفلان چه سازم  
بماهر ما و نان آرند ز خبا  
پس آنکه آن حسین با اهل کوفه  
چکویشدای کرده قوم کافر  
چنان زاری نمودی زین آن روز

پین بر خواهرت شد کار و خط  
برادر با تن غم باین چهارم  
کجا باشد روایر آل طه  
بگفتای این چنین با اهل کوفه  
جواب جدا فردای محشر  
که آمد بر تن عالم تب آن روز

بگردون شد بلند افغان شوی  
فاد آتش رخس بر جان شوی

## در خطاب ز ما بحال حضرت زینب با سر مطهر برادر در روز کربلا

ای شده از کینه خوار و زار حسین جان  
جسم تو صد چاک کشت از چه ز شمشیر  
رفت سرت از چه رو بخت از خوی  
ای تو کل ناز پروریده ز سر آه  
بر سرت نوک منان چه رفت سرتو  
مانده سه روز و دو شب غمت ز سر خاک  
کرد دو دوست جدا ز کینه چه مجال  
ز خشم فراوان پیکرت چه ستاره  
خواهر افکار و کودکان و عمالیت  
یکشد این غم مرا یرید بد خستر

در کف این قوم نابکار حسین جان  
ای بغدادیت من فکار حسین جان  
تا بتو رت دهد قرار حسین جان  
از چه وقت کجاکوفه خار حسین جان  
چهره خورشید کشتار حسین جان  
کو که چه کردی بر زکار حسین جان  
زد بدل عالمی شرار حسین جان  
رفت برون از حد شمار حسین جان  
کشته بقوم عدد و چهار حسین جان  
برو اسیرم بهر دیار حسین جان

شوقی اگر تابش خزن تو کوید  
کی بنویسد یک از هزار حسین جان



در خطبه خواندن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در بازار کوفه

نغان ز آئدم که دخت شاه مرد  
 ز جور کوفیان شوم عسدر  
 بدیدی قوم را از هر کساره  
 دل پر نور او دریای خون  
 ز هودج بادل انکار ز مالان  
 اشارت کرد آن بکرده ناس  
 زبان بکشا دانکه همچو حیدر  
 پس از لغت رسول و عذر او  
 اگر خواهید بشناسید ما را  
 که ما زاد لاد پاک مصطفی ام  
 بدابر حاکمان ای قوم کیر  
 سیه اندر جزاروی شما باد  
 حین نور دل زهرای اطر  
 بخواندیش بسوی خود تهای  
 چرا از ظلم و کین کشید او را  
 بروی او ز عدوان استبد  
 شهید از کینه یارانش نمود  
 بشد غارت عیال حلیفیش  
 عیال او اسیر و خوار کرد  
 چه میکوشید ای قوم ستمگر  
 ز زین چون عیان شدین شما

شماکش زینب زار پرشیان  
بکوفه شد ز کین وارد بازار  
بود بر آل پیمبر نظاره  
شد بپطاعت و آتش فزودن  
برون بنمود سرحین ماه تابان  
که شد ساکت همه نفاس و اجراس  
بمکاش خالق و گفت پیمبر  
بگفت ای کوفیان شوم غدار  
دهیدم کوش تا گویم شما را  
که اندر محنت و غم مبتلایم  
که کشید از ستم سبط پیمبر  
سزای جسد آتش از خدایار  
که بودی کو شوار عرش اود  
که باشد بر شما از حق امانی  
بخون خویش آغشید اودا  
دل عالم ز قتل او شکستید  
طیان در خون جوانش نمود  
زدید آتش خایم ظاهر عشق  
روان در کوچه و بازار کرد  
جواب جسد نافردای محشر  
فتادی کریم در مردان و نوا

۲  
بیار ویدیا  
۵۴





|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| بدی در کشتو آن زار مظلوم | که شمر عیای کاف و شوم    |
| سر شاه بخت بدان بر دوش   | بدیش ز رفت زود بر سر دوش |

خطای بر سر سلطانین کرد  
تن شسته در دو غم و تر کرد

## خطاب بنی با بحال خیر کسری حیدر با سیر بر خون برادر

|  |   |
|--|---|
| الا ای سر که چون جان بهریم یکسان بود   | بقربان شد و خواهر مرا از ماندهاں بود    |
| چم کشتی از تن پاکت جدا بر کو کجاری فنی | که از دیشب نمان از پیش چشم خواهر آن بود |
| بدیدم خوی دون داد جایت برسان خود       | بکودیش کجا جان برادر میمان بود          |
| چرا چهره نیر تو شده پر خاک و خاکستر    | مگر اندر نور خولیت دیشب بمان بود        |
| عجب همان نواری کرده از تو خوی کافر     | تو آخر نور چشم خاتم پیغمبران بود        |
| بزد بجز رخت آتش بجایم ای برادر جان     | چرا فارغ تو از احوال زار کودن بود       |
| نکفته خواهری تیغانه دلم در کوفت و شوم  | تو آخر نموس این خواهر بخانمان بود       |
| نکفته با تو باشم همسر از کربلا تا شام  | چرا پس بخیر دیشب ز حال مهران بود        |
| نظر کن از وفا بر خواهر گشته سیر کن     | پس از وی برادر کار خا و شحان            |

بودی

بسوزای دل بکن خاک بختی بر تنه شوم  
که آتش زنت عشق خداوند همان بود

## و نیز در زبا بحال انجمن با سیر مطهر برادر طهر زکریا

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| الا ای سر که بر نوک سنان اینگونه تابا | تو نور چشم زهر آوزین مکر و نه راجا     |
| طالم از چهره و دست مستحق روی در حشا   | تویی بدتر تمام از چه با بر خون تو شها  |
| ایچه کاش بودم کور بهانا تا نمیدیدم    | که این سنگ جفا آمد تو را از کین بکشتیا |



|   |   |
|---|---|
| چه بگفته سرماکت فارم طاق و تن<br>نمیدانم چه شوری در سرتو باشد ای جلایا<br>چرا خولی ستر بخاواند ریر و خاکستر<br>چرا اشک چمن آید چشمانی را در چا<br>فغان زبان زیاده آن کافر ملعون بدختر<br>بین در کوچه و بازار کوفه با سر عریان | زخم بر چو نه محل سر خود را با ساین<br>که گاهی در تنوز هست و کبی در دهنش<br>مگر او را خبر نبود ز این سلیمان<br>مگر در غصه و اندوه این اقبال عریان<br>که بر باد جفا داد آن لعین ناموس بدختر<br>همی کردم برادر جان نه سروارم نه سیاه |
|---|---|

فغان و ناله شوقی بند آتش دل عالم

بقرمان سرتای منظر اسرار آینه

### سین خطاب حضرت پیل با برادر بطرز دیگر

|  |  |
|--|--|
| ای شاه ملک جوان بنما بس نظاره<br>کریم بر این سرتو کار کین ز دند برنی<br>ای زب عرش و اور خاکم بسر برادر<br>دردا که گشته از تیر حبه چه خانه خل<br>بر کرد خواهرت بن استاده لشکر کن<br>آخر تعقد کن از حال ما ابرار<br>بنکر که ما غریبان یکتن بسر ندایم<br>بنکر که کوفیانم ریزند از زده کین<br>این ناله ای طفلان این آغم نصیبان<br>دیدي که رفت زین بعد از تو ای کاد | و این درد سپید و ایم بنما ز مهر چاره<br>یا جسم اظهر تو کار ظلم گشته پاره<br>جسم تو آسمان و زخم تو خون ستاره<br>و این زخم پیکر تو بیرون شد از شماره<br>از یک طرف پیاده از یک طرف سواره<br>تسکین قلب خجسته اهر بنما یک اشاره<br>ای یار غم نصیبان از ما کن کناره<br>که آتش ز غم که شک کین ز باره<br>آتش زده برادر بر قلب شک خار<br>در کوفه و در اسیری با کوس ما بقاره |
|--|--|

شوقی چو آتالده چون هزارستان

ز این غم که خسرو دین کردید بپاره



# خطاب حضرت الساجدین با اهل کوفه و شامیان و روم

کوفیان خواهید شناسید با ما کیستیم  
 ما که پندای اعیان عترت پیغمبریم  
 سن علی ابن الحسین زاده پیغمبریم  
 من حسین شنه لب را ظالمان با هم  
 در لب آب فرات از ظلم عدوان گشته شد  
 گشته عارت از لباس از خیم انجیاب  
 خواستند او را که با او عهد میان آورده  
 از خفا کشیدند کوفیان او را در این دیار  
 و ای بر حال شافردای محشر چون کشید

ما سلماتیم و اهل البیت کافر نیستیم  
 کای چنین خوار و سیر و کسری پا داریم  
 کار جفای قوم دود کرد و خون آشاک  
 کار غم قتل پدر یزد و مرا خون از هر  
 سر جدا کردید و جسم او چون آغشته شد  
 حالیا افتاده جسم پاک و در قباب  
 نی سیر او را جدا سازید و اینسان آورده  
 کرده اید از ظلم و کین اهل عیالش غارت  
 در حضور مادر و جدیم پیغمبر چون کشید

خاک غم نمود بر سر سوتی ارا این مایه را  
 کاش ز این غم سز نکون گشته بر از رخسار

## محببت

چه جانم و سر شاه شنه لب بنمود  
 عین نمود دل ختم انبیاء بحبشان  
 درید فاطمه در غلله حاشیه ز این غم  
 چنان کشید ز دل ناله از غم شه دین  
 بناله گفت که ای نور دیده مادر  
 کنون ز اشک و چشمان بشویم این سرتو  
 ندانمت که چه نقیصه بود ای مادر  
 چنان نالم از این ظلم و کین که بر کور

برون ز قلب همان زقت با بکسر سرود  
 بلند گشت فغان در جان زهر و قهر  
 نمود خانه خویلی باه و ناله عبور  
 که گشت زلزله در غرش کرد کار ظهور  
 بگو سرتو کجا و سنان و کنج تنور  
 که کرده ماتم تو سپیکر مرا بر بکور  
 که بر تن و سرت آمد چهره ز قوم سرود  
 چنان شوم من دلخون ز غم تو عبور



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| تورا خبر بود از حال زین و اطفال | که گشت اندر جور مخالفان همه عور   |
| کشای دیده و بنات نظر سوی ماور   | خدا بی چشم تو کرد من ای سر پر نور |

از این سخن بگذر شوقا کاین ماتم  
قلب فاطم داغدار تا میوم نشور

### در آمدن حضرت مهدی علیه السلام در سر تنور خانه خولی ز بانحال

|  |  |
|--|--|
| ای تاج امامت تبارک<br>دادت که مکان بکنج تنور<br>خولی ز خدا یی حق قهار<br>یا آنکه نبود جای دیگر<br>خاکستر صورت کنم پاک<br>ریش تو ز اشک چشم شوم<br>تقصیر چه شد بر روز کارت<br>آخر تو بمن محبت کن | این منزل تو بود مبارک<br>بزرگم دلم نخواست و ناسود<br>نمود حیا که کرد این کار<br>در خانه آن لعین کافر<br>و از داغ تو بر جگر زخم چاک<br>با که غم دور و خویش کوم<br>کایسکوز نموده اند خوارت<br>با مادر خویش محبت کن |
|--|--|

ای شویستی ستمد خواهموش  
زهر آه بچنان رفت از هوش

### بزرگواران حال حضرت مهدی علیه السلام با سحر طبرزد

|   |  |
|---|--|
| بقربان سرت منزل مبارک<br>حسین جان چشم بکشا و نظر کن<br>ز غم از ماتمت پیراهنم چاک<br>بیا شوم ز اشک چشم خود خون<br>عجب محمان نوازی کرد خولی<br>ز سر کن اکبر و عباس خون شد | سرخاک سرت منزل مبارک<br>بحال مادر ت منزل مبارک<br>بگیرم در برت منزل مبارک<br>ز چشمان ترت منزل مبارک<br>از دامن نورت منزل مبارک<br>دل غم پرورت منزل مبارک |
|---|--|





|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| ز حال خواهرت منزل مبارک | خبر باشد تو را از کج زندان |
| سیکند دخت منزل مبارک    | ز بجزانت کند اخوان و ریار  |
| بر اسر اظهرت منزل مبارک | زند این زیاد از کینه شمیر  |

و غم از چشم شوخ اشک برود  
بین بر ذاکرت منزل مبارک

## روایت مسلم حصاص در روز داسر آورد کوفه و سیان

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| گفت بودم عامل این زیاد       | مسلم حصاص آن نیکو خفا          |
| هم نگاهم بود اندر زیر قصر    | مینمودم بهر اوجمبیر قصر        |
| دسته محزون و جمعی در دست     | دیدم مردم دوان او هر طرف       |
| دسته دسته مجتمع در هر کدر    | در میان خلق کوفه سر بر         |
| کوچه واقع گشته ای نیکو خصال  | پس در آن دم کردم از خادیم سوال |
| گشته او با جلد یارانش سقید   | گفت مخفی کرده طغیان برید       |
| آوردندم خیال و هم سرش        | سر جدا کرده او بالشرکش         |
| گفت نام او حسین سبط رسول     | گفتش ناشنیدم کشته ملول         |
| بر سر و صورت زدم شد غرور     | گفت مسلم رفت چون خادم برول     |
| دیدم اندر کوچه از برناویز    | آدم از قصر مالان تا بریز       |
| تا که مان بابتک میا بود عیان | منظر بودند مردان و زنان        |
| بر سر هر نمره میبود سرب      | شد نمایان نیزه ها و لشکر       |
| راشش نور چشم پیغمبر حسین     | پیش پیش جمله بودی بر حسین      |
| بذ شکیه حضرت خیر البشر       | بود نمایان روی او همچون قمر    |
| طلعتش ز رخشان چون قباب       | ریش پاکش بود ز کین از خضاب     |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| باد چون بر ریش آن سرور وزید | منشعب گشتی و خون از او چکید  |
| گشت از دنبال آن سرما عیان   | محل بسیار پشت اشتران         |
| در میان جلد ز نهایی اسیر    | خوار و زار و کودکان دستگیر   |
| در فغان و ناله زاری همه     | کرده اشک از دیندگان جاری همه |
| سید سجاد آن مختصر زمان      | غل بگردن دست بسته در فغان    |
| گشته مجروح از غل کین گردش   | بود خون جاری ز گردن بر تنش   |
| هر که دیدی حال زار کودکان   | بذل کردی جامه و خرمایان      |
| دختر میر عرب فخر زمین       | عصمت حق ام کلثوم خرمین       |
| سر بردن کردی و گفتی با انام | شد تصدق مردمان بر ما حرم     |
| داشت زینب آن زمان کشتند     | کاز قفا سرمای مظلومان رسید   |
| چشم آن محرومه افتاد از غمت  | بر سر پاک حسین تشنه لب       |
| آن چنان آه و فغان آغاز کرد  | کاز فغانش خون چشمان باز کرد  |
| گفت ای جانان فدای این است   | ای برادر جان بمیر و خواهر    |
| در کجا بودی برادر دیشم      | پن که از هجر تو در ماتم نیم  |
| کو که بشکست سترگان خون ترا  | بر سر و ریشت چه خاکستر است   |
| خاک عالم ز این مصیبت بر سر  | نیز نم بر چو نه غسل سرم      |
| زد سرش بر محل و خون شد      | گشت خون جاری ز زیر مجلس      |

از غم آن پیکان خوار و زار  
رخت خون از چشم شسته و فکار

خطای زبان حال خضر زینب با سر مطهر برادر مرید

پن در کوفه خوارم ای برادر  
اسیر و خوار و زارم ای برادر





|  |  |
|--|--|
| سرمه بر این ز جور شمر کا فر<br>تو چون کردی غروب یکایک تابان<br>چه رفتی ز دور از دستم تو پروان<br>بگو دیشب کجا بودی تو جانان<br>چرا خاکستر بیهی باشد سر تو<br>بدی در خسانه خوی و مایه شمر<br>نمانده پی تو دیگر صبر و طاقت<br>بین بر عابدین زار و بیمار<br>بین بر قاطعه دخت صغیرت<br>یکه خرماد و یک مان تصدق | بهر شش و دیارم ای برادر<br>سیه شد زور کارم ای برادر<br>منودی داغ دارم ای برادر<br>بنودی در کنارم ای برادر<br>بین قلب فکارم ای برادر<br>که شد صبر و سرارم ای برادر<br>در این جسم نزارم ای برادر<br>که شد مغلول و خوارم ای برادر<br>که شد با غم دو چارم ای برادر<br>بر این اطفال زارم ای برادر |
|--|--|

ازند شویستی رخم بر سینه و سر  
برای زور کارم ای برادر

## خطابت امام محمد باقر علیه السلام با مردم کوخیز

|   |  |
|---|--|
| کوفیان با غرت پیغمبرم<br>ما امیران را که پلید از جفا<br>مادر ما هست زهرای بتول<br>این سر پاک حسین ابن علی است<br>زاده سر جان کرد و در اسب<br>وای بر حال شما ای کوفیان<br>ما عیال الله باشیم ای گروه<br>کشته اید از کین جوانان علی | کایچین خوار کرده کایرم<br>خوار و زار و پست و بی یارم<br>جهلک ز اولاد پاک حذریم<br>کاز غم او جلد دل بر آذریم<br>از جفای او است کاینان<br>بر تهای ما امیران رکبیم<br>کایچین در کند و زنجیر اندیم<br>بر تهای خواهریم و مادریم |
|---|--|



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ای زمان بر ما شمار آید کنید | ما زردان جلد دل برانگیرم  |
| آه و آوا که از ظلم همشا     | بی عملدار و سپاه و لشکریم |
| حیثی حجت بر شمار روز جزا    | آن زمان کاثر حضور داوریم  |

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| شوقیایس کن ز ظلم کوفیان | کار جفاشان خون دل و چشم تریم |
|-------------------------|------------------------------|

**احضار این زیاد ملعون ملایک جنور و کال و مار**

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| پس عید آمد نمود اندر بر این خشاران   | تا نماید در حضور مردمان آزارشان      |
| اهل بیت مصطفی بودند لی عا در تمام    | آن زمان کاثر آن ملعون بر خشاران      |
| آه چون آن یکسان کشید و آورد و        | از نغمه هایش بزاقش دل افکارشان       |
| زینب آمد در کنار و کرد او جمع زان    | تا پسند جسم زارشان این چنین کفارشان  |
| گفت انظالم که بود آیزن بشکریا        | کایچنین با کبر نشست نباشد عارشان     |
| پس گفتندش که این زینب بود خجسته      | کار جفای حق بر بردار و چشم زارشان    |
| دختر خیر النساء و خواهر زار حسین     | باشد این کاثر در ده در کوچه بازارشان |
| گفت ای زینب باشد حال تو در اینجا     | گفت و از حال این عمارکان دادارشان    |
| گفت حمد حق که نمودی شمار افتخار      | گفت رسوا باشد آن کشت ظلم با کدشان    |
| گفت دیدی حق چنان نمود آخر این        | گفت ظالم شد شهادت فخر دیم آثارشان    |
| این نغمه چنان شنید از زینب بی خانمان | حکم بر قتلش نمود و کردار کین خوارشان |
| ز آن میان گفتای که کاین زن بر آید    | رحم کن بر خدا بر دیده خونبارشان      |

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| گفت اندم کاین سیران را میو مجلس | از این حیثی کشت شوق خون دل افکارشان |
|---------------------------------|-------------------------------------|

**مکالمه این زیاد ملعون با امام پیر علیه السلام در مجلس خود**



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| گفت کیست بر کو تو ای جوان علیل    | گفت نه اده زهر آء زرد و دمان علیل  |
| گفت فاش کو نام خویش را ببرم       | گفت نام علی باشد و حسین پدرم       |
| گفت علی بصف که ملا که گشت شهید    | گفت بود علی اکبر آن جوان رشید      |
| گفت از چه چین حال تو دیگر کون است | گفت هر پدر قلب من پر از خون است    |
| گفت گشت خدایات برادر و پدرت       | گفت طعنه عجب اب تو زرد و داکرت     |
| گفت از چه جبارت کنی بخضر من       | گفت نیست دیگر صبر و تابم بر من     |
| گفت قتل بی مائمه است عادت ما      | گفت نه است شهادت یکبار از کرامت ما |
| گفت این زیاد لعین که ای جلاد      | که گشت سوی ملائکه سپان فریاد       |
| گرفت زینب چاره محب جان برش        | گفت رحم نای لعین بگشتم ترش         |

که گشت از سر قتلش دوباره این زیاد  
ز دست شوقی بخون ز غصه خانه قنار

## درخواستن از بنیادی سر طهر و جبارت آن کافر و مکالمه بدین

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| پس آنکه خواست آن شوم بد حشر     | سر سلطان مظلومان محضر       |
| بطشت نه ز نه کین آن سر نهادند   | پیش روی آن کافر نهادند      |
| نگاه آن لعین چون بر سر افتاد    | در شادی برد خوش گشتاد       |
| بگفتا مجلسم باز یب زین است      | که وارد اندر ادراس حسین است |
| چه خوش بود ز من مبارک گشت فیروز | که گشتم بر حسین غلب من آروز |
| ز جابر حبت و از شادی کشید آه    | بظاهر کرد پس تعظیم آن شاه   |
| که ایشه آمدی خوش در بر من       | بین این مجلس و این محضر من  |
| ز جابر داشت پس شمیر آن شوم      | زد آنکه بر لبان شاه مظلوم   |
| همی گفت ای حسین ای شاه جوان     | تو را خوش از زدن کافران     |



|  |   |
|--|---|
| از این غم آسمان را پسگون کرد<br>کفتا آن زمان زید این ارقم<br>که این سر ظالم از سبط رسول<br>بدیدم من بچشم خود کمر<br>گرفتی در برش چون جسم و جلد<br>چرا اینسان بیاخوار و زار<br>حدی گفت بر حصار آن پر<br>ز جابر خواست از جلیس روشن | دل خسار را چون پشت خون کرد<br>حیا کن ظالم از خلاق عالم<br>کل کلزار زهر آیه بتول<br>که بشاندی بدانشین پر<br>همی بوسید این لعل لباش<br>بکن شرمی تو از جد کبارش<br>که ز در قلب آن ظالم دو صد<br>قرن آه و قلبش بر زخون شد |
|--|---|

در قسم زد چون از این کفتار شوی  
ز د آتش بر دل خسار شوی

در زبان حال حضرت زینب خاتون رحمت بر

|   |  |
|---|--|
| پس از تو ای برادر خوار باشم<br>گذر کن کج زندان تا بیخ<br>ز بس بینم جفا و قوم حداد<br>ز کیسو فکر لفلان و ز کیسو<br>الا ای مولش شهبای تارم<br>شرکیم با تو در هر غم برادر<br>کی لایق بمن اشتر سوای<br>چگونه صبر از اجرت نمایم<br>سرت کای بنیزه که بنور | اسیر فرقه کفار باشم<br>ذلیل و پیکر بی یار باشم<br>ز جان خویشین پزار باشم<br>بفکر عابد بسیار باشم<br>بپن در کوزه خور و زار باشم<br>بر محنت منت غمخوار باشم<br>تن عریان سر بازار باشم<br>که بی تو بدل و دلدار باشم<br>منت از دیه کان خوار باشم |
|---|--|

سختی من سو قیم کار نام تو  
در افغان بچو بومیار باشم





# در بیان آمدن مرغ خون آلود عصر عاشورا بیدینه وزاری

## فاطمه صغری و زبا کمال و

گفت راوی چون ز ظلم اشقیاء  
شد جدا راس منیر آن جناب  
کوفیان رفتند و آن تنها ماند  
مجمع گشتند مرغان با فغان  
بالها بر یکدیگر انداختند  
مریغی از آن بخت برزد پال و  
خویش را آلود در خون حسین  
چشم و دل از آشیان یکسر بست  
بر کشیدی از دل آواز خرم  
کای جلیب حق رسول دادگر  
اد جفا و کین حسنت گشته شد  
چون در آنجا لحظه دما شد  
بر فرسار خوانه سلطان دین  
آه چون مرغ آن سخن دما کرد  
آن نو آبشید چون صفای دار  
آن علیل زار در افغان شدی  
گفت ای مرغ از برای دین  
من مسافر دارم اندر کر بلا  
کوین بابت چهره پر خون بود  
بایغراب البین حق کرد کار

گشته شد سلطان دین در کر بلا  
ماند جسم پاک او در آفتاب  
جسم شاه دین در الضحی ماند  
بر سر جسم امام انس و جان  
سایه بر آن جسم الطهر ساختند  
در بیان خون شاه بگردید  
سوی یثرب شد روان با شور و  
آمد و بر قبر مخفی نشست  
بر مزار پاک خیر المرسلین  
دارم از قتل حسین تو حشر  
پیکرش در خاک و خون انگیخته شد  
پس ز حساب بر خواند در پرواز شد  
بر نشست و کرد آوازی حزن  
آن سر اکیس پر از آواز کرد  
زد بسر کبریت چون ابر بهار  
مرغ قلبش ز آن نوایران شد  
من علیم فال بد بر من مزن  
کار غمش افتاده ام اندر بلا  
نال و مات از چه چنین محزون بود  
کن بمن راز خود و ایندم آشکار



تا که بان ازا سر خلاق جهان  
گفت مرغ ای دیای از جور نظام  
فاطمه گفتا که ای مرغ از وفا

مرغ آمد پله تماشا در میان  
گشته شد از ظلم اهل کین امام  
کو بن و اخراج ترا از کبیر خدا



فصل الله



گفت آن مرغ خیرین باشور و پیش  
این بود خون حسین اندر تنم  
این بگفت آن مرغ و آنکه شد خمر  
در فغان شد آن علیل پیه نوا

گشته شد سلطان نطلو مان حسین  
از غم قتل حسین در شیونم  
زد بسر صغری و رفت آنم ز هر  
محشری ایذر مدینه شد پیا

شوی قی از قتل شهید لربلا  
ایچو آن مرغ خیرین دارد نوا

تصویر  
حواصید فاطمه صغری  
در شتر و کماله و با  
غراب خنجرین بر دامن





# در زبان حال مهر نقاب فاطمه صغری از مفارقت پدر

پدر تا چند باجر تو سازم  
نه آید قاصدی از تو نه نامه  
من آخر کودیکه زار و غلیلیم  
ز نور خود نما بر من نیکنه  
بجان اکبر و هم صغری خود  
بخواست پیغم اندر کر لپائی  
تمام یاورانست غرقه خون  
پدر از فرقت عمرم سر آمد  
ندارم غیر عده من پرستار  
نموی و عده گایه اکبر من  
کند ملحق مرا بر خواهر انم  
اگر نماید سویم یکتن زیاران

چه شمع از سوز محبت سیکد از آ  
زخم از غصه بر تن چاک جابه  
پدر جان بر تو من باند و حلیم  
بکن از نامر قلم نیکنه  
سرا برای پدر اندر بر خود  
شده کمر بلا دشت بلاء  
شده ز این خواب شکم رود  
تو را پس باید کی از دختر آید  
بجز کمریه ندارم ای پدر کار  
نماید ز دشمن این چشم بر تن  
برد از مهر نزد یاورانم  
سپارم ای پدر جان را بجانان

بیا شویم تو از این غصه بگذر

که افکنی بعالم جمله آفر

## نیز در زبان حال نخله از مفارقت پدر با ام سلمه

جده جان بهر خدایم تو بچنان ترم  
جده چون شد پدرم  
جده جان از چه نیاید خبر از دشت بلا  
بمن از کمر سبلا

عمر من سر شد و نام پدرم از سفرم  
جده چون شد پدرم  
صبح تا شام من غم زده بین منتظرم  
جده جان شد پدرم



من بچار ندارم بجزند اصبر دیگر  
 عمر من در فتنه  
 جسته جان من در شعله خوار و پشیمان  
 که چنین عیال من  
 پدرم و عده بمن داد فرستد بر من  
 نوجوان اکبر من  
 جسته می دان تعیین قیامت کشدم  
 غم بجران کشدم  
 آرزوی همه قسم که بماند دل من  
 غم شود حاصل من  
 شوقیانه صغری زده آتش دل  
 با هر آتشک

تا یکی حبه نیاید علی اکبر بر من  
 جده چون شد پدرم  
 من مانم که آیا جده چه آمد بر من  
 جده چون شد پدرم  
 نه خبر رسید از اکبر و نه از پدرم  
 جده چون شد پدرم  
 حکم خون شد و شد اکت و انصرم  
 جده چون شد پدرم  
 کرد دارم بجز پدر جده پراز خون حکم  
 جده چون شد پدرم  
 در شب و روز فغان دایر و من عیال من  
 جده چون شد پدرم

### ایضا مکه آن نذر با مرغ خونین طرز دیگر

ای مرغ پراز خون بر که از کجائی  
 آه از غم جدائی داد از غم جدائی  
 این آه و ناله تو بوی فراق دارد  
 آه از غم جدائی داد از غم جدائی  
 گفت آرت پایی از قتل کیل پایی  
 کشا بگو امانی جز آب من که باشد  
 گفتا بشور و شینم در ماتم حیف من  
 کشید یادانش از پیر و از جوان

اینگونه زار و محزون بر کوبن چرایی  
 یارب نشان برافش از عالم جدائی  
 کو یا چه من قاتل اندر غم جدائی  
 یارب نشان برافش از عالم جدائی  
 کاوشد شمع داند در دشت غم جدائی  
 کاغذان با و نموده از راه کین خجائی  
 کا ز کین شمع کرد در عین غم جدائی  
 افتاده جسم او چاک در رخسار جدائی



عباس نوجوانش دستش ز تن جدا شد  
 بردند در امیری اطفال و خواهرش  
 شمر لعین کافر سر از تن جدا کرد  
 شوقی از این مصیبت خاک غمش بس شد

بهنودا کبر خود در راه حق فدائی  
 دیگر نمایند او را یک یار و همنوائی  
 نمود از خدا و از مصطفی حنائی  
 ای کاش ز این مصیبت عالم شدی بنائمی

آه از غم جدائی داد از غم جدائی  
 بار نشان برافکند از عالم جدائی

## در زبان حال علیا چای شیر تقایف در صومعه از محارفات

بابا سپن بحالت انکارم ای پدر  
 آتش فدا ده بر تن زارم ز فرقت  
 از حیثیت ای پدر که نکویی تو در وطن  
 ای خوش از آمدی که پائی تو بر سر  
 با از یک اشک بریزم زدمیدگان  
 گفته که اکبرم بغیرت می زکر بلا  
 از چه نیاید و حکرم کرده پر خون  
 بابا بس آرزو که بدل دارم از منت  
 بنود بغیر حبه مرا یار و غم کسار  
 هر چند نامه من بخوشم کجاست  
 کرنامه رسد ز تو یا قاصدی من

کار ز بجز تو چه کنم که رفتم ای پدر  
 بنام عیادت از تن تب دارم ای پدر  
 یک کو دک قرین بغم دارم ای پدر  
 بینی چگونه از غم تو زارم ای پدر  
 روزم شده است بهیچ شایم ای پدر  
 آید بدین تن انکارم ای پدر  
 تاب نکرد بدیده خونبارم ای پدر  
 رحیمی محسیم زارم و پیمارم ای پدر  
 اندر وطن نه یاور و غمخوارم ای پدر  
 آید یکی جواب نه گفتارم ای پدر  
 با الله که جان بمقدش بسایم ای پدر

شوقی ز دوستان یک از دیگرین است  
 کار وید که شده است که بارم ای پدر





# در غما یافتن دختر یهودیه از خون متظاهر امام محمد در مدینه

دارم خبر ز راوی اخبار اینچنین  
شد سر جدا و گشت تن او ز کینه چاک  
مرغان شدند جمع سر جسم اظهرش  
پرواز کرد و گشت با هنک شور و شین  
بنمود مطلع همه مرغان ز حال او  
آمد سوی بدینه دل زار و هم طول  
چون گشت شب شد سیو باغی بخت  
کردی بلجن خوش غم ناله و سرود  
آن دختر کز چشم بدی کور و کوش کرد  
او را پدر ز مهر سایش نهاده بود  
ناگاه بانگ مرغ کافش بر دیکوثر  
با چشم کور و جسم ضعیف و بکمال سخت  
اشکش وضوت مرغ ز ترکان همی چید  
چشمش ز خون پاک و شهادت انوش جان  
مالید خون پاک جسم و کاین خوش  
پس کرد و مرغ که ای مرغ خوار و زار  
کاین ناله ات ز بهر خونت از کجا است  
آمد ناله سرخ و بکفتا بشور و شین  
انداز من کز بلا گشته شد ز کین  
در ماتم ز بهر غزایش همه جوان

کار ظلم و کین چه غرقه کون گشت شایسته  
رفتند کوفیان و تیش ناز روی خاک  
رنگین نمود مرغی از خون وی پرش  
ای وای گشته گشت ز تیغ جناحین  
خون میپلید از سر و از جسم و بال او  
بنمود جان ناله سر ترست رسول  
بنشست بر فراز تکیه بخله ز آن میان  
بود از قضا بیای یکی دختر از یهود  
بخدمت و هم مرخص و زین کیر و خنجر  
آن شب بیاید کودک خود او قمار بود  
بر دازد و لش قرار زن جان و شد هوش  
خود را ز روی شوق رسانید بر درخت  
کار خون جسم مرغ بچشمان او چکید  
کردید باز روشن و دید همه جوان  
پروان نمود در در چشم و زبان چوثر  
در نطق آبی و کوبن از بهر کردگار  
این خون جسم تو بهر درد ناله است  
کاین خون بود ز خون شاهان حسین  
از تیر و از سان و ز شیر شیر کین  
از جوش و طیر و جوش ملک ارض و آسمان





|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| آمدید و باغ و زوخر چه دید حال    | کردش سوال و گفت بوی شرم نیا   |
| گشت آن یهود و جد کسانش ز غم ملول | کردند عجبی ز دل اسلام را قبول |

شوی فی بزن بسیه برزاشکانه دوشن  
چون مرغ ناله کن ز غم شادین حسین

## حدیث حارث بن کسیده و اعمی از سر مظهر امام در کوفه حرا

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| مرا از این قصه خون ریز و زردید  | بگفتا این خبر این و کیده      |
| که چون این زیاد شوم کافر        | بگشت از کینه فرزند پیر        |
| عیال الله از کین خوار بمود      | اسیر کوچه و بازار بمود        |
| بجس بر دآن ز نایکریان           | همه باناله و با آه و افغان    |
| بگفتا تا سر سلطان پی ایر        | کرد اند اندر شمر و بازار      |
| یکی ریز از برای فصل کاری        | برون رفتم که شتم در کنار      |
| به بیم بر درختی آن سر پاک       | رو و نور از عالس تا با فراک   |
| بدورش کوفیان اندر نظاره         | ز خندش کو دکان سنگ آگاه       |
| در آن اثنا شنیدم شاه عطا        | تا و مسکنند آیات قرآن         |
| که می چشمش ببالا بود که زیر     | نظر میداشت بر بالا و بر زیر   |
| ز لب آیت قرآنی می خواند         | ز چشمان اشک خویش چوین افشان   |
| مرا از این وقعه حیرت و دل آه    | ز سر شد عقل و بوشم زایل آه    |
| که نا که باز از لب این دیدم گفت | بستم کرد و ما بمن این سخن گفت |
| که ای ابن و کیده از چپاتی       | با بود حیات و هم مایه         |
| عطا فرموده خلاق جهانی           | برای ما حیوات داد دانی        |
| چنان فرمود ما من آنسر زار       | جهان شد پیش چشم و پیش بار     |



|   |  |
|---|--|
| ز غصه قلبه دارم بر زخون<br>بخود گفتم چنین باطل بخون<br>دو باره شاهدین آمد بگفتار<br>برو بگذار کار دارم نمایند<br>برو بگذار شک کین زندم<br>برو بگذار کار ظلم و جهایم<br>بدادم این سر اندر راه نرو<br>روم اندر تور و دیر بر تری<br>زند از کین برید بچسایم<br>بدادم قاسم و عباس اکبر<br>برداشتک روان از دگر گانم | بکیاره چشم جان بروند<br>برایم این سرو سازم مدون<br>که نبودم تو را یار ای این کار<br>وزین پیش از جفا خوارم باند<br>ز کین این قوم بد آیین زندم<br>بگردانند و اندر کوچه هایم<br>ز اطفال و عیال و هم زیاران<br>که تا سازم دفای عهد کتای<br>بر این لعل لبان جو چسایم<br>برای شمعیان خویش بکسر<br>ز سر کو دکان و خواهرانها |
|---|--|

بکن شو تیر تو هم افغان خاله

در صورت اشک سر زانچو زاله

خبر حارث این کیده در خونش بکلمه ای از سر خط بر سر

|   |   |
|---|---|
| حارث آن این دیکه گفت از ظلم و جبار<br>شد اسیر ناده مر جانه آل تو را<br>روزی اندر کوچه های کوفه میگردم<br>چکله جمعند بر کرد درختی ز آن میان<br>پس بخود گفتم ندیدم این بجز را من<br>پیشتر رفتم بدیدم کسرا آید درخت<br>روی او بگرد و درختان بگوهر آفتاب<br>ز آن بیان کردم سؤال از کیفی که این کسریست | گفته چون کردید شاهدین بدشت تینوا<br>بر عیال مصطفی کردند ظلم عیاب<br>دیدم اندر در بگذر من کو دکان پیشتر<br>شک اندازند بر شاخ درخت آنکو دکان<br>از چه رو و نهنگش زند این کو دکان بر گذر<br>خون تازه ریزد از وی لطمه بخانه نخت<br>روی او چون سبیل بر نواد چون بکنا<br>در جوابم گفت کاین سر از حسین این است |
|---|---|



در سخن بودم که ناکه آنسر پاکیزه جان  
 بجز تم آمد بر بریده چون گوید سخن  
 کار چه در دوسری پان کیده ز مقام  
 کر بلا هر گشته کشیدم از جفای قوم دون  
 بجز تم بر حیرت افرو دوز چشم شکست  
 کفتم امشب بر بایم این سر و سازم نهان  
 باز آمد در سخن گفتا تو را با ما چه کار  
 تو برو بگذار تا ز این پیش از دم کنند  
 تو برو بگذار با اطفال باشم هم سفر  
 تو برو بگذار کردم سو شام غم دون  
 مانده باقی تا زنده ام شکین از شب  
 داده ام اندر ره حق من سر و اهل و عیال

کردی و خود سوی من خواند آتایان  
 دیدم او را باز از زان گشت گفت آنکه  
 زنده کی و مرده کی یکسان بود هر امام  
 زنده ایم از امر حق و غنچه نر زون  
 بر عشق شد مکرم ز این قوه جیم از جانب  
 تا شود آسوده از ظلم و جفای کوفیان  
 رو تو اندر کار خود ما را بکار خود گذار  
 بر سر تی واد و هر شهر و بازارم کنند  
 و از غم زینب زد و این سفر خوش بگر  
 تا زنده جویم یزید از کین بر این لعل لبان  
 مانده باقی تا بر زدم در حضور خاص و عام  
 تا بخت شیخانم را خدای ذوالجلال

شوقا بس کن که اندر ماتم سلطانین  
 تیره کردی آسمان و در تر لرل شدین

**در رسیدن کتوبی پیدایان با در احضار اسرار و مومن**

مانده آمد از یزید آنکه سوی این ز یاد  
 عابدین را باتن بیمار و زنجیر کران  
 بر سر نوک سنان باشد بر سبط رسول  
 لشکری با این اسیران بجز شهر و دیار  
 محمد ز نهارا نمایند از جفا بهتر سوار  
 بر زنجیرای حسین بنده محمل بر شتر

کاین اسیران برود سوی شام آریشان  
 با سنان و شمر با قوم لشام آریشان  
 با تمام یاوران هر یک بنام آریشان  
 با سرور و علش اندر مهتاس آریشان  
 با سر حریان بریان خاص و عام آریشان  
 لیکه رویشی امی احترام آریشان



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| چاک ریاد تو هم بازو بیند از قفا  | در بر من چون کین و چون غلام آریشان |
| کو دکانزا با پرینه در میان آفتاب | غل بگردن دست بسته بی طعام آریشان   |
| من ز قتل یو حیدر عیسی ادا از من  | زود آنهارا برم هر سلا م آریشان     |

بهر آل مصطفی از خیم شوقی شد روان  
اشک غم آلودم که گفتا سوی شام آریشان

## در محاسبه میراثی حرکت اهل بیت از کوفه بجا شب عید

### محاسبه

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| فلک عیال پیمبر کار یغی چه        | بدست لشکر عدوان دچار یعنی چه      |
| نمودی از ره کین اهل بیت شاه شهید | اسیر و در ره و خوار و زار یعنی چه |
| ز ملکاه بکوفه ز کوفه جانب شام    | همه برشته و اشتر سوار یعنی چه     |
| دوازه جلوا بس که دکان ضعیف       | پیاده بر سر هر سنگ و خار یعنی چه  |
| بلو که زینب محزون بجا و شام خراب | روان بکوچه شهر و دیار یعنی چه     |
| بشام نزد یزید و سر حسین علی      | حمین و بنم شراب و قمار یعنی چه    |
| با ستاده ز کین زینب عیال ارمول   | حضور قوم سپه و زکار یعنی چه       |
| عیال خسرو دین را بکوشه ویران     | نشانه همه را بخت سوار یعنی چه     |
| یکی زمر که برادر یکی ز قتل سپر   | نمودی از سمت اسببار یعنی چه       |
| بجسم عابد بیمار با تن مجسم روح   | نشانه غل و کدویش خوار یعنی چه     |

مژده دل شوقی ز قتل شاه شهید  
چه طشت خون و فلک ز کار یعنی چه

### مهر

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| فغان که زینب بچاره رو بشام نمود | ز کربیه روز جهان تیره همچو شام نمود |
| بهر دیار رسیدی ز محو زمانه و آه | روان شتر سگ غم از دیده انام نمود    |





|   |   |
|---|---|
| بدی ز قتل برادر روز و شب گریه<br>بناله گفت که ای جد ما جبار کرام<br>با اهل بیت رسالت نگر که وی مانند<br>فلک ز بحر وی خود در غمیان ضرب<br>قتل سبط پیر حسین تشنه جگر<br>بخلد فاطمه در برادرید جامه تن | چنانچه خون بدل جله خاص عام نمود<br>بپن برید چه بر سپیکر امام نمود<br>دچار دختر نو در کف لثام نمود<br>بایل بیت بنی ظلم خود تمام نمود<br>برید و زاده مر جانشاد کم نمود<br>چه دخترش بجزایه ز کین مقام نمود |
|---|---|

برخت اشک در چشمان شوی محزون

چه یاد دختر زهر آه و یاد شام نمود

در مصائب خسته ز طبعی

|   |   |
|---|---|
| آه کار ظلم و جفا گشت کدر ز رنج<br>شدر روان چون زید نه بسوی کربلا<br>بود در هو دج زرین چه کمی فریضه<br>چکنم کر نکتم ناله و فریاد و فغان<br>گشت از کربلا چون که روان جانشام<br>یکطرف بود مناش طر فی شهر عین<br>داشت فریاد و فغان از غم عباس چون<br>آه از آن دم که روان گشت بوی بزم زین<br>دید غشت بگریه همه قوم لثام<br>ناکمان چوب جناز دسیر شاه بھید | ریخت خون جگر از قتل برادر زینب<br>داشت عباس و علی اکبر و جعفر زینب<br>داشت حنین خسرو دین بیاد سرور زینب<br>که شری خوار گشت لشکر کافر زینب<br>بود خونین جگر و میکش با فیر زینب<br>در جلو دید بانی را پس مظهر زینب<br>و از غم خون و دیگر فاسم اکبر زینب<br>خوار و زار تن پی چادر و سحر زینب<br>لیک در طشت طهارت را من کافر زینب<br>خاک غم ریخت از این واقعه سر زینب |
|---|---|

شوقیا گشت چه ویرانه ز کین منزل او

کرد خون در دل زهر آه و پیر زینب





# زبان حال حضرت زینب خاتون در حرکت از کوفه بشام

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| دماغ بر سینه و پر خون دل با هکت و آن   | ای برادر روم از کوی تو با آه و فغان |
| ای تشنه لبان                           | ای تشنه لبان                        |
| کوچه سازم من غم دیده بشام دیران        | رفتم از کوفه برادر بسوی شام خراب    |
| ای تشنه لبان                           | بادل بچو کباب                       |
| در رکابم علی اکبر و عباس و حسان        | ای خوش آن روز که کشیدم دهن جلیه با  |
| ای تشنه لبان                           | بسوی کربلا                          |
| پسر سعد و دیگر شمر و چه خولی و نسان    | حالیامین که شده خاک مصیبت سرم       |
| ای تشنه لبان                           | سکر حسفرم                           |
| چکنم کر نکنم ناله و فریاد و فغان       | پی تو رفت از دل من صبر و غدارم چاره |
| ای تشنه لبان                           | شده ام آواره                        |
| سر تو کشته حد از فتنه ز کین تو کز نسان | جسم پاک تو فاده ز بخار و دین من     |
| ای تشنه لبان                           | چاک چاک از زخم                      |
| یک طرف بازوی بیمار بر کمر کران         | یک طرف ناله اطفال جگر خسته بپن      |
| ای تشنه لبان                           | همه را بسپن                         |
| قامتم غم شده از ماتم تو ایچو کمان      | کی رود دماغ تو از این دل غمیده کوه  |
| ای تشنه لبان                           | که شده غرق خون                      |
| رود از محروم و فاکر سلاش بران          | از غمت ای شه جوان بگر شو قی زار     |
| ای تشنه لبان                           | زد و چشمان جبار                     |

## نیز در زبان حال حضرت زینب خاتون هنگام سواری

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ای حسرت و شجیدن چنان از ارباب | یکدم پا و سکر بر روز کار غیب |
|-------------------------------|------------------------------|





از بعد تو برادر خاک غم نبرد  
 پی تو دیگر نمانده جانی بجهنم زارم  
 بر او کنم چه چاره در ماتم تو جانما  
 خواهم اگر بگریم بر تو نرسد از کین  
 عازم بسوی شامم از کین مخالف  
 بر گردن زهر سواطفال زار عریان  
 بر ما دیگر نباشد محرم جز عابدی  
 کریم کابلت او کانیسان شیر کین

کر دیده روزگارم چون شامم زار  
 رفته ز بجز رویت صبر و قرار  
 بر تو گشت سرخون قلبم زار  
 شمر و سنان خالی از هر کنار  
 نه چادر هست و نه بجز جسم زار  
 از بافتندی کن ای غم کسار  
 فکری بحال ما کن ای تاجدار  
 عمر مرا سر آورای کرد کار

شوی به کمال ز بخت و شانم کین

باشد شفیع حیرت جذبه کسار

## اقادون کی از اطفال مخزون از شر و کمال

چه اقاد از شر آن طفل مخزون  
 کبھی روی سخن بادا کرد  
 پدر از بس دویدم در میان  
 دیگر صبری و طاقت بر تنم نی  
 کاشد عمت افکار و زارم  
 که نا که ز خبر دون چون کرد  
 بزد با نازبان بر سر او  
 گرفت آنکودک انکار نالان  
 بگفت ای زهر شرمی از خدا کن  
 من پکس نیم و هم صغیرم

دوید هر طرف با قلبم سرخون  
 کبھی در دول خود با پیر کرد  
 خلیده پایم از خار و نیلان  
 چگونه این پایان را کنم طی  
 که تا از مهر گیر و در کنارم  
 رسید اندر سر آنکودک زار  
 سیه نبود کبیر سیکر او  
 ز خوف خویش از زهر دامن  
 بن کمر تو این ظلم و جفا کن  
 که در چنگال تو ایمن



|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| نه آخر زاده پیمبر ستم     | نن عریان و زار و مضطرب ستم    |
| نباشد طاقتی بر ستم و جانم | عطش کداحه نمغراستخوانم        |
| ز سوز تشنگی قلم کباب است  | یتیم را کرم کردن ثواب است     |
| خرسم کن بچشم اشکبارم      | بپن رفته ز دل صبر و قرارم     |
| مرا بگذار تنهاد در پامان  | که تا اینجا دهم جان را بجایان |

چه شوی و حال زار اورم زد

بجان عالم امکان آلم زد

ورود لشکر کافر و اسرای باویردیر راه و اسلام او و حیره

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| اهل بیت حضرت خیر الانام       | چون روان گشتند از کین سویشام |
| با فغان آن یکسان پی پناه      | روز و شب از ظلم پیودند راه   |
| تا رسیدندی بدیر راهی          | راهی سر کرم عشق و ایاهی      |
| ذکر حق بگرفته سرتاپای او      | کرم از ذکر خدا اعضای او      |
| علیه از او حشرم و دشاد بود    | دعا ذکر حقش در مایه بود      |
| گر بنگاه کافر و ترسایدی       | لیک نوز حق از او پیدا یی     |
| وید راهب لشکری آمد عیان       | با اسیر این ز جمع یکسان      |
| هم بنوک نیزه با سرهای چسند    | نور ز آنها تا فلک باشد بلند  |
| در جلو باشد سری چون آفتاب     | آفتاب از نور رویش در حجاب    |
| آمدند آن قوم از حق لی خبر     | در کنار دیر آن نیکو سیر      |
| خوای آن سر را بصد و نهاد      | قفل کرد مهر بروی بر نهاد     |
| پیکان را گوشه انداختند        | خود بعیش و نوش خود پر دختند  |
| گفت راهب کجای پستی نشد        | کوفیان خفتند و ماندند از طرب |
| با کهان بانک و غرویشی در رسید | کوشش من تبلیع و تعدیسی شنید  |





سر برون بردم نه عقلم بود و نه روش  
 دیدم از سطح زمین تا آسمان  
 قدسیان اغر ز نزل و در و درود  
 چنانکه گویند مابعد شور و شین  
 السلام ای شاه دن سبط رسول  
 گفت را لب چون بدیدم پیکان  
 صبح شد از دیر خود رستم برون  
 پس بر سپیدم در این صندلی و سینه  
 گفت نام او بگو با شور و شین  
 گفت نام مادرش کو بر ملا  
 گفت نام باب او بر کو جلی  
 بدو زرد داد و آنسر را گرفت  
 شست شو کرد از کلاب و عنبرش  
 گفت ای سر حق ذات ذوالنور  
 سرور دین فخر لب بر کشود  
 گفت ما بشم سبط فخر عالمین  
 کشته کشتم من ز جور اشقیاء  
 داده ام من این سرو این پیکان  
 را لب از آنسر چه این اعجاز دید  
 گفت ای جانم فدای این سرت  
 ده شهادت ایشه والا مقام  
 من سلمان بشوم در حضرت

ما بدیم حسیست این بانک و خروش  
 نور از صندوق بیابان  
 فوج فوج از آسمان آید و رود  
 السلام ای شاه مظلومان حسین  
 نوکل کلزار و حسری بتول  
 رفت بهوشم از سر و گوشم جان  
 باغم و افغان و قلی بر خون  
 گفت خلی یکسری از غار پی  
 گفت نام صاحب انیسر حسین  
 گفت زهر آه دخت ختم اینا  
 گفت نام باب او باشد علی  
 برد و آه و ناله را از سر گرفت  
 غسل نمود و نشست آنکه بر سرش  
 کو سخن ما بن تو بروجه حسن  
 یک نظر از محرم بر آهش نمود  
 مادرم زهر آه و نام من حسین  
 این سرم باشد بنوک نرزه ما  
 در رضا حجتی براه پیشیان  
 زد بر پس ناله از دل بر کشید  
 ای بقرمان سرو این پیکرت  
 در حضور داد و در خیر الانام  
 تا که در محراب خد مت



پس سرخوین بآن اعداء بداد | خود با فغان روی در صحرانهاد

دشت و وادی از فغان بر سر گرفت  
آتش بر جان شسته در گرفت

در بیان حال خستیده خواتون بابرادر خود در راه

|  |  |
|--|--|
| بگو دشت و پابان برو خار و دیم<br>و چارخوی ملعون و خوار شمر و پلیدم<br>چکو - شرح دهم ای راکه متو کشیدم<br>بین اسیر حفا و ذلیل قوم غنیدم<br>قضای حق شد و تقدیر بود و اینکه بدیدم<br>و یا بیکر چاک برادران رشیدم<br>خصوص آن دم آخر که ناله نوشیدم<br>کلی نه کاشن روی تو من بمر کشیدم<br>دلم خوش است که هستی تو غم کارویدم<br>کنون بر بند زعدوان میان بزم زیدم | پس از تو ای شه خوبان چه ظلمها که دیدم<br>سوار ناقه عورم تن برهنه و زارم<br>چگویم ازستم شمر و ابن سعد بد فتر<br>دی ز راه بخت نظر بخوابر خود کن<br>فراق تو نه چنین سهل بود در بخت<br>کتم فغان ز غم قتل تو آيا شه عطان<br>کجا رود ز خیالم زمان یکسی تو<br>درینج و در پس آن جد و باب نام و براد<br>اگر بگو فیه بر ندیم و کر شام غم انجام<br>عینی که هستی آنکه بدستل تو جاننا |
|--|--|

بنال شوخ از این غم که مذر کار مخالف  
نمود و در بد و یکس و عزیزه حیدم

مصیبت

|   |  |
|---|--|
| کردید روز عالمیان همچو شام شام<br>یکسو سیرن کریم و غم کو دکان تمام<br>آن یک بنال گفت که ماوای نا کلام<br>سوی حسین بزرگربان تو این پیام<br>تا بنگری تمام اسیر گرفت لستام | آل علی چه روی نمود بدوی شام<br>یکسو آه و ناله زنان بیری کسان<br>آن یک گرفته دامن زینب که گویدم<br>زینب همی سروی و گیتی که ای صبا<br>کای شاه لشکر کام گذر سوی پیکان |
|---|--|





غارت نمود شمر لعین اهل بیت تو  
 بازوی آهوان حرم در طناب من  
 های کاش که نظر نمود به خواهرت  
 کریم بر این سرت که بود بر سرستان

آتش زد این سعد لعین جلد خیام  
 بنکر کوتران حرم سر سیر باد  
 پستی حجاب نیست باز در خام  
 یا از جفای کوفی و از جور اهل شام

کن ناله شوق از غم دخت فاطمه  
 تا آنکه دست گیر تو کرد و صفت یام

در رسیدن اهل بیت شام اختصار و در خواندن حضرت

ام کلثوم از شمر و قبول نمودن

چند شد نزدیک شهر شام و بر آن  
 بفرمود ام کلثوم مکر  
 یکی حاجت بتوافاده مارا  
 اگر این حاجت مارا بر آری  
 بود این شهر شام و خلق بسیار  
 بیاید مردمان آرم کشته  
 نه آخر ما را و لا در سویم  
 بیا و اردنا مارا از راهی  
 دیگر سر ما بکن از اسیران  
 که تا مردم نظر بر سر نمایند  
 چه بشنید این سخن شمر بدختر  
 بکشتا تا که آن سر بای پر خون  
 میان آن اسیران جده آرند

بر آن پی پادوران و غم نصیبان  
 که ای شمر جفاجوی شمر  
 پیا منظر منب صد طغیان  
 بما از هر جهت منت گذاری  
 دل ما خون همه عریان و هم زار  
 کنند از هر طرف بر ما نظار  
 سری چادر و زار و ملولیم  
 که از مردم شود کمتر نکاحی  
 خرسم کن لعین برای جان  
 نظر بر یکسان کمتر نمایند  
 بزد بر قلب آن منظر را خله  
 بکشتی خواهش آن زار و زار  
 ز تو داعی دل ما که گدازند







ز کر بلا هیکه را بشام غم بردی  
 بودی از سرشان چار و ز باطل  
 بگو که دخت پسر کا و شام خراب  
 نهادی از چه چنین غل بگردن سجاد  
 کجا عیال رسول و کجا حضور یزید  
 چرا حیا نمودی زردی پیغمبر

سیر و پای برهنه بردی خوار چرا  
 کرد لیل و عین و دل نکار چرا  
 چنین ستم بوی ای چرخ کجدار چرا  
 تن و علیل و چنین ظلم بشمار چرا  
 بری تمام برزم شراب خوار چرا  
 نکرده توحائے زکر دکار چرا

فغان که داغ نهادی تو بر دل شو  
 نمود شیر تلخ حلو خون بر دگر کار چرا

## ورود اهل بیت رسول انام در شام محنت انجام

آه از اندم که نمودند از کین خوارشان  
 آن یکی گفتا مگر اینها مسلمان نیستند  
 آن یکی گفت این سرخونی که بر نوک کن  
 دیگری گفتا که باشد این از فسرده حال  
 آن یکی گفتا عجب شیرین باشد و ضحیح  
 دیگری گفتا کجا چهار و پنج شیر گران  
 آن یکی گفتا که اینها زاده پیغمبرند  
 دیگری گفتا اگر باشند اولاد رسول  
 آن یکی گفتا سیران چهارند این زمان  
 چونکه زینب این شدند از مردن گفتا  
 ما سیران را که پسند عترت پیغمبریم

سر برهنه از جفا بروند در بازارشان  
 دیگری گفتا نیندا نم چه بود کارشان  
 این چنین ماند که باشد سید سالارشان  
 در میان این زنان بر چهلکے غمخورشان  
 یفکایسان از ستم نموده اند کارشان  
 کی رود باشد که تا این چه کنند از ارشان  
 کار جفا کرد و دید از دیده کان خوارشان  
 از چهره و اینگونه بنمودند خوار و ارشان  
 رفقه اندازدین برون کار و مشقت ارشان  
 این سیران را شناسد خالق و دادارشان  
 کاینچنین کرده برید از راه کینه خوارشان

شوقیای کاش باین غم خلق عالم شد  
 آن زمان که کار جفا بروند در بازارشان





## در زباجال خضر زینب خاتون در روز دوشنبه

|   |   |
|---|---|
| ای شاه خوابان سبط پسر<br>کاز جور عدوان در شام ویران<br>از هر کناره اندر نظاره<br>افتاده برخاک جسم تو صید کن<br>چون ماه تابان راس تو بر نی<br>برد در من بین اطحال عکس<br>پن عابدین را آن دل غمین را<br>یکسو سنان و یک سمت حیل<br>از پشت بام ز نهای شام<br>بر این غریبان و این غم نصیبان<br>بر کوچه سازم باین اسیران<br>شوی قی محزون کردید دژان | یکدم نظر کن بر حال خواهر<br>باشم اسیر این قوم کافر<br>مرد و زن شام قوم شکر<br>ازیزه و تیر و آریغ و خنجر<br>باشد در خشان چون مهر خاور<br>ز نهای کرمان خوار و مکدر<br>در کند و زنجیر با جال مضطر<br>در پیش رویم شمر بد اختر<br>یک سنگ یار دیک یزداد ز<br>یکتن نباشد غمخوار و باور<br>رحمی کمال از بحر داور<br>از بهر زینب دخت پسر |
|---|---|

باشد ایدش کار حرم و هیان  
کرد و شغیف شد در روز محشر

## روایت سهل ساعدی از ورود اسیر شام غم انجا

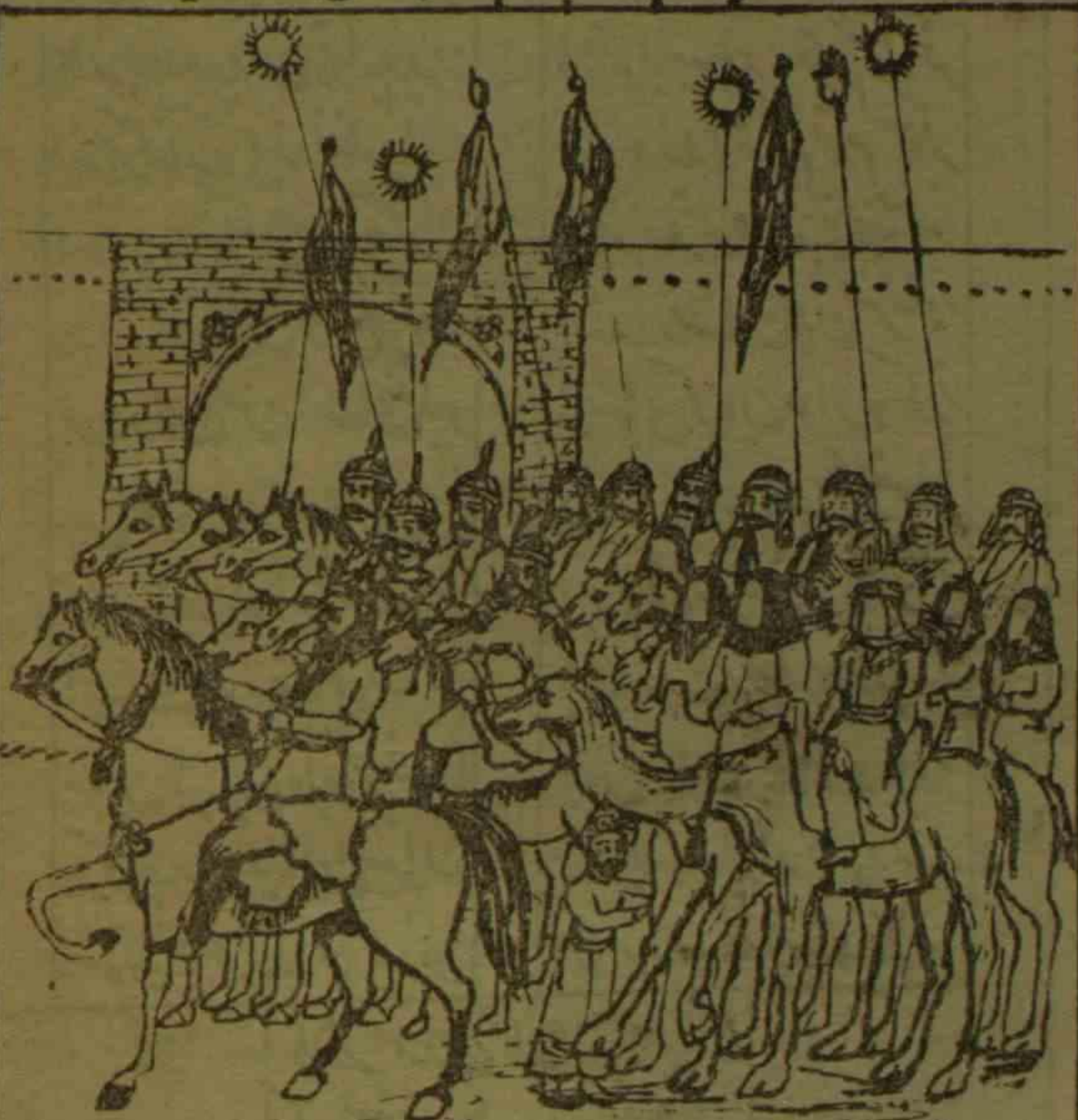
|  |   |
|--|---|
| گفت سهل ساعدی در شهر شام<br>دیدم اوضاع آن شهر خراب<br>همگی بودند در غیش و سرور<br>بسته اند آیین همه بازار را | صبح دارد ششم و کردم تمام<br>باشد از هر گونه اندر انقلاب<br>کوینا عیدیه در آنجا شد ظهور<br>کرده اند از دل بدون آزار نا |
|--|---|





باز خورشید

|  |   |
|--|---|
| تغیبت کو یان بیکد یکر همه<br>آن کی بخواخت چنگ و عود و درو<br>ز آن بیان از یکفر کردم سوال | کف خضاب و خوشدل یکر همه<br>و آن که زرداشتی هر دم سرود<br>کو چه دافع کشته ای نیکو خصال |
|--|---|



تصویر  
و بود اسرا و پسر شام  
و از دحام مردم و کسلی  
سایه

|   |   |
|---|---|
| گفت بر کو کیست ای نیک نام<br>گفتش من سحر باشم ای جوان<br>گفت سحر خا ک غم مارا بسر | که تو را بنود خبر در این مقام<br>و از صحابه خاتم بعثت بران<br>کاش عالم پیشه ای ازیر و زبر |
|---|---|



از جنای پور بوخیان یزید  
 اینکه بنی خلق اندر شور و شین  
 بودی در این سخن با آن جوان  
 در میان سرای چید برسان  
 از قضا جازای بی به شمار  
 جمله بی رو پوش و پمهر بند  
 سید کباد غل در گردش  
 ز آن بیان یک ذخیره چون ماه  
 گفت هر دم با فغان و شور و شین  
 پس چنان عریان و زاریم آید  
 به فتم و بروی نمودم من سلام  
 عرس کردم سحر زاجاب شما  
 حاجتی که باشد در این زمان  
 گفت که بتو ای شیخ از وفا  
 تا که مردم نظر بر سر کنند  
 پس روان رفتم بر خبدها  
 آخر این زنهار که ایشان خط  
 نی بر آنها چادر و نه بجهت  
 میرای ظالم تو این سرابرون  
 تا نظر مردم بر این سرما کنند  
 بیلغی و ادم نشد حاجت روا  
 شویته هر که قصه از شام کرد

بسط پیچ برین کشته محید  
 آورند ایندم سر پاک حسین  
 شد لبند آواز کوس شایان  
 در جلورانس امام انس جان  
 کو دکان و هم زمان بود سوار  
 خوار و زار و سگس مضطربند  
 بود خون جگر ز کردن برش  
 در فغان و مال و با سوز و آه  
 گای پدر بنکر کجالم با حین  
 در میان شام خواریم ای پدر  
 گفت بر کو کبسته ای سکنام  
 و از صحنه جد و هم باب شما  
 یغمایم اقبال از جستم و جان  
 کوی کاین سراب بر اندر قفا  
 و این چنین بر ما نظر کمتر کند  
 گفتش کای ظالم بر کشته دین  
 اهل بیت حضرت پیغمبر  
 در دل هر یک هزاران اخلاص  
 از میان این زمان دل چرخون  
 کم نظر بر عسرت طه کنند  
 بلکه بدتر کرد آن شوم و غا  
 روز خود از غصه همچون شام کرد





# خطاب حضرت زینب خاتون با اهل شام و شناساندن خود

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| گفت زینب با اهل شام چنین  | کای لعیان ز ما سلایم     |
| از چه سنگ جبار خیزد با    | اعمال رسول دورانیم       |
| ما که بنید اسیر ظلم شدیم  | ما که بنید خوار عدوانیم  |
| جست ما مصطفی رسول خدا     | دختران سینه علی عمرانیم  |
| اگر موال الضیف گفت معین   | بر شما واردیم و همایم    |
| داد از جور پور بوسفیان    | کار جفایش باه و افغانیم  |
| گشت از جور و کین حسین علی | کار غمش اینچنین پریشانیم |
| گشت مردان ما اسیران و     | بر شهیدان خویش گریانیم   |
| رحم آرید اهل شام با       | کاینچنین در غم فراوانیم  |
| آفرای ظالمان برور خرا     | بهر این امت از شفیعانیم  |

شوقیان ما که کن ز ظلم یرید  
کار جفایش اسیر و عریانیم

## در زبانه حال حضرت سیدالتاجین و در روز ورود شام

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| پدر در قید ذلت من و چارم   | پس در شام یران خوارم       |
| اسیری چون غلام ز کبارم     | پدر سنکرم این حال فکارم    |
| که رفت از حجر تو صبر قرارم |                            |
| بین پایم با شتر بسته باشد  | سرم از سنگ کین بشکسته باشد |
| تم از کعب نزه خسته باشد    | پدر سنکرم این حال فکارم    |
| که رفت از حجر تو صبر قرارم |                            |



|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| یکی کوید شما از دین بروید                         | یکی کوید چرا دل غرق خونید       |
| یکی کوید بدینسان خوار شوید                        | پدر بسکر باین حال فکارم         |
| که رفت از حجر تو صبر و قرارم                      |                                 |
| ببین از گردنم خون گشته جاریست                     | تن بیمار و این رخسیر کاری       |
| رضایم بر قضای حق باری                             | پدر بسکر باین حال فکارم         |
| که رفت از حجر تو صبر و قرارم                      |                                 |
| سرت بر نمره با کوسم نقاره                         | بشادی شایمان اندر نظاره         |
| زندم شک گین از هر کناره                           | پدر بسکر باین حال فکارم         |
| که رفت از حجر تو صبر و قرارم                      |                                 |
| کجائی یا علی حبتد کبارم                           | که تا نیستم اسیر هر دیم         |
| نباشد کینفر هنوار و یارم                          | پدر بسکر باین حال فکارم         |
| که رفت از حجر تو صبر و قرارم                      |                                 |
| من از روز ازل دارای عشقم                          | که که در کوفه کایای درد هم      |
| نباشد جز فغان و ناله مشقم                         | پدر بسکر باین حال فکارم         |
| که رفت از حجر تو صبر و قرارم                      |                                 |
| از این غم شوقی میخوردن فکار                       | شده زور خیدش چون سبکبار         |
| بچه گفت آن علیل زار و پکار                        | پدر بسکر باین حال فکارم         |
| که رفت  |                                 |
| برون اسرء را پدر بسجد اعظم و کالمشخ شایمی با آلام |                                 |
| زراویان خبر آمد این خبر بطرم                      | که ریزد اشک اندین قصه مردم انصر |
| که چون ز جور و جفای یزدینا فزوم                   | شدند آن سیرا سیر و اردو شام     |
| نمود امر یزدینا لعین شوم و غا                     | که در بسجد اعظم بر دستان رخا    |



برای آنکه نماید بخلق چمد و بر  
 ستاده ال بی علی عجاوب دل  
 برود ز سجد اعظم شد آن زمان برین  
 بدید جمع زبانی بروی ناقه لول  
 نمود روی سجاد و گفت خدا  
 چه این شنید زوی آن علیل خسته زار  
 خطاب کرد بان پیر خست و ایمان  
 بگفت حافظ قرآنم ای جوان فکار  
 بگفت آیه تطهیر خوانده ای پیر  
 بگفت خوانده از بل آن فی ذی القرب  
 بگفت کیست ز آیات مقصد داو  
 بگفت ما همه اولاد مصطفی باشیم  
 همین زمان که پلنی بشور و شین شنید  
 چه این شنید ز سجاد سپر خوش بنیان  
 ز غصه خون دل از دیده اش شد عیار  
 که ای تو سعدان علم خدا و حلم رسول  
 کشید سرور دین دست بر قوس  
 بگفت اجر تو با جسد ما پیمبر باد

اسیر دوار و برهنه عیان خمیر  
 پیش عجل غلبه عابد و مجنون  
 لبش ز بکر خدا و حجت خمیری  
 ذلیل یکسر و باور کشتن شول  
 که کشت باب شما و رساند بان بر  
 کشود لعل لب و چهره کردار  
 بگویند که قرأت نموده قرآن  
 از این سوال چه قصد تو تهر کنان  
 بگفت خوانده ام ای زار خسته دگر  
 بگفت خوانده ام و خود غرض بیان  
 بگفت هست رسول و عیال آن سرور  
 که ایچنین ز جفا خوار و مبلایا بیم  
 تمام آل علی زاده حسین استند  
 برزد بصورت و سر بر کشید آه و فغان  
 گرفت دامن سجاد باد و صد زاری  
 بگو که تو نبی من نزد و اورست قبول  
 نمود پاک ای شک از دو چشم ترش  
 گذشت حق ز تو در عرصه کاه و محراب

برفت پیر و ندیش کسی و کمر درام

نمود لعن و شوقی بر آنکرده لثام

احضایر نزد عیند اسراء و سر مطهر ایا محمد در



|  |  |
|--|--|
| چون ایسران عیال شردین<br>مجلسی سام بیارته یکید<br>گفت اسروز جهان کام من است<br>که مرا دول من حاصل شد<br>پس از آن ظالم غافل ز خدا<br>تا کند خون دل غیر دران<br>جیکه در بر خود خوار کند<br>سر سلطان پهلوان طلبید<br>گشت دار دیر شرحی نرسید<br>چون سر درین دید و شناخت<br>داد آنکه زره ظلم و جفا<br>گفت مطرب کشتن انلخه سرو<br>زینت طشت طلا کشتی سر | خوار و شام شدند از ره کین<br>مطرب و سیاقی دمی خوار ترند<br>سکه دولت و دین نام من است<br>شد حسین کشته غم زایل شد<br>کرد احضار بر خود سر آه<br>شوکت خود بنماید برشان<br>خوار اندر بر حضار کند<br>با سر جمله جوانان طلبید<br>خواست از جلای می نام نشان<br>جست از جای خود او را بخواست<br>جای آن سر بر طشت طلا<br>بنوازید بر رم مزمر و عود<br>دو جهان کشت زغم خاک بر |
|--|--|

دل شوی تیر غمش آه گرفت  
رویه خورشید و دل آه گرفت

### مصیبت

|   |   |
|---|---|
| بزدخواست بر خود چال طه را<br>چه کرد و دار و مجلس عیال پیغمبر<br>فغان که شمر لعین و نسان یکین بستند<br>نگاه داشت بر پای اهل بیت<br>ز بس نشاط بدل دشت افروختن<br>چه گشت مست شراب و چه شد غریب و دور | نکند لرزه نه افلاک و عرش اعلی را<br>شکست شست علی قلب زار زهر آرا<br>بیک طناب همه کو دکان و زنه را<br>بردی کرسی زرجای داد ترسار<br>قمار کرد و بنوشید حساب میار<br>بزد خویش طلب کرد و جمله سر مار |
|---|---|





بگفت با سپهر نور شاه تشنه لبان  
چه شد که با سر خود آهی بگفت ما  
بشکر آنکه باید در دست چنین بگفت  
زخم بلعل لبست چوب خیزران ایندم  
که ای حسین بگر زین مجلس مارا  
چه کردی آن بدن پاک و تر آن مارا  
کنم ثنای خداوند سیه دانا را  
که خون کنم دل زهر آو شاه طهارا



تصویر اراده  
مجلس دیدار  
و حضور سر نظر شاه  
شجید در پشت طلا

چه شد نور ابو عباس و قاسم و جیم  
کشای چشم و بین شد بهر خدایم تو  
بس است شوی از این قصر کن عین کائنات  
چه کردی اگر شیرین عذار رخسار را  
ذلیل و ذار بین که دکان زیبارا  
بخرید کرد سیه دانا زهر آزارا



# سایاتی نامه یزدی پدید در مجلس خطای و حیات با سطر

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بیاساتی اسر ذری دچیان         | که بد هم سر هوش از تن روا   |
| شده بزم من رشک باغ خیار       | که آمد بزم من شمع انوار     |
| بزن سطر با این زمان چنگ و نود | سختی بگو هر دم یک سرود      |
| که در عمر ز این ساعت به نود   | شدم کایا بپشدم کاران        |
| عجب روز بر من همین روز شد     | چه خوش بختم امروز فیروز شد  |
| که بر من به از روزی روز شد    | ز قتل شهاب شاه کون بکان     |
| سلامم بتو ای شه محسن          | چه خوش آمدی یا حسین نزد من  |
| کنم احترامت بوجه حسن          | بین مجلسم زیب بخت جهان      |
| پدی سالها آرزوی یزد           | که ای نه بخت بسوی یزد       |
| چرا نامدی تا که کشتی مهید     | ز روی داغ بر قلب اسلامان    |
| ز جان خیزم و احترامت کنم      | سرافراز در بزم عامت کنم     |
| ز هر اقیازی تمامت کنم         | که خوشنود کردی شوی شادمان   |
| کجا بنده اشیاخ بدر چنین       | که آیند و پند با شور و شین  |
| چنان کشته حاضر بزم حمین       | که نه جسم دارد دنا و تر جان |
| آلا یا حسین کوچه لشکرت        | چه شد عون و عباس نام ورت    |
| چه شد قاسم و اکبر و صنعت      | بین جمله در بزم من این زمان |
| کنم شکر ایزد که عوارت نمود    | مراراحت از کار زات نمود     |
| زدعوی نکون روز کار نمود       | بنارم بختم که آمد قرآن      |
| کنون آورم نزد تو خواهرت       | که پند بپشت طلا این سرت     |
| اگر خشک باشد لب طهرت          | بر بزم ز ساغر تو را در دمان |





در دربار من ای بی بی پیر چو بی  
 گوی مانند یوکان کن ای پیر چو بی  
 بود شاهانست پس دل و زبانی  
 که شوی کشته ز شمشیر و ز چو بی  
 زنده بخاستم ای شاه پایی در شام  
 طالع آورد و رای پروفسر چو بی  
 بی فرونده رسول یوسف فرط  
 تو بگفت ز ایا حسن و خاد چو بی  
 سیحی پریم بیانی که برباید  
 سرشته شناخته  
 بگفت چون کشته شد  
 یا حسین این غم کبریده بوی تو  
 کسین از غم عباس سرور  
 ای بی بی زینب منظر چو بی  
 بر چهری زینب منظر چو بی  
 یا حسین که عجب منظر چو بی  
 ای لاله ای لاله ای  
 غلغله شکسته چو بی  
 نیزم بر دندان تو ز چو بی  
 نیز چو بی بی بی بی بی  
 راه جانور تو شوی چو بی  
 بی بی بی بی بی بی بی

فراتنی قرآن کینی پیش من  
 ندیدی کمر حدت نیش من  
 زخم چوب من بر لب طهرت  
 کشم انتقام خود از این سرت  
 پس ضربت مرا ای حسین  
 بده مزد مصیبت مرا ای حسین

که تارنج سازی دل پیش من  
 که کردم سرت ابنو کسنان  
 کنم خون دل مادر و خواهرت  
 که ماند ز من یاد کار جهان  
 برانوشتم مرا ای حسین  
 بسوزد دل شوقی ناتوان

**مرثیه در این مقام**

دلم چرا ز غم شاهدین کباب نباشد  
 سر از بعد شسته شنه کام زار بدوران  
 عزیز فاطمه در ریو خاک نباشد و مارا  
 بس است در دل تجار داغ مرکب غریزان  
 خرابه منزل اولاد مصطفی باشد از کنیز  
 یزید کشت حسین اسیر کرد عیالش  
 چه جای دادی بر شاهین بطحایش  
 شهید کشت حسین سرش خنجر من آمد  
 کز قفس چو خنجر او برادران سیر بود  
 بگفت زینب عیدیداش جلله و دیار  
 خدای خانه ظلم تو را خستار

دو چشم من ز چه روزاشک غم پر آید  
 دیگر طعام و دیگر حاجت شراب نباشد  
 چرا ز ماتم او حسرتن چنان نباشد  
 دیگر بازوی او حاجت طناب نباشد  
 چرا جهان ز غم یکسان خراب نباشد  
 چرا بجلس او چک هم رباب نباشد  
 بگفت بر چه در بر من شراب نباشد  
 بروی زینب کاشوم او نقاب نباشد  
 بگفت کس چه بین امروز کار نباشد  
 تو را حیا ز رسول ز بوترا نباشد  
 که خوف در دل تو ظالم از حساب نباشد

چهره ازیری از این غم سرکش شوقی غزون  
 چرا دل تو زهر حسین کباب نباشد

**حکایت زبان حال حضرت زینب با پدر در مجلس**



|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| بیا خوف بنما تو از واپسین  | بزیدای جفا جوی یوم لعین         |
| خسته نما بر من دل عین      | کن شرم از سید المرسلین          |
| مزن خوب کن بر لب شادین     |                                 |
| بده ضربتش همراه تن برید    | این سر ستمدار ظلمت کشید         |
| خسته نما بر من دل عین      | بزد بر سنانش سنان عهد           |
| مزن خوب کن بر لب شادین     |                                 |
| ز داغ سیل ابرو و صغیرش     | ببین اشک یزد و خشم ترش          |
| خسته نما بر من دل عین      | ز آخر ستم ای لعین خواهد         |
| مزن خوب کن بر لب شادین     |                                 |
| که پرورده او را جناب ببول  | بود این سر سبط رسول             |
| خسته نما بر من دل عین      | ز قلش نمودی تو مارا ملول        |
| مزن خوب کن بر لب شادین     |                                 |
| نظاره کنندش تیان او        | بین از غمش زار طفلان او         |
| خسته نما بر من دل عین      | مرحبان تو طفلان طفلان او        |
| مزن خوب کن بر لب شادین     |                                 |
| بیا ز غیب بزم چنگ و رباب   | کجا آل طام و بزم شراب           |
| خسته نما بر من دل عین      | زدی بر دلم ای لعین التخاب       |
| مزن خوب کن بر لب شادین     |                                 |
| که این ظلم نمودی از کین با | چلوئی جواب خدا در جزا           |
| خسته نما بر من دل عین      | بس استای لعین بر خرمیان جفا     |
| مزن خوب کن بر لب شادین     |                                 |
| تن زار پیمار زین لعنار     | بسته بر بحر ظلم و غناد          |
| خسته نما بر من دل عین      | کنده شوی قی از ظلم و جور تو داد |





# نیز خطای حبسیدر پانزده ابتر بطرز دیگر

یزید عجب شریع زداو  
سزن چوب حجاب دیگر این سر  
بما ظالم ستم بنا تو کمتر  
که این سر از دینی دورستی

غیر مصطفی و حبس درستی

همین سر کش زنی چوب استمکر  
منودش پرورش نه برای اظهر  
بوسیدی کلوی او پیر  
بین کار ظلم تو در سج و تاج

دلش بر حال اطفالش کماست

لبش از تشنگی تجماله بسته  
ز سنک کین سرش نگر شکسته  
رخسار کن بر این افکار خسته  
که او را طاعت و تقاوت ان نیست

مر او را تاب چوب خیزان نیست

ز کین کشتی تمام یاورانش  
اسیر و خوار کردی خواهرش  
منودی از ستم در خون چپاگر  
اگر حاضر شود اینجا پیر

چه کوسه در حواشای شکر

رخسار کن بچشم اشکبار  
ز سرک شش برادر زنگار  
بین رفته ز دل صبر و قرار  
نه آخر ما را اولاد و ولیم

که اینسان بسته و زار و ملولیم

ز عدل است اهل حق کافر  
عیال هم گنبدان تو کیر  
که بنشاندی بهشت پرده زار  
دلی او را دسمیر همه خوار

سر هرمان بران سحر و باران

تو بر کنیدی لعین بنیاد مارا  
خدا بستاند از تو داد مارا  
رساندی بر فلک فراد مارا  
دیگر از جان ما ظالم چه جوار

ادد احوال ما بر ما کواست







کتاب در سبک دار گفتار  
کافور تزلزل شد عجزی است

این ز عدل تو است کمالیت تو  
لیک آب آله مصطفی در بزم عام  
هر چه بر ما غلیم میخواست ای بکن  
جمله را بر تن لباس و زینت است  
بی بر آنجا چادر و نه میخواست  
حاکم ما تو حق در محشر است

خوف نما شوقی از در محشر  
شافع تو حضرت پیغمبر است

### خطاب سکنه خواتون بایزید ملعون در محشر

بیزید ما دیگر یاد در نداریم  
مرحبان پیش از این ظالم تو را  
مزن چون چهار بر این سر آخر  
در این مجلس پاورد تو ما را  
بشمار جور و ظلمت ما غریبان  
بسیار همی ما کن بهر داور  
بسیار از مادی ز بچهر سردار  
بکن بر ما هر آن ظلمی که خواهی  
ذی سلیم و پدر بوسه نداریم  
که دیگر روح در دیگر نداریم  
که تاب میدنش دیگر نداریم  
بپن هم چادر و میجر نداریم  
بجز افتان و چشم تر نداریم  
که ما غمخوار و هم یاد نداریم  
که دیگر فوت اندر بر نداریم  
که ما جز خالق اکبر نداریم

بریز اشک غرا شونی در چشمان  
که بهتر ز اشک چشم تر نداریم

### مکالمه بیزید ملعون با حضرت سکنه خواتون در محشر

بیزید گفت که باشی تو ای عزیز کار  
بیزید گفت که تو نام خود بخار شدم  
بیزید گفت چرا اگر به ات گرفته کلو  
بیزید گفت چرا صورتت شده نیلی  
بیزید گفت از تو من خطاب بردار  
سکنه گفت منم دختر شه لی یار  
جواب گفت سکنه که خوار و زار شدم  
سکنه گفت که بس ترسم از خفا عدو  
سکنه گفت ز سر و ریه ترسیده  
سکنه گفت بیزید ای دل که کذا و



|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| یزد گفت چرا ای عزیز زاری نه      | سینه گفت که بردار اول از این بچار |
| یزد گفت بگو کیتا بخوان عیسی      | سینه گفت بود عابدین خوار دلیل     |
| یزد گفت مگر کر بیا نکشت سجد      | سینه گفت که بود اکبر آن جوان رشید |
| یزد گفت بگو کیتا این زن ابدا حشر | سینه گفت مرا عترت زینب کبوتر      |
| یزد گفت بگو کیتا این زن مظلوم    | سینه گفت که او باشد عترت ام کلثوم |
| غرض ز گفت و شنید سینه دخت المم   | بر بخت اشک ز چشمان یزد با فرجام   |
| بگفت تا که خرابه دهند نثرشان     | که تا کند زره ظلم و کینه خودشان   |

چه کشت نزل او در خرابه بی پدر  
ز غصه شوی می محزون بر رخاشک خضر

### مکالمه و خطاب امام زین العابدین با یزد مدین در

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| پس آنگاه بخت داد با حال مضطر    | بگفت ای یزد تهمکار کما فسر        |
| کشتی سبوط پیغمبر و فخر داری     | چه گوئی تو فردا جواب پیمر         |
| نه اینها عیال رسول خدا یزد      | که آوردی اینها آن دریا بنم و محضر |
| مکن پیش از این ظلم بر ما غریبان | بیا شرم نیا تو از روی داور        |
| بگشای یزد پیش بگو نام خود را    | بگفتش منم عابدین مکر              |
| که کشتی ز کین باب و هم یاورم    | منودی مرا پی پدر پی برادر         |
| بگفت ای علی عسدا یزد نایم       | که کشت او حسین و بداد پیش کیفر    |
| ی علی گفت لعن خدا بر کسان       | که کشتند از کین فرزند حیدر        |
| چو شنید این آن لعین گفت جلاد    | بیا و جدا کن سرش را ز پیکر        |
| چه دید آن علیل از یزد این خاوار | بگشای کشته چون سرا ای تهمکر       |
| بهمراه این پیکان کینفر کن       | بر داین غریبان پی یار و یاور      |
| که جز من بر این پیکان محرم نیست | روانست کردند اینگونه مضطر         |





|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| چه گفت این یزدیش ز جاج و جوش | بدست خود آن غل که بودیش در  |
| بکشا که بدید جاده ایسران     | بویرانه کا و هستی شقی بی در |

بیا شو قیا این سخن مختصر کن  
اگر آتش فکند بے بعالم سراسر

در مصائب مرا می و رود اهل ملت و خیرم

مشرقیه

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| شد چه خرابه ز رسم جایشان | کرد فلک کمره باوایشان     |
| زلزله در عرش آتشی فکند   | نال و افغان غم آفرایشان   |
| کرد بویرانه چه زینت ز دل | شد فلک ناله و آوایشان     |
| آه که تقنیده شد از آفتاب | دار عطش آن لعل شکر جایشان |
| دست همه بسته بسند جفا    | هم شده بکمر و سرایشان     |
| گفت سیکینه افغان غم جان  | کشته دلم خون زخماایشان    |
| داد از اندم که یزدید عشا | بر دهرم فرح آسایشان       |
| زد لبیان شه دین چو گفت   | شد دلم آسوده ز غم غایشان  |

خون دل شوقی شد از اندم که گشت

کوشه ویران ز رسم جایشان

مضرب میان حال خضر ز طبیعت در خرابه

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| چه جادو کج ویران کرد زین   | جهان پر آه و افغان کرد زین |
| زجران برادر در شب و روز    | روان اشک از چشمان کرد زین  |
| کهی در ناله که از مهر بابی | شدای میتان کرد زین         |
| پرستاری کهی از عابدین دست  | کهی زاری بطلبان کرد زین    |



|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| کهی از سبستی خوشنالدید         | کهی یاد از شهیدان کرد غیب   |
| کهی گفت ای سارودی حسنینم       | فلک دیدی که دیوان کرد غیب   |
| غنمت آتش زده با الله بکایم     | فراق بین پریشان کرد غیب     |
| کجا ز غیب کجا شام و خرابه      | غم تو خوار دوران کرد غیب    |
| نه سردار من نه سامان همچو مخون | ببین سر در میان کرد غیب     |
| دی بگذر خست به با بپنی         | که عالم ز اشک طغیان کرد غیب |

بسه خاک مصیبت کرد شونی

چه عباد در کنج ویران کرد غیب

## نیم مصیبت در نهان حال حضرت غیب خاتون در غم

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| چه گشت کوثر ویران ز کرب خای ایران  | بلند گشت کیوان ز غم صدای ایران    |
| ز کوه و دشت و پیمان شدند فارغ اما  | خلیده خار و گیلان تمام پای ایران  |
| چه کرد ز غیب چاره جا کنج خرابه     | بگفت ما غم و زاری که انجادی ایران |
| بین بآل پیمبر حیان محال کردند      | تو بی طبیب پان در دپدی ایران      |
| دل ز باجر برادر چه شست خورشید بآب  | کنم چنان بیلیمان و ناله های ایران |
| ز یکطرف شرب سرا و جسم زار و برنج   | ز یکطرف دل پرداغ و بتلای ایران    |
| در این خرابه بی تعف و دریا بشو ستر | بین که خشت لودجای سیکای ایران     |
| زمان شام بر رسم تصد و ره رحمت      | دهندگان و لباس غن دار برای ایران  |
| کجا بر آل پیمبر و اتصدق مردم       | که غیر غصه نباشد دگر غذای ایران   |

بریز اشک صبر شوق بر آل پیمبر

بزن بیلنه و کن کردی غرای ایران





# نیز در وفات رفته خواندن بطریقی

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| حسن بود طفلی ز حسن                  | جنود اهل محرم سید و خلیل امام      |
| روشن از نور نفع                     | سال دوازده گذشت شد شجاعت تمام      |
| چند سان منزل او گوشه آن ویران بود   |                                    |
| یکسان راز سخن ملک خوش الحان بود     |                                    |
| کوچک ار بود و لیکن بصفی بود         | دختر ار بود وی نور دل زهر بود      |
| رتبه و منزلتش نزد خدا اکمل بود      | کمرن خادمه اش آسوده خواب بود       |
| مریم و باخبر و ساره همه در حبه مقام |                                    |
| جده اش فاطمه حدیث علی و دختر امام   |                                    |
| دائما چشم خود از خو بگر چون داشت    | اسرار از غم و مال خود محزون داشت   |
| از غم خویش دل زین پدل خون داشت      | غم سجاد و زینبانی خود افروخت داشت  |
| در شب و روز بد از هجر پدر و زینال   |                                    |
| رخت بر چهره چون بر کف خود زینال     |                                    |
| گاه گفتی نه چای غم بیا میان         | بهر اولاد علی حای بجز ویران        |
| سفر باب مرا غم بگر بیا میان         | غم جان بهره ای در دمر از زینان     |
| گر که ناید پدرم غم در این شب برم    |                                    |
| بیفتن دان که سرم ز فراق پدرم        |                                    |
| زینب غمزه محشرش دل و جان میکرد      | ساکتش گاه از آن ناله و افغان میکرد |
| گاه دلجوی آنکه دک نالان میکرد       | خوش دل از وصل پدر و از رخسار میکرد |
| که مخور غصه ترا بجز بیا میان آید    |                                    |
| سر تو را وصل پدر زود نیا میان آید   |                                    |
| بشی آنکو دک دلخیز بشنید بیا         | گر در یاد و فغان قرینگی در خواب    |
| خواب بر بودش و بر جلوه نمودش        | رخت بر دامن بیا بجز خوش حیا        |

میکرد



|   |   |  |
|---|---|--|
| گفت گامی جان پدر حالت زارم نگر<br>آمدی خوش سرم قلب کارم نگر                   | حضرت هست که از شمر چه آمد سر من<br>پن باوای من و غم عم برور من      | ای پدر من برخ زرد و چشم تر من<br>رفته از فرقت تبار تو ان از بر من        |
| هیج گفته که بوی رانه سر او خسر کی است<br>ای پدر روز و شب نام ز فرات تو کی است | که فدا دم ز سر ناله پدر روی زمین<br>پای پر ابله ام صورت نیلی شد پین | خوایم گاه بسیل زرد که شمر ز کین<br>که سر خار دو اندام مرا قوم لعین       |
| پیش از این جان پدر طاقت طحیران نبود<br>طاقت ماندن این گوشه ویران نبود         | که بناگاه پدر را بر خویش ندید<br>نازه از دل بگشیدی و پدر را طلبید   | کرد در خواب بسی باشد وین گفت شنید<br>جست از خواب سوی ز غم غمیده دو       |
| از فغان بر جگر عالمیان انحر زد<br>بود در خواب نرید و بدش آذر زد               | گفت پسند که چون گشته کمال اسرا<br>ویده در خواب خوش خویش شه کز بلا   | جست از خواب نرید آن شده غافل ز خدا<br>خادمش گفت که طفلی بدو صد شور و نوا |
| پدر خویش همی جوید و افغان دارد<br>زین بس یا نکند آسیران سو کیوان دارد         | بر بخت بد غم و ماتم او لا در سول<br>در خرا به بر آن کودن افکار طول  | گفت آن ظالم بر حیل مردود و جهول<br>تا بر ندان سر نو باوه زهرای تبول      |
| آه از اندم که بوی رانه سر شاه رسید<br>یکساز افلاک غلغله و آه رسید             | عابدین بوسه اش از آن لب مر جان گرفت<br>شعبه                         | زینب غم زده آن سر ز دل جان گرفت  |

ام قنوم برش چون بیایان وقت  
پس از قنوم برش چون بیایان وقت  
بوسه زرد و بدی بدو صد و کلاه  
ناله کرد و بدی بدی بدی بدی بدی  
گامی پدر جسم تو خوش که بر آمده  
حاک عالم بر من خوش که بر آمده  
از چه با حال حیرن دیده بر آمده  
کنج ویران سوی این خاک بر آمده  
کرید و بره سرور دین جاز داد  
شوقی از نام او خوش دل زوده





## سیر در وادای ملت امام در حشره شام غم انجام

چه شد اندر خرابه جای زینب  
همی گفت ای برادر ای حسین جان  
برادر از غم هجران رویت  
شد آخر منزل کج خرابه  
فلک آخر چه غمها قسمتم کرد  
برادر بر تو کریم یا بطفلان  
چه سازم من باین خیل اسیران  
برادر حسان گذر کن در خرابه

فلک بکر سیت بر ما ذای زینب  
بیا پین چشم خونالای زینب  
بپن جان رفته از اعضا زینب  
گرفته غصه سر تا پای زینب  
فغان از بخت غم افزای زینب  
الای ای مونس بجهای زینب  
علاجی کن تو از غمهای زینب  
که تا بمانی بدینسان جای زینب

مخور غم شوق از جرم و عیسان  
که بخش خالق بکتای زینب

## در زبانه حال علیا جناب یکنه خواتون و خرابه یادگار

آه از آن دم که یکنه بدو صد شور و فزا

اگر گذار تو پاقد بسوی کربلا

گفت کای مادها

اگر شاه شهدا

ای پدر کج خرابه بن کز نزلین

سوی شام آیی و پین جات افکار مرا

غم شده حاصلین

غافل از اسرار

ناز پرورد تو بودم که شدم خوار و ذلیل

رغم زرد و حشره شام غم نعلی سالی حبا

هم شدم زار و غل

پین تو از راه وفا

بعد تو بخت فلک خاک سپه سر من

بمحرم هر دوز سر حبابه زیر شتر دغا

رنجت یال و پرن

از ره جور و جفا

تن من خسته و بازوی مرا سلسله پین

بسکه شکسته مرا غار بخیلان بدو پیا

پای پر آبله پین

من کجا مار کجا



|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| آخر عمر من آمد کذری کن بستم | تا یکی گرسنه دشته و پی برک و نوا |
|-----------------------------|----------------------------------|

|               |                   |
|---------------|-------------------|
| مین چنان دیدم | هر کس خواهم ز خدا |
|---------------|-------------------|

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| بنود سایه که تار و زدی آسایم | درشت تار و دانه من سوی شما |
|------------------------------|----------------------------|

|              |              |
|--------------|--------------|
| سوخته اعضايم | بهر خواب مرا |
|--------------|--------------|

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| سر برهنه یکی دارد باز شدیم | پسر بند حکر خوار نه بنمود حیا |
|----------------------------|-------------------------------|

|                |               |
|----------------|---------------|
| حمله خوار شدیم | از رسول و سرا |
|----------------|---------------|

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| شوقی غمزه را دیدن کوشیدم | بطلب ذاکر خود را بسوی کربلا |
|--------------------------|-----------------------------|

|              |                 |
|--------------|-----------------|
| مرغ اندر فست | از ده مهر و وفا |
|--------------|-----------------|

## بهر در ز ما بحال آن مخدیره از غارت

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ای پدر شد ز غمت خون بدن زار کنه | بفلک برده غمت آه شرابا بر سیکینه |
|---------------------------------|----------------------------------|

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| رفته از فرقت رویت زدم صبر توانا | روز و شب گریه شده جان بدکار کنه |
|---------------------------------|---------------------------------|

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بسکه کریم بشوی و ز بهر آن تو بابا | اچو چگون شده این دیده خونبار کنه |
|-----------------------------------|----------------------------------|

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| جفا آساشده جایم ز جفا کوشه ویران | نیست جز غم کسی یاد و غمخوار سیکینه |
|----------------------------------|------------------------------------|

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نه لباسی که پوشم بخوابش ز کربلا | سوخته جان پدر من بدن زار سیکینه |
|---------------------------------|---------------------------------|

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| کی برد خواب مرا ای پدر از فرقت | کشته گامیده پدر جان تن افکار سیکینه |
|--------------------------------|-------------------------------------|

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| شده پر آبله پایم بسرخار مغیلان | نیلگون کشته ز میله مهر رخسار سیکینه |
|--------------------------------|-------------------------------------|

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ای پدر جان کذری کن ز وفا سوخته | شوز مانی زره مهر و وفا یار سیکینه |
|--------------------------------|-----------------------------------|

شوقیا از غم بایش به تناله نمودی

خون دل رخت دشمنان در زار سلک

## در زبان حال پر طال ز قهر خواتون و خرابه

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| از چپست پر ز مهر بابینه | بر من یکنی کذره ز مایه |
|-------------------------|------------------------|





|  |   |
|--|---|
| <p> بابا بسکه کمال زارم<br/> تا کے بخت را بہ منزل من<br/> من کو دک و آفتاب سحران<br/> جز ذکر تو ام دیگر نباشد<br/> کو سید کہ باب تو سفر رفت<br/> ای خوش کہ تو ام نہ در دیر<br/> نہ سوش و نہ ایس و یارم<br/> در این دم آخرم نظر کن<br/> روز من پی پر شدہ شام<br/> از ظلم یزدیدم مردم شام </p> | <p> کاز درد فراق تو کفارم<br/> باشد غم و کریہ حاصل من<br/> بشکر بدیم کہ کشتہ عریان<br/> جز روی تو ام نظر نباشد<br/> عمر من لی یواہر رفت<br/> نزد من زار مضطرب ای<br/> عمر سے بغراق تو سیارم<br/> جان از تن زار من بدر کن<br/> از ظلم یزدیدم مردم شام </p> |
|--|---|

شوقی غم رقیہ زار  
روز تو شدہ بہت چہرہ تبار

## درد زاری و زبان حال آن محذره در خرابہ رنہا قریہ

|  |  |
|--|--|
| <p> فغان کہ از ہجر روی با ہم<br/> ز بس حسرتیم بکج ویران<br/> چرا از محبہ پد زنا لم<br/> بہن بحبیم کفارم عتہ<br/> بہن کہ پائیم شدہ است مجروح<br/> و خیل عتہ بکن تو ایے<br/> بجز حال پد رمتنا<br/> بکو کہ تا کے یتیم و خوارم<br/> اگر بہنم حال با پکش<br/> بسا تو شوقی بکشتہ سروی </p> | <p> برون ز تن شد روان قیام<br/> فتادہ در دل صد التھام<br/> چنان پایہ بحشم خواہم<br/> کہ سوخت مکیر ز آفتابم<br/> گرفتہ آتش دل حسرتیم<br/> بہر تو امشب نرزد با ہم<br/> دیگر نباشد زمان و آہم<br/> بکو کہ تا چند در اضطرابم<br/> دیگر بدہان غم نیابم<br/> زمانم من کہ دل کبابم </p> |
|--|--|



## در خواب دیدن آن محذره پدر و زنا بحال و مان

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| آید غم زهر درد دیوارم ای پدر     | تا چند در حسرت کز قمارم ای پدر    |
| بنما تریحی تن زارم ای پدر        | از سوز آفتاب ای سوزدم بدن         |
| در خنک شایان جفا خورم ای پدر     | تا یک کس تم برهنه دل من کرسنه باد |
| تا بگری چگونگی گرفتارم ای پدر    | آخر از این صیغره خود کن تفقدی     |
| بس آرزو که در دل خود دارم ای پدر | جان بر ابرم رسید و ندیدم جمال تو  |
| دیوار سایبان تن زارم ای پدر      | گر دیده خاک بستر من خشت مسکا      |
| عریان و زار و سیکسلی یارم ای پدر | از پس کرسنه ام نرو و خواب چشم من  |
| بالق که من زنده که سزارم ای پدر  | رویم کبود گشته ز سیلی شمر دون     |
| یا آنکه بر برادر سپارم ای پدر    | گریم بحال خویش و یاعمه کفار       |
| جان را من از فراق تو پارم ای پدر | تا به اگر پر شش حال من چنین       |

گرید ز غم شوقی و ریزد شرکت غم

از سوز دل کالت افکارم ای پدر

## از خواب چنین آن مظلومه و زنا بحال و باغم خود

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| که بود اکنون ز رافت در کنارم | بگو ای عمر چون شد با ببارم |
| که تا ایندم بمن بمود روش     | بسی اندر دلم بود آرزویش    |
| بفریاد و فغان و بادل پس      | بوی کفتم غم و درد دل خویش  |
| چرا رفت از برم با کبر پس     | کفتم درد دل با بوی تنایمی  |
| که تا آرزو ده کرد و خاطر او  | نکردم من جبارت در بر او    |
| که در فردا تو باشی در کنارم  | بمن فرمود با ب تاج دارم    |
| شود حسابم بقران تو عمر       | بود دتم بدامان تو عمر      |





|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| دلم خون شد ز بجرانم تو دریا | مرا بر از وفا اندر بر باب |
| اگر برین کنی ایمنان تو ای   | دیگر از تو نخواهم نان آپی |
| بدان زین زندگانی غم میرم    | یقین از فرقت بایم میرم    |

بزد آتش غم بر جان شوی

روان کرد اشک از چشمان شوی

شیدن برید ناله وزاری اهل ملک و فرستادن سر مطهر در خار

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| چه برآل پیر آمدی شب         | رسیدی بر فلک افغان رنب    |
| یک از بھر برادر کرد زاری    | یک از مرگ سپرد و پیر آرد  |
| یکی میگفت کای نورد و عینم   | شهادت کرد کافر حسینم      |
| بیا بگر با جوال غریبان      | تفقد کن ز حال غم نصیبان   |
| پس آن کودک قحان داله سرگرد  | ز ناله عالی ز پرور سرگرد  |
| برید آن چغای شوم کافر       | بدی خوابیده اندر و بستر   |
| که صوت آن چمن آمد بگو شکر   | برون کردید از عقل و هوش   |
| بگفتا تا سر شاه شهیدان      | برند آمدم ز بهر غم نصیبان |
| چه شد و در دهر سلطان ظلم    | نزد پیکان زار و مغموم     |
| فغان و ناله را از سر گرفتند | تماش بچو جان در بر گرفتند |
| پس آن کودک بید فغان و زار   | گرفت آن سر رفت اندر کنار  |
| بگفت با پدر حال دل خوش      | بآه و ناله و با بخت و ریش |

چه شوی ز در قسم حال رفیه

حکمران شد بر احوال رسته

نیز در زما بحال حضرت طریق خاکی ازین سر مطهر برادر



زینب بناله گفت که ای سرخو  
بر کوه چو شد که یاد غریبان نموده  
نبود خبر تو را ز چه از حال یکسان  
بگر کمال زار من و دختران خود  
بگر که نیست بر تن اهل و عیال تو  
بنا تفقدی تو ز محباده و حال او  
دارم خجالت از تو این نزل چرا  
کای بی بکیج تنور و کجی بیدر  
میزدیزد بر لب لعل تو خیزد

بر دیدن عیال پیمپ چون آمدی  
ای جسم و جان زینب خط خوش آمدی  
از هر سرشش دل خواهر خوش آمدی  
در کج این خرابه بی در خوش آمدی  
از ظلم و کینه عا در و محروم خوش آمدی  
شکر نشسته یکس باور خوش آمدی  
زیرا که نیست مالش و نه خوش آمدی  
که بر سنان شمر شکر خوش آمدی  
در پیش رویم آن ملک خوش آمدی

شوقی هزار مرتبه گوید ز سوز دل

کای سر سبز زلف خط خوش آمدی

## دیدن آن مظلومه سر محترمدید و زنا بحال او

مراس غم فراوان تر است  
مر اگر دیده بختی ای غم پر  
چه شد کاه مرا با یم بدین  
بیای ای غم جان بنا حلالم  
بسر مردم گرفته دور کار  
برو غم که یار و مونس تن  
بگویم درد دل را با سر باب  
باور زدم غم نان و آبی  
تو کشته عمر بابت در غم  
چرا کشته جدا سراز تن او

یقین مهرم پایان تر است  
که نزد شاه خوابان تر است  
کمانم شام هجران تر است  
که قلم بر پیشان تر است  
دل ام ای عمر عطشان تر است  
سر شاه شهیدان تر است  
که وقت وصل یاران تر است  
که بر من باب مهران تر است  
چرا پی جسم و جان تر است  
چرا اینگونه تالان تر است





بمن شوی به سر هر رقیه  
که عمر او پایان است انشب

## در زیبا کمال ز قیه خواندن با سر مطهر در وفات او

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| تا یکی اندر خرابه من دوارم ای پدر    | پن باین سوز دل و قلب فکارم ای پدر        |
| خوار و زارم ای پدر                   | خوار و زارم ای پدر                       |
| کی گمانم بود در این کوچک کر و تمیم   | رو کار من شود چون شام نامی پدر           |
| خوار این قوم لشم                     | خوار و زارم ای پدر                       |
| آل پیر کجاد گوشه ویران کجا           | سخته از آفتاب این جسم زارم ای پدر        |
| لفظه عدوان کجا                       | خوار و زارم ای پدر                       |
| گر بردن آیم ز ندیم سنگ کینه گویان    | رقه آرتن طاق و از دل قارم ای پدر         |
| کوگان شایان                          | خوار و زارم ای پدر                       |
| عذارم زین بختی باب تورقه سفر         | شکر حق کاد پایان نظارم ای پدر            |
| خاک غم بادم بر                       | خوار و زارم ای پدر                       |
| ای عجب کاد ترا در یاد حال خیرت       | آمدی بر پرش حال فکارم ای پدر             |
| دختر غم پرور                         | خوار و زارم ای پدر                       |
| گو که بنمود این سراپا تو از سیکر جدا | گو که کرد از قتل تو اینکو خوارم ای پدر   |
| اندره جور و خال                      | خوار و زارم ای پدر                       |
| تج میدانی که سه روز و شب بدم سیر     | دار غم اجموت همیشه اشک زارم ای پدر       |
| میخیزم و خنجر                        | خوار و زارم ای پدر                       |
| کن خلاصم ای پدر جان از غم و جان      | ورنه ایندم من از این غم جان سپارم ای پدر |
| واز کف عدول مرا                      | خوار و زارم ای پدر                       |
| گفت بختی از زبان دختر زار حسین       | تا یکی اندر خرابه من دوارم ای پدر        |
| طفل افکارین                          | خوار و زارم ای پدر                       |



## زبان حال حضرت زینب خاتون پهلون جلدی

|                        |                       |
|------------------------|-----------------------|
| ای کودک زارم ای رقیه   | مظلوم و فکارم ای رقیه |
| کشتی تو خلاص از غم باب | رفته ز کنارم ای رقیه  |
| از کرشینک خلاص گشتی    | ای بکس و یارم ای رقیه |
| رفتی ز برم آه و زاری   | بردی تو قرارم ای رقیه |
| در روز و شبان بغض و غم | کردی تو دچارم ای رقیه |
| رفتی تو بنزد جد و باب  | هم جد کسارم ای رقیه   |
| کشته ز غم تو روزگارم   | پس چون شبتارم ای رقیه |
| منما تو سکا سیتے ز غم  | بر مادر زارم ای رقیه  |
| از ماتم تو فتاده از غم | بر سین شزارم ای رقیه  |

شوقی ز غمت در آه و افغان  
آن ذاکر زارم ای رقیه

## در زبان حال حضرت زینب سلام الله علیها با برادر و خرابه

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ای عیسا کورن عمرده ماشا نهنگان        | که ز هجران تو خوشد جگر خواهر نالان    |
| نکینی از چه کد رایشه دین سوی خرابه    | تا پلنی بچپان یکدزد حال سیران         |
| رفته از جسم من زار هت تاب و تحمل      | بسکه ای جان برادر شنوداله طفلان       |
| آن یکی ایزن بچاره پدر خواهد کوید      | آن یکی از غم فرزند کد ز ناله و افغان  |
| تا یکی طبعه زنندم ز جفا مردم شامی     | تا یکی از غم و در غصه بود ز نوب نالان |
| آن یکی طبعه زند کاین اسراء اهل حجازند | آن یکی کویدم از کین که نباشند سلمان   |
| روز من کشته ز هجران تو همچون شب تاری  | بنما خواهر خود را تو خلاص از کف عذبان |
| مردم از درد غم یکسے و فرقت یرو        | عمر من سر شد و ناید ببارن و هم جان    |
| شوقی عمرده تا کی بغم و کریه زاری      | آه از درد و غم و ناله و احوال غریبان  |





# در آمدن هندو زوج پرنس در خرابه برای استیفا حال

در خرابه در حضور یکسان  
آمد و در حدت نیت نشست  
نور از او بالا رود تا آسمان  
کاز بجای گفت از اهل عمار  
گفت باشد سکیم شهر بیل  
گفت قصودت چه از این دنیا  
گفت ما هم مترستان سرتور  
گفت بکش چشم زینت را سپین  
زد بصورت جاربهرتن برادر

گشت وارد هندو با جمع زنان  
دید یک جمع زنان لی سر پرست  
آفتابی دید در آه و فغان  
پس سر سیدش بجهت غم و نیاز  
گفت بر کو مسکت کشتن ملول  
گفت باشی با پیر آشنا  
گفت ما زامست پیمیزیم  
گفت شناسی تو زینت را عزیز  
چون زینت این سخن شنیده



کاز غم مرک برادر دست  
شدروان نزد پرنس برادر

چون نظر نمود دید او زینت  
باله کرد و ریخت بر اشک نصیر

تصویر

آهن هندو زوج پرنس  
در خرابه با کثیران خود  
و مکالمه با حضرت  
زینت



|   |   |
|---|---|
| گفت با آن ظالم شوم و غا<br>این اسیرانی که خوار و مغرور<br>میکنی او لاد پیغمبر اسیر<br>خوف نما ظالم از زور شما | ای لعین بنما تو شیر می از خدا<br>ظالم اینها عترت پیغمبرند<br>می نشانی در خرابه و شکیله<br>کوچه کوچه در جواب کرد |
|---|---|

از فغان زد آتش بر آن لعین  
و از فغانش کشته شوی در دل غن

خوابین هنده و استخلاص ملل ملت نام کام از حشره سیاه

|   |  |
|---|--|
| چه میدتی ز جفا اهل بیت حیرالانام<br>نه بدی که نشند ز حشر در برشان<br>بجواب دیدی هنده در حشره<br>دوری کشوده شد از آسمان ستره<br>بدی بلبشت طار اس شاه تشنه لبان<br>از آن جماعت مخرون کمی بشون شین<br>برکت اشک بسوز جگر سخن سر کرد<br>که ای شیخ جفا تشنه لبی افکند<br>منم رسول خدا جده تو که خون جگر<br>کشای دیده بین فاطمه علی پدرت<br>یکان یکان بشمر و همزان خوش بر دل<br>چه دید هنده دلخون چنین در عالم جوا<br>که ای یزید خاک عالمیت بر سر<br>پایان نموده برای یزید آن خویش<br>یزید خواست پس آنگاه از جفا برشان | بند یکسوی یار در حشره سیاه<br>و دستبند دلهای پوز آذرشان<br>که شد زمین زمان پر صحنه ناله آه<br>نزول کردی چند با فغان حنین<br>شدند جمله بسویش دوان باه فغان<br>گرفت در سر زانو سر امام حسین<br>ز اشک دیده خود ترسیده گشت کرد<br>شناختند ترا و بخونت افکند<br>ز ماتم تو روان است اشک از بصرم<br>برادر تو حسین جمله در فغان بر سر<br>که جمله از غم قل حسین بدید طول<br>ز خواب حشره بزد یزید شد شتاب<br>بروز حشره کوئی بجواب پیغمبر<br>راه و ناله وزاری نمود و پیکار<br>که تا علاج نماید ز دیده برشان |
|---|--|





بر دجج اسیران بظلم خانه خود

منور تازه غم شوقی از فسانه خود

پروان آمدن اهل بیت از خزان و قهرن بحر کسری و زاری آن

و مطالبه خسران غم و غم و غم و غم

اسیران را پایاورد از خمرانه  
و لی آن یکسان یکسر برآرد  
پادشاه بر دروازه و در  
فلک زان ظلم از غم اشک  
غم اندر و غم نمود حاصل  
کجا شام و کجا محنت نصیبان  
جهان پر شور و پر غوغا نمودند  
یکی در گریه بهر جوان بود  
یکی کفاز روی و لب نصیب  
که خون از دیده جاری نمودند  
الا ای زینب انکار مضطر  
که تا ارم بحب الامر شمارا  
دار این غم زندگی بر حرام  
هر آن چیزی که از ما برده اند  
که بهر باز در آید کارند  
یکی پیراهن چاک حسین است  
که برشته به زهرای طهر

نزد آگاه با صد مجروح و لایه  
بر داند حرم در و کواری  
بکشتا تا سر شاه فلک  
چه بر لب عارت آنرا و نخت  
چه زینب حرم کرد داخل  
کجا زینب کجا زینبای عذران  
زبان چون در حرم ما و انمود  
یکی بر شیشه دین در قفسان بود  
یکی گفتا پدر سبک کر غریم  
چنان افغان و پرور می نمودید  
بکشتا پس نزد شوم کافر  
بگو کر حاجتی داری تو مارا  
بگفت اسباب تمام ناتمام است  
بگو آرند بهر ما اسیران  
که چندین ثوبه آنها شمارند  
یکی عماره پاک حسین است  
دیگر ز آنها بود و کیو بهر



بیاوردند آن ملبوسان نور  
برز و بر سر دریدار غصه حامه

بامران جابجای شکر  
چو زینت بر آن خونین عماره

نه بر سرین از دل برزد داد  
بکسم و جان شوقی آتش افشاد

## ذکر مصیبت ن حضرت زینب برای نمان اهل شام

زانکه شد از ظلم اندر خون طیان ای اهل شام  
کی شود باین غم این یکسان ای اهل شام  
چون علی اکبر رعنا جوان ای اهل شام  
ما بدید این تنای راعیان ای اهل شام  
از جای کوفیان و شامیان ای اهل شام  
گشت سرو قاشق و خنجر گران ای اهل شام  
ماند تنهادریان دو تنان ای اهل شام  
داشتیم بالین و راه و فغان ای اهل شام  
شد سر پاکش ز کین نوک سنان ای اهل شام  
کار زمین شد دود و آسای ای اهل شام  
چادر و حجر خیم این زمان ای اهل شام  
ز دیرت از کینه چو خیزان ای اهل شام  
در حضور خاتم بعیران ای اهل شام

میکشم بر حسین افغان ای اهل شام  
تا قیامت بگریم افغان بر آتش  
پاره پاره شد شمشیر خیاور پیش او  
کاش بودید ای زبان در گری پای پر بلا  
و تن غنا بس علم دار رشیدش شد جدا  
از غم ناکای قاسم برادر زاده اش  
شد تمام باور افش گشته از ظلم و ستم  
با دو چشم خود بدیدیم شمر سر بر سرش  
نشد لب گشتند او را در لب شطرها  
شمر ذی الجوشن بر دوش خان در نگاه  
کاش بودید ای زبان پند کارکن گشتند  
بر لب دندان پاک نور چشم مصطفی  
میکشم ذکر مصیبت با خود دور و دیر شمر

لب فرو برد از مصیبت های زینب شوقیاد  
زانکه رفت از جوش زهر آرد خزان ای اهل شام

بالا شدن امام پاره بر طبر مستی ز شام و خطبه خواندن و عزاداری



چه حبس گرفت بر بالای منبر  
پس از حمد خدائی این درخت  
الای مردمان گانه هر کناره  
فضیلت داده حق مارا بشیر  
یکی عیلم و دیگر علم و حیات  
دل مومن ز ما آکنده فرمود  
ز ما مبعوث نموده پیمبر  
بود حسنه ز ما و از ما است حسنه  
اگر نام و نسب از ما بخواهید  
منم سبط رسول یحیی داور  
منم فرزندی که هم منم را  
منم فرزندان سلطان کونین  
منم فرزندان کوثر خدایش  
منم فرزندان کوثر شلیش  
منم فرزندان شایسته که داد  
منم نوزد و پیمان مصطفی را  
منم فرزندان کوثر چون آخت  
بزدیر کردن آن قوم کمر اه  
منم فرزندان شاهی کوثر و حیات  
منم فرزندان کاو بود جبریل  
منم فرزندان کوثر بود حیات  
منم فرزندان حسری منظر

کرست زینت از نو عرش داد  
بمردم بادل پر خون چنین گفت  
بمن دارید از هر سو فتنه باره  
بشن چیز دیگر بفساده نیر  
محبت پس شجاعت پس شجاعت  
ز ایمان جگر را زنده فرمود  
ز ما حیدر ز ما زهرای اطهر  
ز ما باشند هم بشیر و بشیر  
بگویم نام خود را تا شناسید  
منم عرش خدا را از یوسف زیور  
منم فرزندان زرم هم صفار  
که دادش سر حق تا قاب و سنین  
بداد یی در مقام قرب حاش  
پایه آمد از رتب حبلیش  
نمودش وحی و فرمودی پیمبر  
منم فرزندان یحیی و فحش را  
نشان کف از عالم بر انداخت  
بسی شیری تا گفتند الله  
نمود او بار رسول و محبت  
سوید از حسد ایش با سراجیل  
ز بطحا بر دیشرب ال عصمت  
مرا باشد خدایه بقده اطهر



منم سرزند انشاهی که از کین  
 نقش صد چاک از تیغ جفا شد  
 بود کریان همه عالم برایش  
 عیال او نمودند از ستم خوار  
 من ای مردم علی ابن الحسینم  
 چو بشنیدند اهل شام ایسان  
 بسوی آسمان شد بانگ زاری  
 یرید آن ظالم شوم بدختر  
 بگفت تا نژدن گفت بگیر  
 نژدن گفت چون الله اکبر  
 بگفتا چیزی اکبر از خداست  
 چه از تهلیل ذاتش بانگ زاری  
 بگفتا جله عصایم الهی  
 شهادت بر رسالت چونکه است  
 بگفتا ای یزید شوم لمح  
 اگر کوئی بود جد تو ان شاه  
 اگر کوئی بود جد من زار  
 چه را کشته حسین و یاورش  
 چرا دست از سر ما بر نداری  
 چه نمود این سخن سجاد بیمار

شد مقتول قوم کفر امین  
 سرپا کش بنوک نیز باشد  
 فلک بکر سیت خون اندر زایش  
 بگرداندند در هر شهر و بازار  
 که از قتل پدر در شور و شیلیم  
 خروشیدند و نمودند افغان  
 شدیدی دسته دسته هر کنیاری  
 چه دید آن نطق از بیمار مضطر  
 که تا ساکت کند بر نادهم  
 برزد بر سیکر بیمار آذر  
 که غافل به وقت از حال است  
 شد دین چون علم قدی بر آفت  
 دهد بر وحدت ذات کولی  
 شد دین چون پسند از جای برخواست  
 بگو حجت که باشد این محم  
 بود کذب شوی این لحظه گمراه  
 چه اگر دی اسیرم ای ستمکار  
 اسیر و خوار گردی خواهر نش  
 بیا و کن حیا از روی بارت  
 برزد آتش قلب جله حضار

دل شوی قی رخت آب کردید  
 ز چشمانش و ان سیلاب دید





مردم

شوشی

# خوف از اهل شام و روانه کردن اهل شامی

یزید دید چه از اهل شام آن کردار  
 بدید خلق سر سر در آه و زاری و غم  
 ز خوف آنکه شود خسلتی بوی  
 نمود روی بسجاده و گفت با آن شاه  
 خدا سیاه کند روی این مرغانه  
 اگر ز بهر شما حاجتی هست درین  
 دیگر ز رفتن شهر مدینه ماندن شام  
 بگفت تید عباد در جواب بید  
 سه حاجت است ز ما در بر تو ای نظام  
 یکم است آنکه کنی امر تا با بدست  
 برای آنکه بود چند ثوب در آنها  
 دیگر دای بمن پنهان سر با بم  
 دیگر بگو که رسانند در وطن ما را  
 یزید گفت دو حاجت من روی  
 نمود روی پس آنکه یزید سوی بشیر  
 بکن تره راه و بسند محمل نه

شند چونکه ز اطراف عود بسی گفتار  
 ز بهر جمله اسیران عسرت اظهار  
 نمود غم زده کان را بنزد خود احضار  
 که ای بقیه اولاد احمد محتار  
 که با حسین علی کرد الملعین این کار  
 هر چه هست نماند این زمان اظهار  
 تو را وزیر غیب عذیده میکنم مختار  
 که ای یزید چاکستر ستم کردار  
 بر آرد حاجت ما بهر خالق مختار  
 هر آن لباس که بردند از این کفار  
 سرشته عده من فاطمه کالت زار  
 که نیست در بدنم از غش روان و قرار  
 که هست سکن و هم مدفن شه ابرار  
 سر حسین نرسد بر شما و دیگر ز بهار  
 که چون تویی ز جنان و هم گمانی بشار  
 بر سوی مدینه تو اهل بیت کبار

رسید بسم آن تا که شوشی مضطر

کند دوباره همان ترنم و غنای

در روانه شدن اهل شام از شام غم انام کان

حضرت خیر الانام و زبانیان حضرت



چون اجازت کرد حاصل شهریار کرد  
 زینب پچاره هر دم از جگر افغان کشید  
 گفتی ای جان برادر عازم کوی توایم  
 ای برادر کاشن بودی تا بدید خواهرت  
 سید مجاد پس جاری نمود اشک از بصر  
 باد و چشم خود بدیدم گشته شد از ظلم کون  
 گفت لیل کشته بر خون ظلم از دماغ پر  
 ای سلیمان افغان و آه کار ترسم  
 پس سینه گفت کای باد صبا میگرد  
 گو که ای جان پدر دارم بدل پس آند

بسته شد محمل ز نو بهر دیار کرد  
 بسکه بودی از دول جان پیر کرد  
 ای سلیمان جهان ای تا جدار کرد  
 پس ستمها دید اندر روز کار کرد  
 گفت ای یاران منم بس داغدار کرد  
 تا سم و عبا شکر کبر کل عذار کرد  
 پاره پاره شد ز قوم نابکار کرد  
 چاک شد حلقوم اصغر شیر خوار کرد  
 از وفا یکدم سحر آن شهریار کرد  
 بار سم بار دیگر در جو سیار کرد

شوقا بنای ری در غرای شادین  
 زانکه باشد در سرت شوق دیار کرد

## در خطاب و زبانی حال تمام المصائب و زبانی شهر شام

میر و دم از تو برون ای شهر شام  
 کر بلا ند بر دم بس دعاها  
 هیچ میدانی که بر ایچون رسید  
 گوشه ویران نمودی منزل  
 بر این بهار زار پی نوا  
 گشت تریک از ظلمت شود  
 هیچ میدانی با اطفال حیرن  
 ظلمای کوفیان و شایان  
 گفت شوق در غرای شادین

بادی چون طش خون ای شهر شام  
 در تو عمرها شد فرون ای شهر شام  
 از بزد و قوم دون ای شهر شام  
 کاش گشتی هر کون ای شهر شام  
 شد روان خون از خون ای شهر شام  
 چرخ از غم دار کون ای شهر شام  
 شد ز ظلم دینه چون ای شهر شام  
 شد با از حد برون ای شهر شام  
 خون برون شد از خون ای شهر شام





رسیدن اهل بیت به سرزواره و آخرت نیز شیراکه مارا

از راه بهمت کربلا می رود

|  |  |
|--|--|
| بهر خدا بدشت بلا کن گذر بشیر<br>تا بر مزار پاک حسین و جوان او<br>من بر سر ابرم نمودم فغان دل<br>خواهم کلاوی خشک حین از اشک چشم<br>این کو دکان یکس لایه پیر از وفا<br>در کربلا ز جور مخالف کوزده اند<br>یلا بود بخت دیدار اکبرش<br>دارد عروس زار زهران قاسمش<br>دارد سیکه پاید ز خویش در دول<br>خواهد کند شکایت شمر و سنان بر<br>پسار را بیهوش کایت کوفاز | مار از کربلا بدین سینه بر بشیر<br>یکدخه دیگر بنمایم گذر بشیر<br>دیزم بقبر پاک وی اشک بر بشیر<br>سازم من ستکس محروم تر بشیر<br>میر تقی حن سر قبر پدر بشیر<br>نانی و آب حن بر خون جگر بشیر<br>خواهد کند نظاره بقبر پسر بشیر<br>وایم فغان و ناله چه مرغ سحر بشیر<br>کاز در دو چشم بود بدل او بشیر<br>بر جسم پاره پاره بی دشت بشیر<br>اوداند و خدا و دل بر سر بشیر |
|--|--|

توتی و کرفه صغی عالم باشک چشم

آتش کرفه چهره شمس قمر بشیر

رسیدن اهل بیت به یکی زمین کربلا و زبانه حال خست ام کلثوم

|   |   |
|---|---|
| زمین کربلا با چشم کربان<br>زمین کربلا بر فقیتم از تو<br>زمین کربلا آیم اکنون<br>برون ز فقیتم از تو در اسیری<br>زمین کربلا شد کشته در تو | بسویت میرسم از شام ویران<br>باه و ناله و فریاد و افغان<br>دل پر خون و خوار و زار نالان<br>کنون آیم با ظلم و امان<br>بسی سرو قد و رخسار جوان |
|---|---|



|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| زین کر بلا در کو فو و شام | بندانی چه شد بر باز عدوان |
| یکی از بام سنک و دیگر آتش | ز دی جسم و جان با اسیران  |
| زین کر بلا خوش باد بر تو  | که کمر فتی بر جسم جوانان  |
| برفتم در میان مجلس عام    | سیری چادر و زار و پریشان  |
| یرید از کینه حویب خیزان   | بر آن لعل سلطان بخشاز     |

زین کر بلا بر تو شویتم

بود شتاق و محزون و پریشان

### زبان حال حضرت شیب خواتون با قبر مطهر رادر

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| رسیدم بکویت بکوه حسین جان     | بقربان روت بکوه حسین جان     |
| بنو دم اگر بدیتی در بر تو     | دلم بود دوستی بکوه حسین جان  |
| ز باد صبا در شام رسیدی        | بهر لحظه بویت برادر حسین جان |
| ندارد مهلت که آبی بریزم       | من اندر کلویت برادر حسین جان |
| نه بر مجلس و محفل ایچان خواهر | کنم جستجویت برادر حسین جان   |
| شود خاک غم بر سرم کر نمایم    | بجز گفتگویت برادر حسین جان   |
| ز شام غم انجام آیم بخواری     | در ایندم بویت برادر حسین جان |
| درینا که داریم اندر دل خود    | همه آرزویت برادر حسین جان    |

بود این غم و غزن آهال شویتم

که آمد بکویت برادر حسین جان

### زبان حال خستگینه خواتون با عجمه خود در نزدیکی زمین کر بلا

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| شیم شک تا بزم عجمه ز نینب   | رسد از کوی بام عجمه ز نینب      |
| یقین شد که بلا نزدیک کاینار | من اندر اضطرابم عجمه ز نینب     |
| ز شوق دیدن کوی عزیزان       | ز تن شد عبیر و تابم عجمه ز نینب |





|   |   |
|---|---|
| بجدا الله که بجزان رفت و امروز<br>شده وقتی که تا اصف خود شیر<br>ببید اتم لیسلا قبر اکبر<br>عروس قاسم ناکام از خون<br>ز بهر روی عباس علوم<br>بیر عتمه مرا از این زمین زدود<br>که ترسم شمر کافر باز آید<br>از آن ترسم که زجرم ببرد دیگر | ز بایم کامیایم عتمه زینب<br>ز پستان ربایم عتمه زینب<br>که از داغش کسایم عتمه زینب<br>کند کف و خضایم عتمه زینب<br>بین درج و بایم عتمه زینب<br>کنون بهر ثوابم عتمه زینب<br>برود شام خرامم عتمه زینب<br>ببندد بر طنائم عتمه زینب |
|---|---|

بین شوی رفته بر قلب عالم

از این غم التهایم عتمه زینب

در و در و در ای اهل طست روزار بعین کمر ملا و سر و اما

|  |  |
|--|--|
| باز گشتم با غم و غصه قرین<br>کاروان ماتم و ریج و بلا<br>سید محب و آید از سفر<br>آه و وایلا که با جد شوین<br>از نصیبتهای خود سر میکنند<br>کویدای جانبار سم از شام غم<br>بعد تو گشتم برادر حواری<br>اتم لیسلا با فغان و با هر دو<br>ام کلثوم حزین ناتوان<br>نوع عروس از ماتم و اما دزار<br>دختر زارش میکنند با نوا | ز آنکه آمدار بعین شاه دین<br>میشود و ارد بدشت کز بلا<br>چشم کر بان بر سر قبر پدر<br>زینب آید بر سر قبر حسین<br>قلب عالم پر ز آذر میکنند<br>با دل پر حسرت و سوز و الم<br>چون اسیران فرنگ و زنگبار<br>کویدای اکبر جوایم رود و در<br>نوعه کز از قتل عباس جان<br>اشک یزان بهر ابرو و بار<br>کویدای جان پدر بکسر و کا |
|--|--|



پن جهان از شام ویران آمد / پیکس و زار و برشان آمد

شو قیادم در کس از این ماجرا  
کشت خون جاری ز چشم با سوا

سلام و زبان حال سید الساجدین علیه السلام بالای قمر

|   |  |
|---|--|
| <p>السلام ای کشته تیغ و سنبل<br/>السلام ای زاده خیر النساء<br/>از وفا بست کر ز بر العابدین<br/>بادل پر حسرت و خشم بر آب<br/>از حقایق پور بوفیان یزید<br/>خوار کشته چون اسیر زنگبار<br/>کردم غل پای اندر سلسله<br/>روز و شب بودم من اندر تاب<br/>واز دو جانب خجلی و مهر و سنان<br/>آه و افغان اسیران کفر<br/>سنگ خردم هر دم از قوم لثام<br/>هم بگردانند در بازار ما<br/>آه از شای و داد از کوفیان<br/>پهچاب و دست بسته آن عنید<br/>چوب یزد بر سر ما کت ز کین<br/>میزم آتش سر اندر ما خوش</p> | <p>السلام ای شاه مظلومان حسین<br/>السلام ای نور چشم مصطفی<br/>ای پدر ای کشته شمشیر کین<br/>ای پدر آیم من از شام حرا<br/>ای پدر دانی که برین جبین<br/>ای پدر کشته ز کین آتش سوز<br/>پای من شد بسته زیر رحله<br/>نه بر و زار ام بودم به شب<br/>پیش روی من سرتیغ کشتن<br/>تاله اطفال و یلان کطرف<br/>در میان کوفه و در شمر شام<br/>مینودندم بسی آزار ما<br/>خارجی خوانند ما را شامیان<br/>بر دبرم عام خود ما را یزید<br/>در حضورم ای شده نیاوین<br/>گر کنم شرح مصیبت های چوین</p> |
|---|--|

شو قیابایان نثار دین سخن  
اجر تو بدو خدای توان





آئی تازہ جوان خاک مرکت بسر من

رغنا پسر من

بردار سر از قبر و پین چشم تر من

رغنا پسر من

آئی سر و کستان من ای نور دود

بر تو رسیده

کشتی ز جہنم خان تو ز مد نظر من

رغنا پسر من

ای شبہ پیرمہ شد آن قدر سا

جانم لغایت

رفتی وز دی آتش غم بر من

رغنا پسر من

خاکم بسر آن کیسے بر من تو جو نشد

آتشہ کون شد

بنمود کان سر کن تو طنا کر من

رغنا پسر من

کردی ز جہانکو غم و غم ایام

ای مهر رخسان

کار رفتن تو نور بر رفت از من

رغنا پسر من

من مادر زار تو ام از راه رسیدم

بس ظلم کشیدم

صد شکر که افتاد بغیر تسکد من

رغنا پسر من

بردار سر از قبر و می ای به زیبا

سکر تو بیایا

میدہ تو نیلے بدل پر شر من

رغنا پسر من

بر کو که حیان پیتوروم در دلم

باقی برایش

ایوای که شد خاک دو عالم من

رغنا پسر من

کرید ز غم قتل تو شوقی بشوید وز

ای هر دل افروز

هر لحظه کشد مالہ چہ مرغ سحر من

رغنا پسر من

در زبان حال فم رقابت کج خواتون با جوانا کام و مقام

مادر ز جہرت

بر کو چه سازم

هر دم بخاطر

عشق تو بازم

بنمود کردون

قلب مرا خون

بر حسینه بگوشه و کد انرم

کرد اندم از کین

در کوہ و مانون



|                        |               |                             |
|------------------------|---------------|-----------------------------|
| آورد اکنون نرف تو بازم |               |                             |
| ای تازه داماد          | ای شاه دلشاد  | از جسم مادر                 |
|                        |               | بر حسینه و بنکر مجز و نیازم |
| ریحی بجالم             | بشکسته بالم   | رویت نخواهد                 |
|                        |               | از مهر کدم آخر نوازم        |
| نبود بیکر تو           | در دل هانا    | بر باد رفت                  |
|                        |               | آمال و این است درازم        |
| از کربلا من            | رقم سوی شام   | در شام رفتم                 |
|                        |               | از شام ایندم سوی شام        |
| اداره کستم             | بچاره کستم    | در چاکت قم                  |
|                        |               | کردند قمارت لبس و چهارم     |
| بر کوچ سازم            | از این صلیت   | برده چه بجز                 |
|                        |               | در کوه و نامون عشق محارم    |
| رقم ز کویت             | با آه و افغان | در جستجویت                  |
|                        |               | جست قبل تو نبود نمازم       |
| کر دیده تویی           | سرخ خوش الحان | کوید سرود                   |
|                        |               | که از نسیب و که از فرازم    |

در روانه شدن ایل پیر امام از کربلا بجانب مدینه رسول انام

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| آه که از کربلا قافله غم رسید   | ز نسیب بی خانمان با غم رسید       |
| هر قدمی چون نهاد خون زد و نثار | دودش بر رخ نیرا غم رسید           |
| نال لیا گرفت صفی دشت بلا       | بلکه غم و ناله اش بر هر عالم رسید |





میگشتدم هر دم سرود از غم غما چون  
مادر قاسم روان اشک غمش از بصر  
شده بصری دهد کار سفر کر بلا  
ببسل باغ عزاد خیر شاه شهید  
سید سجاد زار پدل و صبر و قرار  
خیز و بیا کن عزرا بر شیه نینوا

ور در زبان رود و با کمر خم رسید  
ز اشک و چشمان او روز من غم رسید  
فاطمه نو عروس نشون از غم رسید  
خود دل و مخزون و زار سپیده بر غم رسید  
پی پدر و عکسار یکسایم غم رسید  
هر تو انبیا ب غم جمله فرا هم رسید

عصه مجوز شوکت کنایان خود  
نار بخشایش از خواج عالم رسد

## ز با حال خیر نینوا خاتون در وداع با قبر مطهر برادر خود

میروم از گوی تو با بشو روین  
پتوای جان برادر چون کنم  
خاک غم بر سر مرا از مامت  
آتش از داغ من اندر دل آ  
میروم سوی مدینه بافقان  
جسم و جانم ای خدا جداک شد  
در لب آب فرات از کوفیان  
روز ز غیب پتو کردیده سیاه  
میرم سوغات من اندرون  
دیگر این اطفال زار پچرار  
جور نادیدم من اندر این سفر  
میروم کار تو میبست من کنم  
شویی از غمهای ز غیب شکیر

ای برادر ای حسین جان ای خیر  
دیده کان از خون دل چون کنم  
روز و شب با شرم برادر درشت  
زندگانی پتو برین شکل است  
سیکدارم کر بلا من جسم و جان  
تشنه لبی سردون خاک شد  
تشنه جان داد ز خور ظالمان  
تیره شد از دود آهیم مهر و ماه  
ای برادر جان ز تو این بر این  
پی پدر پی با و رو پی عکسار  
از یزید و شمر و زبیر و جبر  
شکوه خود نمزد و پشیم کنم  
اونه تنها بک انفاق نیز



## زبان حال خسته سید الساجدین دارد و داع با قهر مطهر

ز قلم زکوی تو دل خوین و چشم تر  
لب تشنه شدن تو چون تو غوطه در  
رشتن طبر تو ز زبان گشت جلوه کر  
پی یار و غم کسار در برشان ولی پدر  
یکت و غریابی باب یکی از غم پسر  
کاز آهشان گرفته دل زار من سرش  
بد هم چنان جواب بصیرت ای جو کبر  
روز و شبان خود بچیان آورم سر  
و این رنده که حرام بزنهاي در

زین العباد کف با فغان که ای پدر  
غاکم بسر ز ماتم تو ای شهید کین  
جسم تو چاک چاک نهان شد بگر بلا  
آخر چنان روم بدینه من مکار  
بر کو کنم چه چاره بد لعلای داغ دار  
اطفال زار که من بنوا بین  
در داکه میروم بدینه ز کر بلا  
پی روی تو پدر چکند عایدین زار  
باشد حسرت ام رب لب من آغشنگو

شوقی زبان بنید ز کفار عابدین

کاتش فاده شد دل حزین و دهم

## زبان حال خباب سکنه خوان تو تن باید بر زکوار در و داع

ماندم در آنکسیت مخزون زار و تالان  
آخر تر جمعی کن بر حال از طفلان  
بگر که بر زدا شکم از دیده بچو ماران  
پیتو دیگر نباشد بر جسم زارین جان  
مانده است بر دل من داع فراوان  
از ظلم قوم کافر و از جور قوم عدوان  
ز آن رو که بر سرم از مایه و نمک ساران  
از کر بلا و کوفه یا آنکه شام ویران

بابا روم ز کویت اشیاء تشنه گامان  
بر کو کنم چه چاره در ماتم تو جانان  
ایوای کاز فراق خوش شد دل فگارم  
پیتو پدر نباشد بر جسم من توانا  
رفتم کراز بر تو دل باشدم بسویت  
در داکه ماند جسمی پیل و کفن و کانو  
بر کو چنان روم من بابا سیدی سینه  
بابا من از کد این غمهای خوش گویم





گویم من از سر تو بادست ناز نیست  
از ظلم شمر گویم یا ز حبس و خولی و دونه  
ز قلم من از سر تو بادردنای بسیار

یا جسم چاک چاکت کا فتاد در میان  
یا از یزد و یا از این زیاد و عدان  
درد مرا انداز جز کرد کار سجان

از ماتم شدین دین کو دکان عکین  
شوی حیرت مال و چون هزار دستان

رسیدن اهل بیت زوی معینه و خطابت این حال خست

مدینه جدنا لا تقبلینا  
الا ای شیخه حیدر ما میسر  
که ز قلم از تو پروان بادل شاد  
برون ز قلم از تو شاد و خندان  
برون ز قلم ما با جمع بسیار  
برون ز قلم از تو با جوانان  
بدی بر ما ایسی چون حسین  
دیگر کو کعبه ما براری  
که گشتند از جفا نور و دینیت  
دیگر بر ما نباشد غم کساری  
بر قلم از ستم در شام و برون  
ببرد از کین یزد شوم غدار  
ایا جدا یا یا غمندان  
بسویت بادل افکار آیم  
اگر غمهای خود سازم حکایت

و ما الحزین و الاخر حینا  
کمن ما را قبول از بهر واد  
کنون آیم با اندوه و فریاد  
کنون آیم سویت چشم کرمان  
کنون آیم ما با قلب افکار  
کنون آیم سویت چون غمنا  
کنون بگر که اندر شور و شینیم  
که یا جدا خبر از ما تو داری  
بکون آغشته شد جسم حینیت  
بغیر از سینه تنها و زاری  
دل پر دغ و قلب زار و عریان  
تا می رابسان شهر و بازار  
بین بر حالت ما غم نصیبان  
کنون بادیده و کسب آیم  
یقین یابان ندار ما فکایت



بود است شوی قی دلی افکار

که بخشد حرم او را به تخته داور

احصای استاجین بشیر را و فرستادش بدین بهر اطلاع

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| ای دوستدار آل پیمبر تو ای بشیر     | یکدم پای بر من مضطر تو ای بشیر        |
| کردی در این سفر تو محبت با اهل بیت | دیدي ز جبهه ریخ مکرر تو ای بشیر       |
| اندر ازاء محنت خود اجر پے شمار     | داري به نبرد خالی اگر تو ای بشیر      |
| رو در مدینه و خبر از حال ما بگوی   | شوری نایب تازه چه محشر تو ای بشیر     |
| بر کو که چاک کشت تن بر صراط مستقیم | از تیر و تیغ و نیزه و خنجر تو ای بشیر |
| بر کو که اوقاد تن او در آفتاب      | بر کو که شش جگر است پیکر تو ای بشیر   |
| بر کو که دست از تن عباس شد جدا     | بر کو که کشته شد علی اکبر تو ای بشیر  |
| بر کو که کشت شادی قاسم ز کین عزا   | آید عروس زار و مکرر تو ای بشیر        |
| بر کو که کلوی اعصر بخون درید شد    | از تیر ظلم فرقه کافر تو ای بشیر       |
| بر کو که میر سدا سیران ز شهر شام   | امروز جبهه یکس و یاور تو ای بشیر      |
| بر کو که تو با جرای شهیدان کربلا   | یک یک بر آفات مضطر تو ای بشیر         |

از بهر پیکان و عربتی اهل بیت

شوی قی زنده بنده دیر تو ای بشیر

ورود بشیر با بر امام سجاد بدین و رساندن خبر قتل شهید امام

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| یا اهل شیر بکامقام لکم | قتل الحسین دمعی مدبر     |
| بشیر از امر شاه ملک فر | بزد بر سر در یک جاسه کیم |
| بزد چاک کبوش ناله حویش | روان شد نایب بادل ریش    |
| پای بر سر قبر پیمبر    | بزد فریاد چشم خون تر     |





که آبی اهل عینه گوش دارد  
تن سلطانین رخسار چنان شد  
شدی کشته تمام یاورانش  
دو دست از جسم عباس جدا شد  
زدند آتش بخیرگاه مطهر  
ببردند آن عیال شاه پی یار  
کنون از شام غم با آه افغان  
شده دین سید تاج دیمسار  
چه مردم این خبر گیسو شنیدند  
از کین غم محشری انجایان شدم  
ز محشر و خانماره قلند بیرون

چشمان اشک غم هر دم بارید  
سرایش ز کین بوک سنان شد  
بخون غلطیده شد رخسارانش  
ز کین قاسم عرویش غرا شد  
زال مصطفی بردند معجر  
سر عریان میان شهر و بازار  
رسند اهل عیال شاه طشان  
شود و ارد کین یا قلب افکار  
رخصه جامه ما بر تن دریدند  
که افغان ازین تا آسمان شد  
باستقبال اهل البیت محزون

سر قبر نبی ما و آنمودند

جهان پر شور و رخسار نمودند

خطابی با کمال حضرت زینب سلام الله علیها در سر قبر رسول خدا

جدا بین بحالت احکام زینبیت  
ایندم رسم ز کوفه وار کرلا و شام  
دیدم بچشم خویش که گردید چاک چاک  
کردند پاره پاره کین کوفیان دین  
بس ظلمها که بر من محزون نمودم  
شمرست بکرو پیر سعد بی حیا  
بردند چادر از سر کشتوم خواهرم  
در شام و کوفه رخ فرادان کشیدام

یکدم نظر بدیده خونبار زینبیت  
داری خبر ز محنت بسیار زینبیت  
از کین تن برادر بی پای زینبیت  
طفلان و یاوران و پرتاب زینبیت  
آتش زدند خیمه زر تار زینبیت  
بردی ز کین کج و چو بازار زینبیت  
کردند از ستم همه آزار زینبیت  
یکتن نمود یاور و یار زینبیت



|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| اندر خرابه منزل با بود روز و شب  | کردی برید مجلس خود خوار و غیبت |
| میرد برید چوب خجابر لب حسین      | تا بشکند ز کینه دل زار و غیبت  |
| جدا کند چه چاره از این درد و دوا | از قتل شش برادر افکار و غیبت   |

شوقی لبینه و سر از غم حسین  
کرد و شفیع در بر دوا و غیبت

روز

خط خواندن و ذکر مصیبت نمودن تیلد استاجد برای این

|   |  |
|---|--|
| ایته الناس کنتم حمد خداوند جهان<br>داد بر ایکی صبر و شکیبایی و اجر<br>ایته الناس بدانید که شد کشته ز کین<br>کشت مرغان بدن و چشم بفرش صفاک<br>ایته الناس تن چاک حسین باندته روده<br>نه کسی ادبوی غیل و نه کردی کفشر<br>ایته الناس شدی کشته جوانان حسین<br>بر یاران وی اندر صف اعتد اکشته<br>ایته الناس زنده نش کین جمله خدام<br>ذختران علی و آل نبی را یکسر<br>ایته الناس بکشیم بر تخر و دیار<br>گاه بردند کوفه بر این زیاد<br>ایته الناس اگر تا بقیامت کیم<br>کشت کرمان بغوی شدین جوشین | که با از کرم خویش نمودی احسان<br>اندر این دایره و این غم و اندوه کران<br>پسر فاطمه و سبط رسول دو جهان<br>سراکش زده کین شده بر نوک نشان<br>در سر خاک سپه از ستم و جور خسان<br>آفتاب از همه سو بود کجیمش با بان<br>از علی اکبر و هم قاسم و عباس جان<br>لی پرو دست و تن پاره و در خون غلطان<br>هم بر دند ز سر چادر و بجز ز زنان<br>بر دین سعد لعین جانبشام ویران<br>یکه بچو اسیران فرنگ و سودان<br>گاه در بزم یزید و بر آل سفیان<br>از غم خویش بدانید نزار و پامان<br>کشت تالان بغوی پدرم کوفن کمان |
|---|--|

ز این مصیبت تبریز بود ارکان مین  
شوقی از ماتم و ناله کند روز و شبان





# ذکر مصیبت نمودن حضرت زینب برای زنان اهل مدینه

|  |  |
|--|--|
| ایا اهل مدینه گوش دارید<br>فلک از قتل و داغ شش برادر<br>شه لب تشنه کان نور دو علیهم<br>ز تیغ جور عدوان کشته گردید<br>ستاده گردم و بودم نظاره<br>سرش شمرستم کشته حد ابرو<br>تمام یاوران و نو جوانان<br>ز فدا آتش ز کینه خیمه مارا<br>بهر شهری ذلیل و خوار شیتیم<br>چه وارد از جفا کشیتیم در شام<br>بشام اندر خرابه بود جایم<br>رسم من این زمان از شام ویران<br>یکه این کاکل پر خون اکبر<br>جسان رو در مدینه آورم من | بجای اشک خون از دین بارید<br>مرا خاک سیه نمود بر سر<br>امام عالین یغنی حلیتم<br>تنش در خاک و خون آغشته کرد<br>که بنمودند جسمش پاره پاره<br>سنانش از جفا بر نرزه ما کرد<br>شدی در خاک و خون خوش غلطاز<br>ایسر و خوار نمودند ما را<br>میان کوچه و بازار کشیتیم<br>یریزیم بر داندز مجلس عام<br>غذایم بودا شک جسمم<br>دو سوقات آورم با چشم گریزان<br>یکی پراهن چاک برادر<br>که خوار و زار و هم بی یاورم من |
|--|--|

اگر شوقی بگوید حال زینب

بسوزد عالم از احوال زینب

## سؤال و جواب فاطمه صغری با سکنه خواتون احوالات خود

|  |   |
|--|---|
| بگفت فاطمه بر کوسکنه کو پدرم<br>بگفت فاطمه بر کوسکنه که چو بی افتاد<br>بگفت فاطمه عم چه آمده بشیرش | یکینه گفت که شد کشته خاک عم بر سر<br>یکینه گفت که حشر بخاک و خون افتاد<br>یکینه گفت حدایت بدویش اوز برش |
|--|---|



|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| بگفت فاطمه بر کوز حالت ابر       | ایکینه گفت که شد چاک نره و خنجر     |
| بگفت فاطمه بر کوز که قاسم جویند  | ایکینه گفت که جشمش غرق تو در خون شد |
| بگفت فاطمه بر کوز از صغری سر     | ایکینه گفت کلوش دریده شد از سر      |
| بگفت فاطمه از خست صوغ زینک است   | ایکینه گفت که این جای ضرر تیغ است   |
| بگفت فاطمه دیدی یتیم و خوار شدیم | ایکینه گفت ندیدی اسیر و زار شدیم    |
| بگفت فاطمه خواهر بگو ز جور لثام  | ایکینه گفت چکوم نقان زرد شام        |

ز کینه های یزید و ز ظلم این زیاد  
زمانه گفت که شوقی ز دل کشد فریاد

### فیه النصیحتات

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| بگفت حشر بشه دین که محو خوی تو باشم | منم غلام در حشر خجل ز به تو باشم |
| منم که عاشق خلق و ریخ نگری تو باشم  | در آن نفس که میرم در آرد تو باشم |

بدان ای بدو هم جان که خاک کوی تو باشم

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ببین کجالت من ای غریب یکس دارم    | سری فیکنده پیش من نمانده صبر و قرارم |
| دهه احازه که تا دوره تو جان بسارم | بوقت صبح قیامت که سر خاک بر آرم      |

بگفت کوی تو خیزم بکسته می تو باشم

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| اگر نظر نجائی ز سر حمت تو بسویم  | غبار خجلت خود را بکون خویش نسویم |
| دیگر بغیر ره تو راهی بخویش نسویم | حدیث ضایعه گویم کل شبست نسویم    |

جمال جور کجوم دون کوی تو باشم

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| کنم ثنای خداوند کار خود بدو عالم | که کرد با تشنه انتقام بطرف بدو عالم |
| بجز خیال تو نبود مرا بسرد و عالم | بمجهله که در آند شاهدان بدو عالم    |

نظر بسوی تو دارم غلامم رو تو باشم



|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| خوش آن زمان که بیدان این قال قسم | ثم شود ز سم اسب مال بخشیم      |
| بشوق عشق حال تو بی خیال بخشیم    | بخواگاه عدم گزیند از سال بخشیم |

بخواب عافیت آنکه خاک کوی تو بایم

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| رسیده وقت که تا جسم جان کنم تو قربان | که برده شوق شهادت جسم طاعت بایم   |
| بروز خشم و حاجت را بجوری و غلمان     | می بشتن تو شمع ز دست شایسته رضوان |

مرا باده حاجت که دست روی تو بایم

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| بجنگ خشم و پهل تهاب وجود تو رفتن  | ببشتن بدن چه سحر استاد وجود تو رفتن |
| هزار بادیه سحر استاد وجود تو رفتن | روان شوقی سحر استاد وجود تو رفتن    |

اگر خلاف کنم سعدا بسوی تو بایم

تصنیف از زنا خال اهام علیه السلام

|  |  |
|--|--|
| شده دین گفت مرا عجب بسی حکم از او است      | اینکه غشی بسرم شوق شهادت هم از او است  |
| زینبیا این غم و این غصه و این غم از او است | بجوان خرم از آنم که جهان خرم از او است |

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| سالها در عظم بودم عیسی صبح  | بشامم رعد این غصه دم عیسی صبح  |
| این شب آخر عمرت دم عیسی صبح | بغنیمت شمرای دوستم دم عیسی صبح |

آدل مرده گزیده شود کارنم از او است

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| خواهر اینک غم و غصه بمن شد شایل  | همه از آتش عشق است که دارم در دل |
| عشق بار از سر خود کی بگذارد عاقل | آنکه فلک است سلم نه ملک حاصل     |

آنچه در قفس سینه منی آدم از او است

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| زینبیا جان ز تنم زرقه و از شتاب است   | بیدم هستی خود در شوق تا جان باقی است |
| نه برادر در حکر خسته دلاں تر باقی است | بکلاه و بکوزم ز هر که رسد باقی است   |



اگر ارادت بکشیم درد که در مان هم آید

بجسم بکنیم اگر نه بشود به باشد  
دماغ دیر منیم اگر نه بشود به باشد

رخم خوینیم اگر نه بشود به باشد  
دل نمکنیم اگر نه بشود به باشد

انگشت آن چشم که بر خطه مرا هم آید

دو جهان در بر عارف چه تفاوت دارد  
غم دشادی بر عارف چه تفاوت دارد

در دو صحت بر عارف چه تفاوت دارد  
نیک و هم بد بر عارف چه تفاوت دارد

ساقا اوده ده شادایی در این عالم آید

دو دن جان بگذائی بر یکسان است  
عالم قرب جدائی بر یکسان است

چه تفاوت وجه فغانی بر یکسان است  
باید شاهی که آئی بر یکسان است

که دین در همه را شادی است ختم آید

شیر خراب از دم شمشیر جفا خانه عمر  
گرچه تمیز شد از قوم دغا خانه عمر

شوقیا که که بجا نیست قویا خانه عمر  
سعد ما که کند میل فنا خانه عمر

دل قوی دار که فساد فنا خانه عمر

تصنیف از زبان حال خضر مینب

یا غریب و یار ملا که فلک بجایه  
پس از تو نیست بد دران مراجع و مایه

تمام تشنه وصل و تو خود چه آب حیات  
سل المصانع که کنا بهیم فی القل

تو قدر آب چه دانی که در کنار چه آ

مزن بماند عمرن انشی تو در نشتن  
بجسم من تو چه جانی ز روح دل کیم من

چگونه دل بگذارم روی بجای تو  
شیم بروی تو زور من و یدام تو در

و این عجزت سوا عتبت و غدا تی

ز بعد ما و رو بای برادران رشیدم  
بزیر سایه لطف تو خوشین بکشیدم





که تاباغ حیواتم شوی تو نخل امید | من آدمی بکجالت ندیدم و نسیدم

اگر کلی حقیقت سخن آید حساست

زدشت کرملای جزالم تر نگر فتم | بغیر کریمه و غم اشک چشم تر نگر فتم  
من از وطن شده دورم از او جز نگر | اگر چه دورم از او امید بر نگر فتم

مَضَى الزَّمانُ وَقَلْبِي يَقُولُ إِنَّكَ تَحْتِ

دل ز درازل خوشن خوی تو باشد | هر طرف که کنی رو بختجوی تو باشد  
تم اسیر وفا و کند موی تو باشد | شبان تیره امیدم بوحل رو تو باشد

لَقَدْ أَفْلَسَ عَيْنُ الْحَيَوةِ فِي الظُّلُمَاتِ

پس نموده پریشان رخ نکوی تو مارا | کشد هر طرفی شوق تو بکوی تو مارا  
تو چون کلی در بود است کجاست تو | که بخیزد زده حیوة است عشق تو تو مارا

وَجَدْتُ رَايَةَ الْوَرْدَانِ كَمَثَرِ قَاتِي

مرو ز بهر خداوند موی فرقه بد خو | ز بهر کشتن تو بین ستاده بهر صفا جو  
خواه جان برادر مرا اسیر بر سو | آخاف منک و آرجو است شفقت و آد نو

که هم کند بلای و هم کلید بجای

مرا به شب برین استی وجود تو کلخن | چگونه پتو کنم صبر و پتو با شتم ایمن  
چگونه پتو بایم که خاک عم بر من | ز چشم دوست نشنیم بکاره دل دشمن

أَحِبَّتِي حَجْرٌ وَبَنِي كَأَنَّ شَاءَ عِدَا

بیر نصیهران ز با نخل فاطمه صبر باید

چه کشت فاطمه بیمار و ناتوان فراق | بدی بهر شب و هر روز تو امان فراق  
بناله گفت پرداد از زمان فراق | زبان خاشاکه ندارد دسر یان فراق

و لکنه سرع داهم بانو داستان فراق



|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| مرازد و ز ازل کشته مهر و خصلت        | همیشه در تب و اندر دیار خوش غریب   |
| کنم چه چاره باین درد دید و ادویه     | ز نق خیل خیالیم و هم ر کیشک        |
| قرین بخت و اندوه و هم فراق فراق      |                                    |
| پدر ز مهر تو بگر قدم چیده بچون ال    | تنم ضعیف و غم زرد و قلب زلال       |
| نشدمی که جالب بدن ز دور خیال         | دینغ و در د کشته عمر در هوا وصال   |
| بسر رسید و نبرد سر زمان فراق         |                                    |
| خوش آن زمان که در اغوش محبت بودم     | ز محرم و الطاف حضرت بودم           |
| از اندمی که برفتی دیگر نیامدم        | سری که بر سر کردون زنجیر بودم      |
| بر آستان که دادم بر آستان فراق       |                                    |
| چنان کر قه دلم از غم تو زنک لال      | که کشته از غم هجران ز خون مال مال  |
| بین چه طایر شکسته ام من از بر و ال   | چگونه باز کنم بال در هوای وصال     |
| که رخت مرغ دلم بر در آستان فراق      |                                    |
| شد آن زمان که تنم ز اشک چشم غرق شود  | دلم چه خون شود از خون خویش غرق شود |
| نه تن بماند و نه دل که هر دو غرق شود | بیه نماید که کشته عمر غرق شود      |
| ز سوج شوق تو در بحر سیکر فراق        |                                    |
| شدم به عالم درین یکی ز لشکر عشق      | ز دم دو دست بکل بیل لشکر عشق       |
| تر ضعیف کن افتاده شد بعبث عشق        | فلک چه دید سرم را اسیر بعبث عشق    |
| ببست کردن صبرم بر بستان فراق         |                                    |
| ز غصه شوقی محزون ناتوان یارب         | سر شک غم ز دو چشمش بود در وای یارب |
| کند بدحت شنه تشنه کان فغان یارب      | فراق و بحر که آورد در جهان یارب    |
| که روی مهر سیه باد و خانمان فراق     |                                    |





# تیمه از زبان حال خضر زینب خواتون

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| لغت زینب بشه لبان بادل سیر            | رحم بنامین غمزه زار و پریش        |
| رفتی و برون من داغ فراق نه پیش        | هر کسی راه می و سر و کاری در پیش  |
| من بیچاره گرفتار هوای دل خوش          |                                   |
| گفتم در غم و هر غصه تو بامن باشی      | هر کجا میروم آنجای تو بامن باشی   |
| گرچه رفتی ز برم لیک تو بامن باشی      | هرگز اندیشه نکردم که تو بامن باشی |
| چون بدست امیرای لقمه از جوی حشر       |                                   |
| شد جدا از من توار خجسته آن اریس       | بسته شد با سلسله عابدان آن اریس   |
| پن امیران ز جلوت شکر عدوان اریس       | این توئی بامن و غوغای قتل اریس    |
| و این منم با تو گرفته ره محراب در پیش |                                   |
| اشک هم گشته روان از بصرم میوزد        | سر تو نوک منان در نظرم میوزد      |
| او فاده تن بایکت بر من میوزد          | پنجان داغ فراق جگر من میوزد       |
| کمرت دست چه مرا هم بختی برون پیش      |                                   |
| بغضای تو نوم ای که تو جانان منی       | هم قتلای دل و قلب رشتان منی       |
| آمدی از چه خرابه تو که سلطان منی      | باور از کشت ندارم که تو جان منی   |
| خیمه سلطنت از نگاه فضای در پیش        |                                   |
| پیکر چاک و سرت را نهد کس بر من        | و این جزا حیات نیت نهد کس بر من   |
| دل نامور منست را نهد کس بر من         | زخم شیر عنفت را نهد کس بر من      |
| طشت زرتی و میوه نیکم بر پیش           |                                   |
| کرستان نیزه زند باک ندارم لیکن        | شمار اگر تیغ زند باک ندارم لیکن   |
| بایری بر دم باک ندارم لیکن            | من خود از قید عدو باک ندارم لیکن  |
| عقربان خورشید طبع نه زندگن پیش        |                                   |





است شوقی بشور پذیرش این  
سکند ناله زغم بهر جوانان حسین  
اشک بار دزغم خواهد و جان حسین  
کوید این جان و غم باد بقرآن حسین

من حسینم اگر خوت کردان کیش

## اینر تضمین کی از زمان حال زینب صراط برادر

گفت زینب بحسین ای شه اقلیم داد  
دید ی آخر فلکم داغ تو بر دل بخداد  
پشتوای جان برادر دلم از دست  
مینرم هر نفس از دست فراق فریاد

آه اگر ناله زارم برساند تو باد

چکند زینب چاره باین جمع زنان  
همه بی چادر و سحر همه زار و نالان  
بجز تو برده برادر زدم تا تو جان  
چکند کر نکنم ناله و فریاد و فغان

کاز فراق تو خاتم که بداند شریاد

غیر تر دغم و هم غصه ز کردون بخورم  
آب جز اشک ترا ز دیده چگون بخورم  
من دیگر قوت همه عمر بکز خون بخورم  
همه شش غصه و خون بخورم و خون بخورم

چون ز دیدار تو دورم بچه ماتم و شاد

جسمت از شیر خاخانه ز نور شد  
رفته جان از بدغم زانکه تو بخورید  
ی پرسی تو ز زینب چه بگوید  
تا تو از چشم من سوخته دل دور شد

ای بسا چشم خونین که دل از دیدار کشاد

خار بجز آن تو بر این دلم از پیش حکید  
بارش حزن و غمت بر بدن پیش حکید  
آن چنان ناوک غم بر دلم چون پیش حکید  
ازین هر مژه صد قطره خون پیش حکید

چون بر آورد دل از دور فراق فریاد

شوقی غمزه را دیدن کوتی هست  
عمراد کشته بیایان و هم آخر نفس است  
اندر این دار فضا طایر اندر نفس است  
چون مسافر که شبش کوشش صورت است

برمانش زغم و غصه و بنا آزاد





## تضمین از زبان حال مادر خسته علی اکبر از بحر لیر خود

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| چون غم ماتم اکبر دل لیلای گرفت   | نالۀ او ز شری تا بشر یا بگیرفت  |
| گفتی اکبر غم تو در دل من جا گرفت | دل من از دست غمت جان به جا گرفت |

غمت از سر نخیم کردت از ما بگیرفت

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بهر روی تو ام از روز ازل سر خط شد | راغ تو بر دلم از روز ازل سر خط شد |
| روی زیبای تو بر خلق جهان سر خط شد | خال شکین تو از منده چراغ خط شد    |

اکبر از درد دلم روی تو سودا گرفت

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| عکس روی تو علی آه چه بگیرفت وجود   | عالم غصه و ماتم ز تو بگیرفت وجود |
| آتش اندر دلم از بحر تو بگیرفت وجود | دوش چون شعله شوق تو بگیرفت وجود  |

سایه اندر دلم افتاد که صد جا گرفت

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| خود برقی و غمت در دل من باز نشست | سوج خون از غم تو در دل من باز نشست |
| کشت جاری ز دچشم دل من باز نشست   | دمم آه بحر کای من باز نشست         |

هر چراغی که ز من از دم صبا گرفت

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| دیدنی آخر ظلم داغ بر دلم بر این دل     | داد ویرانه مکان بحر تو ام بر این دل |
| بکیه گویم غم خود را که چه شد بر این دل | الغاث از من دل تو خدای منکین دل     |

عالم شوق تو در یاب که غوغا گرفت

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| ای خوش اندم که سر کوی تو ام نمرال بود | مینمودم بتو ای نور دلم گفت و شنود |
| چرخ از کوی تو ام ایشه خوابان بر بود   | بر بود آندۀ تو صبرم و نیکو بر بود |

بگرفت از غم تو جانم و زینا گرفت

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| شیونی از ماتم اکبر شده در آه و فغان | مینزد بر سر و سینه و از دل نالان |
| ریزدش اشک غم از دیده همی دامن       | گوید ای نور دل چشمش تشنه لبان    |

ماتم تو بسکر عالم بالا بگیرفت





# تضمین فکر از زنا بخیال و خیر ساقی کو بر با جد برادر

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| بر سحر جسم شادین زینب دل پر ازالم    | گفت برادر از غمت گریه شده حاصلیم       |
| زاشک دو دیده کان بین پای طوطی        | بار فراق دوستان بسکه نشسته درلم        |
| میرد و میرود ناله زمر محمد           |  |
| چون بروم ز نزد تو تو کل و بن چه بلبل | کی بروی ز خاطر من زانکه همیشه درلی     |
| دل ز خیال یار خود هیچ نکند عاقلی     | بار نیکنند شتر چون برسد منزلی          |
| بار دلت بچنان در نه هزار منزل        |  |
| بهر خدا تو ساربان صبر کن بسک برود    | رحم نما بلو دکان صبر کن بسک برود       |
| جان نمنده کشته کان صبر کن بسک برود   | بار کشادر این زمان صبر کن بسک برود     |
| لا ز طریفی تو میکشی و از طریفی سلاسم |  |
| ای شده خوار اشقیبا خیر و نظر من نما  | کشته ام از ستم اسیر خوار شدم من از حیا |
| هر طرفم ستاده من خوی و شمر بچیا      | بار کشیده خایه رده دریده وفا           |
| راه پیش از دل زمین واقعه است شک      |  |
| دیدن ریو خود با هر توب کی شود        | منزل پیکان ز کین شام خراب کی شود       |
| پتو بچشم خواهر تظا و قیاس کی شود     | مهرت قدیم را بعد محاسب کی شود          |
| گرچه بشخص غایبی در نظری تقابلیم      |  |
| ای تو بچشم جان من بظری کمال من       | طاقت هم توان من که شکسته مال من        |
| رفته روان من مگر عاقبت و مال من      | ذکر تو در زمان من فکر تو در خیال من    |
| چون بروم که رفته در رک و در غاصلیم   |  |
| ای بغدادی بیکرت خواهر پقرار تو       | کو حکیم یابن سرو جسم ز کینه خوار تو    |
| مین تو بحال پیکان کشته همه فکار تو   | شوقی غم رسیده را سبک شده ستار تو       |
| نوحه سر از ماتمت هر کذری محفلیم      |  |





# تغییر زبان حال خستگانه خواندن غزل

سیکته گفت پر مردم از خجای فراق  
کنم چه چاره من از درد پدید فراق  
نغان ز غریب ایوای ز ابتلای فراق  
مباد کس چنین خسته ملتلی فراق

که هر من همه گذشت در بهای فراق

پس که جای من پنهان شده ویران  
یتیم و در بر و خوار و زار در دوران  
اسیر و غمزه و یکس و تن عریان  
عزیز و عاشق و یدل و غیر و سرگردان

شیده محنت یام درد بای فراق

رسیده موسم آن تا فراق را بکشم  
ز درد و غمده هم جان فراق را بکشم  
بیرم از غم هیران فراق را بکشم  
اگر دست من افتد فراق را بکشم

ز آن دیده دهم باز خونهای فراق

خوش آن زمان که شوده شت بر ملا گویم  
در آن زمین کل فصل پر می بوم  
در کجای روم و من تو را کجا بوم  
کجا روم و من کجا حال دل که بکوم

که داد من بستاند و بد خیرای فراق

ز بهر روی تو بر کوچه ساسانم  
بفرقت تو همی سوزم و بی ساسانم  
من از فراق تو با صبر خوشن ساسانم  
فراق را بفراق تو عبتلا ساسانم

چنانکه خون کجا نم ز دیده بای فراق

چه کرده ام جهان کار غم خلاصی نیست  
وزین خرابه بی سقف و در خلاصی نیست  
از این کوشکی و تشنگی خلاصی نیست  
ز درد و بهر و فراق و می خلاصی نیست

خدا را بستان داد و ده برافراق

فلک یم سه ساله کجا شتم ز کجا  
کم نبود عیتمی اسیریم ز کجا  
بطفل بی پدر این اتم دالم ز کجا  
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا

اگر که زاد مرا ماد را بر بای فراق





|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| تو آسمان چه ستمها که در جهان کردی | چه خون که در دل من از ناتوان کردی |
| چه غصه ها که ز کین قلب شعیان کردی | ز چشم شوقی بسی اشک غم روان کردی   |

از دی بقلدی از کینه داغهای فراق

## نصیحت از زما خال عموم مصایین

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ای شنه لبان نزد تو شاه آمده ایم   | بادل پر محن و سینه پر آه آمده ایم |
| حشمت و جاه ترا کرده نگاه آمده ایم | مادران در نهی چشمه و جاه آمده ایم |

از بد حادثه ایجا بیستاه آمده ایم

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| با بصیرت تو نایم قدم        | بر خط غیر تو کی باره کشیدیم قلم |
| از لطف سر خرابات گرفتیم رقم | در هر دهنزل عشقیم ز سر قد عدم   |

اما قلم وجود این همه راه آمده ایم

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| هر چه عز عشق تو آید بجهان باشد رشت | هر کجا ذکر تو خوبست بجهت کجاست |
| روضه خلد برین آدم از عشق تو شست    | سبزه خط تو دم درستان بشت       |

بطلبکاری آن مکر کسباه آمده ایم

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| لوشه دشت بلا و تویی سر در دین | عالم کون و مکان هست ترا زیر نلین  |
| مالدایان سر کوی تو باشیم یقین | با چنین کنج که شد عازل در روح الا |

لکدانی بدخسانه شاه آمده ایم

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| چاهه که بجز از راه تو جوئیم خلاست | عفو تو عفو خدا عشق تو هم عشق خداست |
| کز بخشش تو با غمزه کایت رود است   | لنکر حلیم تو ای کشتی تو فیت کجاست  |

که در این بحر کرم غرق کنایه آمده ایم

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دو جهان پر رخ زیبای تو آید بکار  | گریه بر غیر تو بالله که نیاید کار |
| کریم از بهر غریبی تو چون ابر بار | آبر و میرود ای ابر خطا پوش بار    |

که بدو این عمل نامه سیاه آمده ایم





شوقیا جلوه از بهر عجز اسناز که ما  
دری از گریه سوزی ما بنا باز که ما

نزد عشق نه لب تشنه تو در باز که  
حافظ این خرقه پشمینه بنید از که

از پی قافله ما ناله و آه آمده ایم

## ذکر گریه امام عمار بعد از شهادت پیر بزرگوار خود

گفت راوی آنکه فخر عالمین  
تا چهل سال از غم قتل پدر  
هر دم از قتل شهیدان یاد کرد  
گوشتفندی گریه بیدی سر جدا  
گریه کرد و گفت یا صد شورو  
هر کجا میداد آب خوشکوار  
از لب خشک حسین افغان نمود  
گراسیری با غیری دید او  
یادش آمد از غیری پدر  
الغرض پیود در روز شان  
گفت راوی گفتش کجا جان  
در جواب گفت آن فخر عرب  
یوسفی یعقوب پس کم کرد بود  
رفت نور از چشم او و از تن او  
مان منم یعقوب و شمت کر بلا  
چون ناله زانکه با هم گشته شد  
همچو عباس و علی اکبر

سید سجاده زین العابدین  
بود نالان ریختی اشک بصر  
ناله و آه و فغان بنیاد کرد  
یاد کردی از کشته کان کر بلا  
سر جدا شد باب مظلوم حسین  
اشک میبارید چون ابر بهار  
عالمی را از فغان کرمان نمود  
اشک جبرست بر حسین بارید او  
و از اسیری عیال درید  
با غم و زاری و افغان نمود  
تا بکی داری تو فریاد و فغان  
چون ناله میجویی در روز و شب  
تا چهل سال از غمش افغان نمود  
تا که دید او یوسف خود در جهنم  
صد چیه یوسف دیدی اندر بلا  
از تنم جشمش خون آغشته شد  
یا چه قاسم یا چه جعفری



پاره پاره شد تمامی در برم  
تا قیامت کر کشیم آه و فغان

چون نمانم خاک غم شد برم  
کی شود پایان چه جاندر جهان

شو قیاس کن که آه آن جناب  
ز د بقله خلق عالم التحاب

## روایت دیگر

قصه دیگر مرا آمد بسیار  
دائماً آن سید و الایثار  
روزی آن نادی بهر جن و بشر  
دید قصای جوان از شیعیان  
دست و پای کوفتند از قفا  
لعل لب بکشد و نمودش خطاب  
عرض کرد ای ره نهای عالمین  
آب بنهادم من اول در برش  
کی رود در ملت خیر الانام  
آه و وایلا چه کن تیر این شنید  
سیلی از چشمش روان شد بر ملا  
شیعیان ریزید اشک از هر دوین  
روز عاشورا ز جور کوفتایان  
آفتاب کرم سوزان یکطرف  
آتش اندر دلش افتاده بود  
هر چه گفت آن لب تشنه آب  
یاوران آنش عایله مقام

از امام چارمین زین العباد  
بود بعد از قتل بابش اشکبار  
کرد از بازار قصتایان گذر  
بد لبش بر ذکر خلاق جهان  
بسته تا سازد سرش از تن جدا  
گفت آیا داده او را تو آب  
من مسلمانم تو را از تابعین  
تا خورد و آنکه جدا سازم سرش  
ذبح کرد و کوفتند تشنه کام  
از دل پر سوز افغان بر کشید  
گفت داد از ظالمان کر بلا  
کشته شد لب تشنه باب من حسین  
بسکه آمد بر بخش تیر و سنان  
داغ آن رعنا جوانان یکطرف  
کاز دلش بر آسمان میرفت و دود  
جز سنان و تیر نشیندی جواب  
تشنه لب کشند تشنه والسلام





جان شوی که کاش از تن شد بدون  
ان زمان کانشاه کشتی غرقه خون

مهرش

عاشق کسی بود که در جهان برای تو  
اندر خیال او نبود جز خیال یار  
باشد همیشه در لب او ذکر یار خود  
گر یار از او طلب نماید سر و بدن  
خواهی اگر نشان دهمت عاشق وصال  
عشقش نبود جز همه عشق جمال حق  
هر چه یار حق بگذشت آن عیال مال  
داری علی البر و عباس و قاسم  
از زینب بیکسند و کلثوم و عابدین  
لب تشنه جان بداد و بخور دایه فرا  
جسمش خاک کز بلا و سرشش نی  
در دیر و در تنور و دیگر مجلس یزید

و اندر سرش بود همه شوق لقای دوست  
و اندر رخسار او نبود جز رضای دوست  
حاضر بود مدام دلش بر جای دوست  
بد بد تمام را بره اقتضای دوست  
باشد حسین که کرد سر و جان فدای دوست  
مقصود او غایت همه منتهای دوست  
از هر چه داشت ز کجاست تمام پای دوست  
تا آورد بجای همه عهد و وفای دوست  
و از کو دکان گذشت ز سر رضا دوست  
تا آنکه نوشد آب ز آب بجای دوست  
خود کشته غرق بجز وصال وفای دوست  
بودی لبشش مشغول ز کز و ثنای دوست

شوقی بود ز عجله محبان شادین  
کوید سر و تن همه جانم فدای دوست

ملینو در سینه خود بر ترک علایق و تحریر کز جامه ال عبا

آیدل از قید محبای نه باز شو  
خویش را ز آرایش تن پاک کن  
عمر رفت و قوه رفت و جان برفت

ز این قفس یکدم تو در پر واز نشو  
جامه کبر و منیت چاک و کن  
هم تو را آن نور چشمان برفت



|  |  |
|--|--|
| <p>میسود پامان نور این زنده کی<br/>         عمر تو مصروف شد در اینچمنان<br/>         چند در خواسته دی پدار شو<br/>         چشم را از کریم میکن بچو جو یی<br/>         کریم بر هر درد پدرمان دوست<br/>         رتکار ری خواهی اردر نشایتین<br/>         کریم کن بر حسن و لب تشنه گان<br/>         شد جدا از جسم پاک او سرش<br/>         کریم کن بر شاه پی غل و کفن<br/>         شد سر پاکش بک نیر ه<br/>         کریم کن ابر بر عباس رسید<br/>         کریم کن بر اکبر رنیا لقا<br/>         کریم کن بر اصغر لی شیر او<br/>         کریم کن بر زینب خونین جگر</p> | <p>دارمان خود را از این در مانده کی<br/>         در خور و در خواب لذات زمان<br/>         بهشتی تا کی دیی بهشتی ر شو<br/>         و این بدن از اشک نباشد شوی<br/>         چشم کریم منسلح منسلح حد است<br/>         کریم کن بر شاه مظلومان حسین<br/>         انکه شد مقتول از تیغ و سنان<br/>         ماند اندر خاک و در خون پیکر ش<br/>         آن عزیز در مانده از وطن<br/>         از حنا و ظلم قوم اشقیاء<br/>         انکه شد از زنده کاسینه نا امید<br/>         کریم کن بر قاسم کلکون قبا<br/>         کریم کن بر خلق حورده میر او<br/>         کریم کن بر آن عیال در بدر</p> |
|--|--|

شوق باین کریم بر شاه شهید  
 تا شوی در روز محشر رخید

### مصیبت

|   |  |
|---|--|
| <p>چاک چاک از دم شمیر و ستان کشته نش<br/>         وار غلش و در و دو سو فک از دغش<br/>         شده چو بخانه ز نور بتن بر غش<br/>         که نداد دست کسی غل و کمرده کف نش<br/>         نبود جای درستی تمام بدش</p> | <p>کیست این کشته که خون کشته و ان از<br/>         کیست این کشته که کردید جدا سر خا<br/>         کیست این کشته که غش بود از جگر<br/>         کیست این کشته که افتاده بر خاک شا<br/>         کیست این کشته که از بین آید</p> |
|---|--|





کیست این کاشته که باشد پیلیمان زما  
این جبین است و بود سبط رسول دورا  
این جبین است که جسمش شده پامال جفا  
سراپکش بر نی بلبش ذکر خدای  
گاه باشد نظرش جانب خواهر ز قفا

خاتم دوست بریده همت تن ابرش  
که بداده سرو پیکر بره ذوالمندش  
بر سر خاک پامان باشد و طمش  
هر دو چشمش سو یک اکبر سرش بختش  
که کند کریم باطفال کشیده مختش

شو قیاس کن از این غصه رقصه که شد  
خاک تیره بر عالم داین بختش

### ای غزلت

ای تشنه لبان کوی تو مارا هوس  
کرد بد روز جزا دوست با خلد برین  
پی تو مارا نفس نیست در این دار قفا  
کوش ما جلد بودی تو ای جان حیار  
عاشق روی تو را شهد شکر نیست لذت  
هر که را دوست نیست خلد عذاب  
ز سرافیل و زمیکال دیگر روح الا

وارد و عالم همه مارا سر کوی تو است  
پیر خست خلد برین در بر ما چون فست  
هر کجا کوی تو شد کوی هزاران فست  
چون مسافر که دراکوش با یک خست  
سر کوی شکر و عاشق روی تو فست  
یاد رت یار خدا تا کس اگر با کس است  
همه در کوی تو دور و دور و چون فست

شو قیا مال و افغان بنا بر حسین  
که یقین روز جزا بر تو فرادرس است

### امر شیه بچار پیه

ببار و عید و عالم لاله زارا  
دمیده گل زهر بود در گلستان

زمان عیش و مری و هر آرا  
بشور و چو بلبل هر کنار آرا



|  |   |
|--|---|
| <p>             بهر جان بگویم مردم بصحرای<br/>             دلی بر ما حرام این غنیمت و شکار<br/>             که ماه ماتم سلطان دین است<br/>             دلا بنما کدر در کمر بلا بین<br/>             ز پی آبی خزان کلزار زهر آ<br/>             مرا خاک سیه بر سر که از کین<br/>             کل جسم حسین کردید صید ک<br/>             سیکنه ایچو بیل بر سر او<br/>             بنالم ایچو بیل بر عتاس<br/>             کتم زاری ز ما کایه می<br/>             بیزم اشک ماتم بر قاسم<br/>             قغان از غنچه لبهای صفر<br/>             دو بیل کلزارین رفعا           </p> | <p>             پر از سیمین عذاران مرعرا<br/>             دلی بر ما سیه این رفور کار<br/>             دل عالم از این ماتم فکار<br/>             کل و بیل در آنجا پشمار<br/>             یکی در خون یکی کلگون عذار<br/>             کل زهر آنجا رخس و جارت<br/>             تن عریان بروی خاک غار<br/>             ز جور ستم کافر اشکبار<br/>             که جسم چون گلشن افتاده حواری<br/>             که سید از فراقش تهرات<br/>             که نودا داد و کف از خون کار<br/>             که پر مرده ز تیر خسر دار<br/>             یکی زینب کی کلشوم رار           </p> |
|--|---|

نور اشتهای کجا باغ و کجا راغ  
 ترا کلزار زهر آه لاله زار است

### مرثیه غزلیه

|   |   |
|---|---|
| <p>             نه بیل باغ و نه کلزار دارم<br/>             نه در سرست شوق کستانم<br/>             هزاران شکوه از جور زمانه<br/>             مرا کلزار باغ کربلا بس<br/>             از آن کلامای ز کازنک زهر آ<br/>             من از سیر حسین و جسم پاکش           </p> | <p>             که اندر دل غم بسیار دارم<br/>             نه در پا طاقست قمار دارم<br/>             و زین چرخ جفا کردار دارم<br/>             که آنجا لاله کلزار دارم<br/>             بچشمان اشک سبیل آثار دارم<br/>             غم افزون دل انگار دارم           </p> |
|---|---|





رخل قامت می زون عیاب  
ز سر و قد و از کیسوی اکبر  
ز جد سبیل بر خون قاسم  
از آن لعل لب و حلقوم اصغر  
در آنجا بیست و پنجون یکینه  
ز بهر زینب و سجاده محزون

بدن بس ناله های زار دارم  
هزاران آه آتش بار دارم  
پراز خون جبهه خوار دارم  
نفا نهان همچو بیمار دارم  
بشور و ناله گفتار دارم  
رخمی زرد و بینی سپار دارم

منم شوی که بهر شاه مظلوم  
همیشه در ده خوشبار دارم

### غزل

عشق روی تو چو پادشاه دل با جا بگر  
من نه آنم که کنم مهر تو از دل پرور  
من نه آنم بخدا بجز تو از جور قریب  
خال شکن تو زرد داغ بقلب عالم  
سوخی از جلوه تو بود که اندر شب روز  
آفتاب ز غم بجز تو عالم من زار  
جلوه کرد چه رخ تو بصف کربلا  
آنزمانی که رسید بخت نیزه و تر  
آه کار غصه تو روزین آمد شب تار

دل و دین و شرع از کف ما گرفت  
در دلم روز از دل بجز تو ما واک گرفت  
ز آنکه عشق تو دل جلا عدا بگرفت  
سرو زلف تو همه عالم بالا بگرفت  
ایین گفت و می یزد نهینا بگرفت  
غم هجرت بجز اجله جانها بگرفت  
گویه دما تم و غم در هر جا بگرفت  
تیره کی جلد جهان چو شب لایا بگرفت  
ایشه تشنه لبان شور تو سر ما بگرفت

شوقیا شور حسین است که اندر سر تو  
ورنه این غصه و غم نطق تو کجا بگرفت

### غزل

یار من طره زلف تو عجب حسین است

خال هندوی لبه که چو شکر است



دل من جای تو شد از چه تسلی شد  
عاشق یکه تو را خواب حرام نمیشد  
لطف بنام غم زده زار حسرت  
طالب یکه تو شد طالب دیدار شد  
هر که بوی تو دارد دینش از پیشتر  
تو که دار ای جهان رخ پری دینش  
ای دریا که عین غصه و غم می کشد

کاز غم هجر تو در روز و شبان غلین است  
اگر خوابش نبرد چشم من و پروین است  
که ترا هر وفا بشود مسلمین است  
بهر عشاق تو با الله نظر حقین است  
هر که را مهر تو آتش نیست و یون و رین است  
و از چه رو چشم تو صد پاک و بخون کین است  
که لب خشک و سرت نوک سنان دین است

شوقم من که شب و روز ز بهر زین  
چشم را شکستم زرد و دلم خوینست

غزل از زبان حال حضرت زینب عاتون

خیالت ایته خوان سر پرون خواهد  
اگر داغ دل خلق جهان اندر عیان آید  
ز داغ اکبر ناپیده کام نوجوان تو  
پیش اسکم بریزد از دو چشمم بر بخت  
ز ضرب سیلی ز جبر لعین و شمر بدختر  
ز بس سرگرم مهران تو ام هر جا کنم روی  
بنالم از غم قل من روز و شبان جانان  
اگر پرون رود از دل مرا عقل و سر و تن  
بچار و آورم کار هر طرف استاده عیدم

غم بجزرتو تا محشر کم و افزون نخواهد  
 چه داغ قلب زار ز لب سخن نخواهد  
 یقین دامن چه لیل و دیکری مجنون نخواهد  
 چه این چشمان خون آشان بر خون نخواهد  
 کلی چون چهره این کو دکان کلکون نخواهد  
 بمن فرقی میان محضر و ناموس نخواهد  
 که در عالم ولی چون این دلم بخون نخواهد  
 روا باشد ولی عشق تو ام برون نخواهد  
 که ظالم تر ز شمر و خولی ملعون نخواهد

شهادت نام تو را باشد غم از آن نوحه کرا تا  
یکی از آن میان چون شو محزون بگردد

غمناک  
 زبان حال خسته  
 بیجا میرود  
 یادوران که نه خجسته  
 خاک غم بر رویتا  
 نمی غلط تفهم رود  
 بیسلا میرود  
 بادل سپید و باریش  
 زاده ز راه زاریست  
 سوزش تا سر پنهان  
 عمده اش ز غیب بفرمود  
 کای خدا این جان ز غم  
 هر که بود اندر هر روز  
 دل بود کجاست  
 مادر زاده اش غم عالم  
 نوجوانم سوی اعلا  
 چاه و گردوم تا شدای  
 سیم از دست بجای  
 با که گویم دور و پسران  
 حاصل عمرم بهین  
 بلکه سر زانست از  
 خود از غم زانست  
 بیکه سر زانست از  
 خود از غم زانست



## غزل دیگر

دلی چاشت پر از خون آری تو دارم  
 تو شاه کشور غنی کز بسوی غریبان  
 سر تو نوک سنان محو افتاد من از غم  
 چه کوه و دشت و سیاهان چو نام کوفه ویرا  
 بطاق بر دیر نور تو که مستلک من شد  
 ز بزم این زیاده ویزید و خانه خویله  
 همان نه آری تو هر طرف بناله روئم  
 چه عیبت چاره ز جور و تبت و طعنه دشمن

چو سیل آشک و چشمان بجز روی تو دارم  
 سپهر چنان ز دل جان مکان بکوی تو دارم  
 نظر بر رخسار چون مشکبوی تو دارم  
 بر کدر که کنم رو نظر بسوی تو دارم  
 که در تمامی حالات گفتگوی تو دارم  
 بدید راهب ویرانه صبحوی تو دارم  
 تنی امیر و دلی در کند موی تو دارم  
 و لم خوشتر است که عشق بخون تو دارم

روم اگر سر حرم تو بناله و زاری  
 در این زمانه چه شوقی رنای کوی تو دارم

## غزل دیگر

از سر کوی تو من ای شه جوان بروم  
 آدم با تو دل شاد و رانیدشت بلا  
 آدم با تو برادر بد و صد غرت و ناز  
 آدم با تو و عباس و جوانان رشید  
 با سیری ز سر نفس تو ای جان غیر ز  
 نه جان داغ ترا در دل پر خون دارم  
 نه همان داغ جوانان و تو بر دل باشد  
 خیز از جا و نظر کن که خواهر خوش

نه بخود میروم با طم فسرادان بروم  
 بادل پر عن و دیده گریان بروم  
 ایندم از نزد تو من باتن عریان بروم  
 با سنان و همرو شکر عدوان بروم  
 بسوی شام و سو کوفه ویران بروم  
 دل پر داغ من از قتل جوانان بروم  
 با غم و ناله و فریاد غمیشان بروم  
 که چو سان از بر تو بادل روان بروم

بنیات حسینی است امید شوقی

که از این دار فنا خرم بخند این بروم

ایضا





یارب از حسیت که این دردم را در میان  
چکنم که ز غم بر سر و بر سینه زخم  
اینکه سوز دلم از قتل شه تشنه است  
چونکه عشق شه دین میکشد هر سوی مرا  
چکند ز غیب لخته که بعد از شه دین  
هر طرف کوشم هم می شنوم بایک سرو  
در کف شمر دغا خوار و اسیرم ز جفا  
واع عباس و علی اکبر و قاسم بدلم  
ای خدا آگهی از حال دل ز غیب زار  
آه از این غم که سرور دین شد سر نه

از چه حیران من غم زده را با یان نیست  
که بسر تکلیفم ز آن همه یار ان نیست  
از اسیری و غریبی و تن عریان نیست  
و یکرم غصه وار و شدن بران نیست  
بهر اوصیه و قراری و سر بیان نیست  
و از و کروی بجز آه و غم طفلان نیست  
یک نفر یار مرا ز این همه عدوان نیست  
کمتر از نهره و شیشه و دم یکان نیست  
که بدوران و کرم کار خیر افغان نیست  
بد خشایانی او مهر و مه تابان نیست

شوقا غصه مجور زانکه تران ز خدا  
جز حسرت و بدتر شایع از غصیان

غزل از زبان حال بر ملا خایم لیلای خواتون

بسکه عشق تو زده بر رو بر جان تنم  
ای تو نو باوه زهر آؤ کل باغ رسول  
در پابان عنایت و اله و سرگردنم  
آن چنان بجز تو ام بجز از خویش نمود  
ویدی آخر فلک از قیسه پیدای زید  
و او از این غم که ز کرکان صدف کیم بیا  
کاش بکذا شقتم شمر در ایندشت بلا  
گرچه از سوز عطش مرغ دلکش کباب  
حسرت شادی تو ماند بقلب لیلیا  
شوقا خاک بر کن ز غم بشه رسول

کشته ام بجز از خویش و ندانم که منم  
از چه کردی ز غم خویش قرین محنم  
بچو مجنون که نباشد خبر از خویش تنم  
که نباشد بجز از ذکر محالبت سخنم  
بر سر خاک فلکند این قد سرو و چمنم  
کشت صد چاک تن یوسف کل پرهنم  
تا شود در سر کوی تو علی جان و ظنم  
لیک آتش زده از فرقت خج و در بدنم  
شد خزان عمر تو ای تازه گل یاسمنم  
تا دور روز جزا اجر تو را ذوالسنم





## غزل از زبان حال غیاب یکسره خواندن در حسرت

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| بر رنج زردم از وفا از چه نظر میکنی    | از چه ز حال زار ما یاد دیگر میکنی  |
| ای بقدای کوی تو چشم هر سوی تو         | سوی عیال مصطفی از چه گذر میکنی     |
| روز مرا چه شام من شام مرا شام         | از چه ز مهر ما دما شام و شام میکنی |
| کشته غم را به نترلم خون شد از غمت دلم | مهرم ما بسوی ما از چه سفر میکنی    |
| عابد زار حسنه را از نیک دل شکسته را   | از چه تو فارغ از عیال جان میکنی    |
| بهر خلاص یکسان خویش تمام غم زبان      | گو سزید از خدا از چه حسرت میکنی    |
| حال که آمدی بسر سو عیال در بدر        | کو دکن غم رسیده را از چه خبر میکنی |
| از غم تو قدم کمان خون زد چشم از تو    | بر دل شمر عیال از چه اثر میکنی     |

شوقی زار میو امیکند از غمت نوا

سوی وی از ره وفا از چه نظر میکنی

## مثنوی در بیان اشرف عشق و حال عاشق و عشق ایا هم بقاء ملک عیال

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| هر که را عشق لغای دلبر است    | ای بدل خوش تیغ و حجر است     |
| هر که را باشد سر سودای دوست   | جان و دل یکسر نماید جای دوست |
| هر که را در دل بود ما وای یار | غیر بارش کی بدل باشد گذار    |
| ساکان را بر خطر آید پیش       | تا رساند خویش را بر یار خویش |
| عاشقان را کی تن راحت بود      | غیر ذکر دوست کی عادت بود     |
| عشق سالک را بود بهتر و نیک    | عشق عاشق را کند خوار و نیک   |
| عشق دوی بر تمام انجاست        | عشق ظاهر را از اوصاف است     |
| عشق سالک را کشاند هر کدر      | عشق عاشق را کند بدست         |
| عشق منظور از التماس بود       | عشق جام مستی مطلق بود        |
| گرچه تن از عشق باید مرده کی   | لیک یا بد عاقبت مرده کی      |
| عاشقان وصل رویی در دل         | بگذرند از جان و فرزند و مال  |



|  |  |
|--|--|
| <p> ساک و مسلک نای راه عشق<br/> بردار شرب بسوی کربلا<br/> کردار هر سوی سد چاره اش<br/> جسمش اندازد بیدار گاه دوست<br/> تیر کین آید بحلق همسرش<br/> قاسمش بندد ز خون سر حنا<br/> غرق خون سازد ز تیغ شرکین<br/> داد یکسر در وفای عهد یار<br/> ناگندش همچو خور نوک سنان<br/> گاه در طشت طلا بنمود سیر<br/> زینب پدل کجا و هر دیار<br/> بی حجاب اندر بر کفار برد<br/> تا که شد مشهور نزد خاص و عام<br/> تا که باشد مابسر شاه شهید </p> | <p> همچو سلطان بخت شاه عشق<br/> عشق او را با غم و رخ و بلا<br/> عشق بنمود از وطن آواره اش<br/> تا کند صد بار دشن در راه دوست<br/> تا کند صد چاک جسم اکبرش<br/> و تن عیا بشر کند از تن جدا<br/> یاوران و نوجوانانش ز کین<br/> خواهران و دختران کل غدار<br/> داد سر از عشق حق بر کوفیا<br/> که ز عشق اندر تنور و گاه دیر<br/> گر نبودش عشق وصل کردار<br/> عشق او را کوچه و بازار برد<br/> عشق او را برد اندر شهر شام<br/> عشق او را برد در بزم یزید </p> |
|--|--|

عشق ثقیل بهر شاه شنب  
میند مردم بجانیش صعب

در خطای مرتبه تقاء همصایب خیر است الشاه

|  |  |
|--|--|
| <p> کن یاد از دو لعل لب الحسین<br/> بگرست خون فلک بدو چشم تر حسین<br/> عباس آن برادر نام آور حسین<br/> خاتم ز قحط آب علی اکبر حسین<br/> تیر سه شعله بر کلوی صغر حسین<br/> لعنت بشمر قاتل بد اختر حسین </p> | <p> ای بلیر و نوش کن ای زکریا<br/> از تشنگی سوی فلک رفت تار و پاش<br/> ای و امصبتا که لب تشنه شد شهید<br/> خاکم بسرا ز اندم آخر که یکسید<br/> آه از دمی که حشر از جای آب زد<br/> ای نوش شعله بگو با فغان و آه </p> |
|--|--|

ثقیل چو آب سرد از آنکه جان بداد  
از نوز تشنگی آید یاد حسین



## محببت

|  |  |
|--|--|
| <p>یکدل بدو خوش ز تو ای زور کار است<br/>یکسر نهاد تا که نسال در جور تو<br/>اند اندیام مرسل و از اولیاء حق<br/>از آل مصطفی و ز اولاد مرصحنی<br/>و اینی که بر حسین عزیز تو چون رسید<br/>آه از می که که برون شد ز خیمه گاه<br/>آمد میان معرکه و گفت کای کرده<br/>آخر نه من سلیل رسولم که از جفا<br/>باید بکجه گاه من از سوز تشنگی<br/>باره دیدم نابروم یا دهمیدم آب<br/>دانم که نیست حسم شمارا بدل دیگر</p> | <p>باله که بردار تو بهیج اعتبار نیست<br/>یکپایی نیست آنکه در او از یو حار نیست<br/>یکتن نه آنکه با ستم تو در حار نیست<br/>چشمی بمانده آنکه ز بواشکار نیست<br/>دل نیست آنکه از غم و اندوه نیست<br/>هر سویی دید کنش غمگین نیست<br/>از چشمت در شما خبر از کردگار نیست<br/>دیگر مرا نه غم خور و دیگر دیار نیست<br/>بنود کسی که در جگر او شرار نیست<br/>دیگر مرا متقاوت کار زار نیست<br/>دانم که خوف بر همگی از شمار نیست</p> |
|--|--|

شوقی تو هم بنال زبدا و روزگار  
عسرت بکیر ز آنکه بوشش در نیست

در مناجات آن برگزیده و و و و با حضرت معصوم و خود

|   |  |
|---|--|
| <p>آن پنج فیض و عین حاجات<br/>بر خاک خمین خویش بنهاد<br/>گفت ای که بجز تو نیست معبود<br/>ای یا ورسپسان مظلوم<br/>ای از تو دوای درد من<br/>تو قیق ز تو سعادت از تو<br/>این ناله ام از غم جوان نیست<br/>اگر اکبر من هزار بودی</p> | <p>کردی بخدای خود مناجات<br/>پس خون دل از دود بکشد<br/>فیاضی تو بخت تو مستحود<br/>ای غمخوار عاشقان منموم<br/>سوی تو دعای ستمندان<br/>فیض من از این بجا دار تو<br/>یا از غم قتل یا ورسپسان نیست<br/>صدای صغیر شیر خوار بودی</p> |
|---|--|



یکسره هست نثار کردم  
صد بار اگر تنم شود خاک  
گر سر بر نذر منما نم  
گر قلب من از عطش کماست  
گر خون رودم ز تن چه چون  
چون عشق تو ام بحیث جان  
ای بر همه حال من تو دانا  
این حاجتم از کرم روا کن

قربانی کوی یار کردم  
ذرات تنم اگر شود خاک  
منوذ کر تو بر زبان پرانم  
گر دیده ز سوز دل پر آب  
شو قم تو لطف لطف افزون  
کی باک ز تیغ و هم نشان  
و صل تو مرا بود ممتنا  
و ان عهد که بستم وفا کن

بگذر ز کناه سحر نام  
و از شوی قی زار نا توانم

و نیز از زبان حال آن سرور پالین حمد علی اکبر

ای مازده جوان من جیف اندر غنایت  
بودی تنم چون جان ای لیل خوش الحان  
رفتی ز کفم پرون کردی پدرت دلخون  
بمخون شوی مادر زینب بر بند بر سر  
ای یوسف کنعانم قربان منت جانم  
تخا چه بسته این لعل لبان تو  
بر خیزدی از خاسویم نظری بنما  
رفتی و شد راحت از رنج و غم دنیا  
از بعد تو خاک غم باشد بر عالم

بر کو که خاک افکند این قام زیست  
خواستش مرا ایشی بر کوه شد آوایت  
از چپش شده پرون زلفان من سبایت  
پسند اگر بر خاک این سکر غنایت  
صد چاک ز کرکان شد جانایم غنایت  
و از سوز عطش آتش بر قرمه سر پایت  
افشاده چرا از پاسرو چمن آریایت  
مانده بدست تنها اندر کف اعدایت  
پنم بچه میان خالی دیگر جسم حایت

شویی نه همی کرید در ماتم تو جانان  
خلق همه عالم شد اشغه و شیدایت





# از زبان حال امام تشنه کام در مناجات با ملک علّام حسّاس

حسین تشنه کام گفت روز عاتق

رسیده وقت که ببار خوش

پوست چاره ز پیدا و لشکر کوچه  
آب نیست بستر که تا وضو سازم  
طلب کنم ز خدا تا کند بعد و فا  
رسیده وقت که بدهم ز اکبر و صفر  
بعد خویش که بستم وفا کنم امروز  
پیش چشم عدو ز غیب یکسره زار  
رسیده وقت که تا سر دهم بشمر و غا  
ببار رسیده زمانی که در ره داور  
رسیده وقت که شوقی فغان کند غم

تصرعی بر حی چاره ساز کنم  
ز خون خویش وضو سازم و غار کنم  
کف نیاز بدرگاه او دراز کنم  
و ز خزانة خود پیش بار باز کنم  
مقام هستی خود نزد او نیاز کنم  
سوار ناقة عریان پی جهان کنم  
بخاک و خون بدن خویش طراز کنم  
دو دست خفیش بر ساربان دار کنم  
که تا شفاعت او نزولی نیاز کنم

## شعری در محبت حضرت ابی الفضل العباس

ایها الاخوان من اهل العقول  
تا بگویم بر شما من سر بسیر  
آنکه بعد از رحلت نبی و روان  
در خزانة آن شه با اقتدار  
بود بر آن لوح نقوش خطی  
اول آنکس کاوند و ملک و مال  
و دم آنرا کش نیابد پیر  
بود این مضمون سطر توین  
هر که را نبود برادر و جوان  
ای عزیزان خاک غم بر سرید

ای شیخ من قابل اذا یعول  
این سیند ستم زار باب سیر  
خبر و دانا خدیو عدل ران  
در خسر دیدند لوحی زربکار  
این مطلب در سطر مخفی  
نیست او انزو مردم قدر و حال  
نیست او را در جهان نوبصر  
کا و بود بهتر ز صد در ثمن  
نیست او را قوتی در بیم و جان  
یاد از سلطان که در کشید



آه ز آدم گمان شاه جید  
رفت از دل صبر و ارجمند توان  
هر طرف رو کرد با قلب فکار  
صفت صفت زان قوم کافر برادر  
دید صد خاک او فاده بکشت  
هر دو دستش از بدن کشته جدا  
بر سر صد پاره جسم او نشست  
بعد تو دیگر نباشد چاره ام  
ای برادر ای بهر غم یار من  
که جدا کرده دو دست از یک دست  
رفتی و داغست چهره تری بر دل  
دانم از بعد تو این قوم شریر  
شوقی از قتل عباس چون

تاله عباس از میدان شنید  
شده و آن سوی برادر با فغان  
بادل پر خون و چشم همکبار  
تا که روی جسم آن سرور رسید  
غرق در خون جسم و چشم اظهر شد  
تیر کین بر چشم او بنموده جای  
گفت جاننا از غمت چشم شکست  
خوار و زار شکر خو خواره ام  
خیز و بگردیده خونبار من  
کو که شکست از عمود کین سرت  
زنده کانی بعد تو بس شکل است  
مینماید اهل بیت من اسیر  
تاله کن و از ماتش بنما فغان

### غزل

بر اهل بیت شور محترمه  
قد سلطان مظلومان گمان شد  
بزد بر سر زخم نیلا و گفتا  
فلک بگریست بر حال شهین  
کاغم انکه از خست پریشان  
ز دغش خاک بر سر کرد زهر آه  
ز مانک تاله و افغان زینب  
کل شوقی عجب شد باغم او

چو سوی جیمه نقش اکبر آمد  
دل پر خون بچشمان تیر آمد  
که از قتل پسر عمرم سر آمد  
چه در خر که بجان مضطرب آمد  
بدشت ماریه سمن پر آمد  
حسن باناله کربان حیدر آمد  
تزلزلها بر سرش داور آمد  
که بر شاهین ماتم کر آمد





## از زبان خدیجه در مادر

|  |   |
|--|---|
| ای کجی غرق که جان برادر خدای توست<br>از چه افتاده برادر زن چاک سر خاک<br>که چنین چاک نموده است ز شمشیر زنت<br>خواهم این پیکر خدای تو بوسم من زار<br>چون قوی نوزد دل فاطمه و سبط رسول<br>آن کهن جلوه که بمنود بدون از دست<br>چکم که نکم ناله و فریاد و نغان<br>ساربان کرد جداد دست و سرت شمرید<br>من غمزه شدای جمال نوشدم | من ماتم زده را بر سر سودای توست<br>خیز از جانی زغانی که زمین جای توست<br>یا مگر خوف زحق در دل اعدای توست<br>چکم های مکی بود در اعضای توست<br>بر سر خاک سیه نزل ماد ای توست<br>از چه یکبار و دیگر در زن بیای توست<br>که مکی جای درستی بسراپای توست<br>خوبهای تو بجز خالق یکسای توست<br>نیست یکتا که ز جان دالو شیدا تو |
|--|---|

شوی غمزه تنه ببالد غمت  
کو سری آنکه در او غمزه غمغای توست

## نیز از زبان حال عصمت و او را برادر

|  |  |
|--|--|
| ای روشنی دلم برادر<br>از کردش بی ثبات کردون<br>کردیده زلف رفت جمالت<br>ما عازم کوی نه ایم و بوسیر<br>کرد و ر شوم جسم پاکت<br>اما حکم که هست چون ماه<br>از نوک سنان کشای چشمی<br>کر خوار کنند پیش ارایم | کی من ز تو غافلم برادر<br>شد هجر تو حاصلم برادر<br>ظلمت که ه منم لم برادر<br>بنشان تو بمحکم برادر<br>بار اسس تو خوشدم برادر<br>بر سیر ه مقابلم برادر<br>بنکر بسلا سلم برادر<br>مهر تو نه بکتلم برادر |
|--|--|

سیده تو شفا چشم شوی  
ای حل ز تو مشکلم برادر



## نیز از زما بحال آن نصیب حیدر

|  |   |
|--|---|
| برادر سیه از داغ تو نوان تپ و سکریم    | دل از آتش عشق تو بریان است و سکریم        |
| چو مجنون بی سرو سامان بکوه و درخت گریه | بهر سو بگریم پتو پیابان است و سکریم       |
| مرا تا جان تن باشد ز هجران تو میالم    | پا بگر که جسم بی تو چنان است و سکریم      |
| چرا ز غیب تنالده زانکه جسم چاک چاک تو  | بخون غلیظه و بر خاک و عیان است و سکریم    |
| سریاکت بنوک نیزه اندر پیش روی من       | بایمی در جلوه همچون ماه تابان است و سکریم |
| الا ای قافله سالار هنگام خیل آمد       | برای پیکان ایام هجران است و سکریم         |
| ز جابر خیز و بنشانم بجل ای برادر جان   | بهین خواهر بیان قوم عدوان است و سکریم     |
| پایای یاریان بهر خداداده محبت شبرا     | که همگام و داع نوحه ایان است و سکریم      |
| خدا را ساریان آهسته تر میران که پمارم  | بروی ناقص همچون پدلرزان است و سکریم       |
| شب تاریک و دره دور و بر نه چشم طفلان   | بر وادی برار خار غیلان است و سکریم        |
| گرفتارم بچنگ دشمنان اند هر طرفی ترب    | ز هر جانب بگوش افغان طفلان است و سکریم    |

بنال ای شوقی ایران غم که ز لبت یاور

زمان فرقم از گوی یاران است و سکریم

## در آمدن مرکب امده بسوی خیار و بیان حال عترت رسول امام

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| آمد بسوی خیار چون مرکب ساین       | با پیکر ز خون مجروح و در گشته رین    |
| از صیحه دشت بلا یکباره بر سر گرفت | ز دبر دل پیکان تر غم آتشین           |
| پرو شد از حرم بانال و مود و آه    | گفتند و اغریه یاعصمه الخاضعین        |
| ما پیکان چن کنیم در چنگ این تاکن  | در پیش قوم دغا کشیم خوار و خزین      |
| آن یک بینه زان آن دیگری موکنان    | فریاد آن پیکان شد بر سمار زین        |
| ای مرکب با وفا کو غمخور و یار ما  | کوشاه و سردار ما کو خسرو بی معین     |
| لعل لبش نشسته بود سیرا شد از فرات | یا آنکه لبش نشسته داد جان بجان آفرین |



بر بند لب شوق از این غصه جان کداز  
کاند ز لرز لرز قناد عرش خدای حسین

## فی وقایع یوم العاشور متضمنه الکلمات رب العفو

اینها الباکون والاهل الفراء الحاضرون  
صبح عاشورا چه سر زود بر حسین و یاوران  
خود برو شد از خیم یا لیستی کنت معه  
و از مفاد حسنا الله ربنا نعم الوکیل  
پس ای از کبوا یا خیل از بطنان عرش  
ان قیلتم فی سبیلی لا تخافوا و ابشروا  
کفت پس اخوان نامی را که حیو اللقیال  
جانباری خود از جان و دل چو خستند  
آن کی کفتی هلموا انعم اجر العاقلین  
آن گوی بروی بر دیکری بقت کرفی در صفا  
دیکری گفتا که انا قد تخاف ربنا  
چون شهید از کین شدی کین بر اخوان الصفا  
نوبت آمد چون بار الله سبط المصطفی  
یکس و تهمار و ان شد سوی آن قوم منزل  
بهرجت کفت با آن قوم سو فاسیقین  
همن آل الله فی الضبط یا قوم ارجو  
از چه کشید این جوانان مرا از ظلم و کین  
دید چون فظا غلیظ القلب مرا انقوم  
چون که دانم لا یضیع الله اجر المحسنین

گویم از بهر شمار این مصیبت فاسمعون  
کفت سبحان الذی تمسسون تصون  
دید فی طغیانهم اعداء دین یعصون  
دید انصار کرامی را عباد مکرمون  
زد بکوش هولاء الراکعون الساجدون  
یا عبادی ان خدا لله هم المفلحون  
انتم الاحیاء طرا عند فی رزقون  
شده دادی بیکدیگر و کافوا یصلون  
دیکری کفتی که منحن الشاکعون اولون  
کفت هذ الیوم یوم القیل کسم توعلون  
اولیاء الله لا خوف ولا هم یخزونون  
شاهدین مکرست کفت انا الید و الجون  
شد متسا کفت پس نالیت قومی یعلمون  
قال رقی اشهد علی ان قومی کذبون  
ادعونی و انصرونی ما لکم لا تقون  
بر عیال مصطفی قتل تعلموا ما فاعلمون  
جده اندر خاک و اندر خون و انتم منظرون  
کفت یا قوم اتقوا الله ما لکم لا تبصرون  
اقلونی اقلونی و افرام الله قرون



اِنْ قُتِلْنَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَا قَاتَرْنَا  
پس گفتدانی آنا العطشان ای قومین  
رو نمود آنگاه سوی خالق کیا و گفت  
چون قنادرین بر خاک خور سجد  
تشبیه جانده و شمشیر سر جدا کرد از قفا  
رستنا آگشت از کمال محنت غنا العذاب

قَالَ اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي طَلَالٍ وَغَيَورٍ  
کس نداشت آب اذ کاوا بهر ستمشون  
ان قوم استضعفونم کاوا و ایتوان  
گفت تالمستعان عما يقول الظالمون  
و سيعلم الذين ظلموا انهم قايضون  
در کد از شوقی و حشر و انا مؤمنون

هر چه گفت فل

### غزل از زبان حال حضرت سیلا بالین جدید علی الاکبر

ای مازه جوان تو خط تو شرم  
رغنا پسر  
چون نور دو چشم تو بودی ماد  
ای شمس خمر  
بر کو چکنم من از فراق بجایان  
ایسر و دن  
بمخون شود از فراق رو سیلا  
ای ماه لقا  
دروا که ندیدم بجان شادی تو  
دامادی نو  
آخر من غمیده کجا و بازار  
هر شهر و دیار  
مادر شده از غم تو پر خون دل کن  
غم حاصل من  
شوقی ز غمت بود شب و روز  
دل پر خون است

رفتی و ز فرقت تو غم شد کرم  
رغنا پسر  
رفت از غم هجران تو نور انصرم  
رغنا پسر  
از ماتم تو بسین که خوشد حکرم  
رغنا پسر  
هرگز نرویی برون ز منظرم  
رغنا پسر  
مانده هست غم تو در دل پر شرم  
رغنا پسر  
بروندی بر لباس و سحر شرم  
رغنا پسر  
بسکه که چو سیل بر دایران شکستم  
رغنا پسر  
فریاد و فغان کند چو مرغ محرم  
رغنا پسر

شوقی از وضع زمانه کویدم با خدای  
زبان کشف عذاب العذاب و انا مؤمنون  
خ





## در امر امام علیه السلام بهر آنچه خواهر از مقتل بخام

اگر چه اندر قلعه ریب براری یا حرم  
بر کرد سوی نیمگاه ای غمخوار چاره کان  
خواهر میا در قتلکه تا شکر شمر لعین  
خواهر میا تا بیکر آتش ام در خاک و خون  
خواهر برو اندر حرم کن مادی بر کوه  
بر کردوشین در حرم کن صبر اندر ماتم  
شد آخر عمر من وقت اسیری فتن  
از داغ عباس حجاب بکشت سرو ماتم  
شوقی تو هم بخافغان در ماتم سلطان

کشتا شد دین از جی نوح الحیام ای خواهر  
سگر کشت آه و فغان از غم سینه خرم  
با خنجر و شمشیر کین این دم جدا سازد سرم  
کار تیر و تیغ کو فیان صد خاک کتیه سگرم  
بهر تسلای زبان خبر تو نباشد یا درم  
کایندم بنید چشم من ز برای طهر مادرم  
بنما حلالم از وفا ای اندویده خواهرم  
بنموده سیرم از حیات قل علی اکبرم  
کن یاد ز آن دم کار عطر افاد و دل آردم

## غزل در زبان حال آن عصمت داور با جد را در

هرگز کان نبود که پیشو سفر کنم  
بر کو چکونه پیشو و من شام غم  
ای کاش جان ز یکوزن بر می شد  
کی هستم دهند گروه شتم شعار  
با بودن سر تو بنوک سنان کین  
دانم که جلوه ز قضا نیست شکیب  
یک دو نیست تا کنم اظهار درد  
باد صبا بر باده نیام من  
کافاده چاک جسم حسینم بر خاک  
بنما ز قل سرور دین کریمه شوقیا

یا آنکه جز تو روی بوی دیگر کنم  
جانا چسان بقوم جفا پیشه سر کنم  
آن دم که خواستم تن تو نظر کنم  
ناشت شمع ز جسم تو با شکم کنم  
دیگر چه سان نظاره بنم و قهر کنم  
در نه جهان رهجو تو ز سرفراز کنم  
اظهار در دوشش باد بحر کنم  
شاید که جد و مادر خود را خبر کنم  
جادار دانه خاک جفا فی سیر کنم  
تا خود شفاعت بر داد کر کنم

## غزل دیگر از زبان حال ضحیه





|                 |                  |                 |                  |
|-----------------|------------------|-----------------|------------------|
| ماتم یاران من   | برده ز تن جان من | ماتم یاران من   | برده ز تن جان من |
| ای شه خوبان من  | سوی غریبان کدر   | ای شه خوبان من  | سوی غریبان کدر   |
| نار و افغان من  | شد ز غمت بر فلک  | نار و افغان من  | شد ز غمت بر فلک  |
| ای سه تابان من  | چند کشم بھر تو   | ای سه تابان من  | چند کشم بھر تو   |
| از تن من جان من | شد ز فراقش دین   | از تن من جان من | شد ز فراقش دین   |
| دیده گریان من   | سوی تو باشد دلم  | دیده گریان من   | سوی تو باشد دلم  |
| این تن جریان من | از سرنی کن نظر   | این تن جریان من | از سرنی کن نظر   |
| قل جوایان من    | زد بدم صد شرر    | قل جوایان من    | زد بدم صد شرر    |

شوقی یاران من خبر تو نذار و پناه  
خبر تو نذار و پناه شوقی یاران من

### در آمدن زعفر خدشت شاه فی یاور و جواب السیر و

|  |  |
|--|--|
| زعفر بدشت کز لای آمد چو با آه و فغان     | در خدشت سلطانین آن سرور کون و مکان         |
| گفت ای فدای خیم تو جان جوایه بسیر        | افتم بده تا برکنم بنیاد از این کوفیان      |
| دارای عشق سرمدی گفتش جواب از محنت        | زعفر خراک الله پس بخت اشک از دیده کان      |
| گیرم که کشم سیر بر این قوم از حق پی خبر  | گیرم که آید از خدا بهرم حیات جاودان        |
| زعفر کجوبعد از علی اکبر نادیده کام       | آید چه کار از بهر من این زنده کانی در جهان |
| سیرم نموده از حیات قتل جوایان رشید       | پشتم شکسته زعفر از مرک عباس جوان           |
| من عهد بستم در ازل تا جان دهم در راه     | پیمان نمودم با خدا بدهم برایش یاوران       |
| باید سرم کرد و جدا از تیغ شمر چسپا       | صد جاک کرد و دیکم از تیر و شمشیر و سنبل    |
| باید که ز غیب غواهرم گردد اسیر قوم دون   | باید بشام غم رود با این عیال و کوچه کان    |
| بر کرد زعفر ز این مکان کن گریه اندر ماتم | نمود مرا حاجت یکس جز بر خدای از تن جان     |
| شوقی زن بر سر زغم در ماتم سلطانین        | کن نوحه اندر ماتم شمشیر ز اشک اندوه کان    |



## غزل از زبان حال مام

|   |   |
|---|---|
| <p> خسرو تشنه لبان گفت که حق یار من است<br/> شوق دیدار الهی سر و جانم بگرفت<br/> عهد کردم که دهم هستی خود در ره دوست<br/> من خلیل بودم که بملا قربانگاه<br/> اکبرم همچو ذبح و شده صید طشت<br/> همچو عیسی شده ام خوار کف قم پیوست<br/> بسکه از خون جوانان شده گلزنک تیز<br/> بر سینه زره رود این سر من چون چوین<br/> ساربانانما هست من از جسم جدا<br/> ای خدا بهر آسیر بره کوفه و شام<br/> کنج دیران ز جوار فتن دهم دامن<br/> رفتن کوچه و بازار و دیگر نرم نریزید </p> | <p> ذلت نفس بر لشکر دون عار من است<br/> دل من درد و جهان نمراد لدا بر من است<br/> دادن هستی خود در ره حق کار من است<br/> خود فدا قاسم و عباس علمدار من است<br/> که پریشان شده کیلا دل افکار من است<br/> نیزه خولی و هم شمر پنهان دار من است<br/> ز این بهیشت بلا صحرای کار من است<br/> پاره پاره شدن از تیغ تن راز من است<br/> که دل و دست و سر و جسم ز دوا دار من است<br/> غل بگردن ز جفا عابد سهار من است<br/> شیو گو گوگل از دیده کبر یار من است<br/> دل پر داغ ز کین ز نلیب افکار من است </p> |
|---|---|

شوقیا از چه کنی خوف تو از خشم بکوی

که حسین این علی یار و مددگار من است

## غزل از زبان حال مام لیلای خاتون مصطفی

|   |  |
|---|--|
| <p> گفت لیلای که من از ماتم اکبر چکنم<br/> کی یکان بود که داغش بدم چرخ زند<br/> گر کنم صبر و باز من ز غم و ماتم او<br/> ماند آخر دامادی او بر دل من<br/> یک طرف در دایره دیگر مگر جوان </p> | <p> بعد آن تازه جوانم من مضطرب حکتم<br/> ای خدا از بستم گردش اختر چکنم<br/> با جفا و صتم شمر شکر چکنم<br/> گر نکریم من ماتم زده دیگر چکنم<br/> یکس اندر سر هر که در محضر چکنم </p> |
|---|--|



|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| تن شاه شه آپی کفن و غسل ماند        | کز نال ز غمش تا صف محشر چکنم    |
| سراوتنوک سنان و نش افاده خاک        | کریم از بر حسین با غم اکبر چکنم |
| کر و رم کوفه دهم شام و اگر بریم     | دل پر خون سر عاقد و محجر چکنم   |
| آه از این ظلم که نمود فلک بر من زار | شده ام یکس و همون و یاد چکنم    |
| رفه است از دل من طاق و انجم         | ای خدا اگر خود دروغ زبیر چکنم   |

شوقیا ما تم اکبر زده آتش بدلم  
کو بن کز نکتم ناله مکرر چکنم

### غزل از زبان حال خسته و غمناک

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ای شه یکس و یاد که شه کربلا          | از چه سر وقت اسیران بسوی شایم        |
| آخر این جمع غریبان سرتیخت نظر اند    | جان تار تو کند از سوی آنها تو بیا    |
| پیر قوی بر فلک از نور حیات سیر ما    | از ره مهر و وفا ای که تو خود نور جدا |
| کن گذاری بسوی شام و در این گوشه ویر  | کو بخواهر که چرخ خاکف قوم دستان      |
| از غم فرقه خود دور همه شام صید من    | تا بلی ایشه خوبان را سیران تو جدا    |
| عمر ما سر شد و بجزان تو ناید سیر آخر | چاره کن در دغریبان که بهر درد دوا    |
| خبرت هست که بر ما سپید از کف عدو     | و از کف شمر و سنان آمده بر ما چه جدا |
| تن بهار کجا گوشه دیران و سر خاک      | نه بوی سایه نه پوشش نه دوا و نه جدا  |
| آه از جور و جفای سپر منهد بد ختر     | که چنین ظلم با کرد و نه نمود حیا     |

شوقی از روز زار زل کشته زیاران تو طام  
چه شود که نظر از لطف سوی او بجا

### غزل در مصیبت

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| دل ز نام سلطانی پراز خون است | دو چشم من ز غم او چه رود چون است |
| ز بهر یکس شاه نشنه کام شهید  | غمم ز هر چه تصور کنی افزون است   |





چرا سالم از این غم که از بختیای زید  
 دو صد شراره مرا افشاده اند دل  
 کسی نکفت بنب ز کربلا تا شام  
 بجا توان بیان شرح حال غریک  
 چلویم از دل پر کشت و غم لیسلا  
 بپن بچشم حقیقت بیا در قاسم  
 کنم برای سیکته فغان بر زور شیار

سرش بنوک سنان و تشنگان است  
 ز بهر زنیب و کاشوم زار محزون است  
 ترا ز بهر برادر بکو که دل چون است  
 چرا که درد و غم او ز کشته سرون است  
 ز داغ اکبر صد باره همچو مجنون است  
 که بھر قاسم ناکام خود جگر خون است  
 که خوار ز جبر خاجو و شمر ملعون است

بزن بسینه و سر شو قیای حسین  
 که خونهای ز رایش خدای همچون است

### غزل از زما نجال مؤلف کتاب

غمی بغیر غم شاه تشنه کام ندارم  
 کلم سرشته شده از ازل بدستی اد  
 مرا چه حاجت جور و قصود و ریختن  
 ز بسکه خسته دل از بهر شاه تشنه جسدینم  
 کجا برون رود از دل غم حسین عیال  
 ز بهر زنیب منطلومه و سیکند و کاشوم  
 از آن زمان که عیال حسین جگرانشین شد  
 فغان ز جور و بختیای زید و شمر خاجو  
 صبا اگر کید ز کربلا بکوبش به دین

بغیر ذکر شه دین بیک کلام ندارم  
 بجز اطاعت و طاعتی تمام ندارم  
 که غیر کوی حسین دگر مقام ندارم  
 دگر هوای ملاقات حاضر عالم ندارم  
 بغیر کرب ز بهر شه انا م ندارم  
 ز بهر عابد پیا روز و شام ندارم  
 دگر نه میل باب غم طعام ندارم  
 خجست تر بدو عالم ز اهل شام ندارم  
 که جز پیام ز شیو دگر پیام ندارم

مرا بخواه بکوی خود و مجاور خود کن  
 که جز مقام سرکوی تو مقام ندارم

ایضاً





مرا چه یاد شه پارس و تبار آید  
کنم چه یاد لب خشک و جسم چاک حیر  
بهار را چه کنم پیرغ علی اکبر  
کجار و دزد دلم داغ ماتم عباس  
چنان ز ماتم قاسم دلم ملول بود  
فغان که داغ شده کاشنه کام همچون تیر  
ز بهر زیند و چون و دایه اعمالش  
خوش آن زمان که شوم ز ایر و زر حسین  
هلا رسید نویدم ز لبیل سحری

چه بلبم برون لهما یس زار آید  
مرا سر شک چه یا قوت در کنار آید  
ز شکل سبزه سراپا خطایار آید  
هزار سال دیگر مرا بهار آید  
که گلستان بیرمن تمام خار آید  
بجست بر دل بردان شیار آید  
جهان بدیده زارم چشام تار آید  
نهال وصل ندانم کی بار آید  
که صبح از شب و تریاق هم کار آید

بخر غلامی سلطان دین تو را شوقی  
ز کار و بار جهان کرشمه تبار آید

### غزل

عشق شاه شهداء تاب سر با افتاد  
بهنای وصالش دل و دین رفت  
عشقش از روزگار شد بجهان تبت  
خر حین از دو جهان ماز خدا کی طلبم  
کل با خلق شد از طلیعت او و زاین  
بتو لای حیلینی چه کمر بر بستیم  
تا شدم حلقه بکوش در آن نور خد

آتش از شوق خوش در جگر با افتاد  
اشک چین سیل ز غم در بصر با افتاد  
کایچین حلقه جهان از نظر با افتاد  
گر بگویش ز عنایت کدر با افتاد  
غم او در جگر بر پشیر با افتاد  
نقش بار دی زمین از اثر با افتاد  
خط آزاده کی از عرش بر با افتاد

شوقیا محشر بعالم بنمایم از آنکه  
سایه لطف حیلینی سر با افتاد





## غزل

جز حسین با جهان هر چه تنیدم غلط  
 ساخت قهر خدای کوی حسین بن علی  
 مطلب غیر حسین که کشایدی تو خدا  
 جز تمنای وصالش نبود در سر ما  
 ای که هستی جهان طالب کشف رخ او  
 جز باید غنایات تشنه لبان  
 که کسی جز بتولای حسین بن علی  
 فاش گویم که بود طاعت او طاعت حق  
 که به جز از غم او یا که بجز ماتم او  
 جز برای غم و اندوه نه بکس و ناری

غیر عشقش جهان هر چه کردیم غلط  
 جز بکوشش جهان هر چه دیدیم غلط  
 ز آنکه جز او جهان که طلبیدیم غلط  
 جز ریح او و جهان هر چه دیدیم غلط  
 غیر شکستش جهان هر چه شدیم غلط  
 بخدا آما جهان هر چه امیدیم غلط  
 گوید از غم جهان ما بر میدیم غلط  
 جز حبشش جهان هر چه رسیدیم غلط  
 پیر این که جهان ما بدریدیم غلط  
 رخت ماتم که آن که بریدیم غلط

شوقیاست کین نه تیغیست  
 که بجز او جهان هر چه دیدیم غلط

## غزل

بر دامن شاه شهدا مارده سلیم  
 ما یم که از روز ازل از دل و از جان  
 پیوند نمودیم دل خویش بکشتش  
 چون طالب دیار حسینیم از انبوی  
 بنمود خدا خلق دو عالم بطفایش  
 با سر خط آزاده کی از حق بگریفتیم  
 اما نهادیم قدم در راه کویش

و از باره عشقش جهان هر چه شدیم  
 پس عهد که بر دوستان بستیم  
 و از غیروی آن رفته نمودیم  
 از قید جهانی همه یکباره بر سلیم  
 از فیض وجودش جهان آمده سلیم  
 و از لطف الهی جا خشم بگرفتیم  
 اندک آن قهر ازل بجز بگرفتیم



|                              |                                     |
|------------------------------|-------------------------------------|
| آن جانم مذور در یار بدریدیم  | و آن کاشه آن پر کمر و خطا را شکستیم |
| آبوده خدا بوده و تبارست حسرت | ما یم نصیر و جانیم که است           |

شوقی چه شدی مرثیه خوان منم  
از خلق بریدیم و بر ما نوشتیم

## غزل

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ما بر حسین مرثیه گفتیم و نوشتیم   | پر خشم گفت که باز اهل محبتیم        |
| جزد و ستیش نیست باید بدل ما       | بحج که عجب نخل امید است که کشیم     |
| ما غیر شه دین بدو عالم نشنایم     | کو زاهدی نه خانه دیا اهل کفشتیم     |
| از طینت و خلق شده آب گل ما        | مادل بتولای حسینیه بر شستیم         |
| اما که بدیشان نبود حب حسینیه      | گویند بخود روز قیامت که چه شستیم    |
| برد و ستیش صرف کن این عمر خود است | یکمرتبه پستی که در این کنکره خستیم  |
| از بس زده آتش بدلم شوق و صا       | چون کوزه که در کوره بجاییم بر شستیم |
| باشد که بالطف حسینیه بشود یار     | آن روز که از بار کمانان بپلشتیم     |

شوقی دهمت مرده که آخر غمت  
ما سر خط آزاده کی تو بنوشتم

## غزل

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| دل از دست کرد و پر زحمت    | غم از هر چه سیدانم فروخت |
| کر ماه محرم در جهان شد     | که نه افلاک از غم منزکون |
| شکسته تر غم در قلب عالم    | غم و ماتم بهر قلبی درو   |
| غبار غم گرفته چهر خورشید   | فلک بر شه دین قیرون است  |
| گرفت آه و فغان سطح زمین را | ز ختم آسمان زاری بر و    |
| ز بر یکس شاه مظلوم         | بجالم اشک جاری از غموت   |





که اندر کربلا از جور عدوان  
فتاده جسم بپارانش زهر کو

ندانی حالت آتشا چون است  
تنش از تیر و خنجر و شمشیر

محترم شد که شوی از علم او  
روانش را شک غنیمت از جنت

## در صیحت خود و اهل دنیا گوید

ای غریق بحر آمال و غرور  
شور تو کی غرور است و بوی  
این ظهور از کجی کبر چیست  
کز شور خوشین یاد آور  
ان سرور خود اگر خواهی بود  
تا قبور زرقه کان خویش را  
قبر باشد منزل اسیل تو  
قبر خود تعمیر کن ز اعمال خویش  
نور تو باشد چسب غرغ قبر تو  
قبر تو کبر صالیجی کرد و شست  
تا بکی بیا بکمال جاوه  
دور کن از خوشین این عجب و از  
تا نمانی بده که بهر خدا  
خیر و نازل باد صبح و شام  
آه آه از بر رخ و از صفتی

چند باشد این سر تو بر سر  
و از بهوت این منیت در ظهور  
شرم بنا خونی از یوم انشور  
میرود از دل بر تو این سر  
جان من بگذری کی بگو تو  
ببینی و سار برون از خود غرور  
چون برون کرد ز دار شرور  
ما زود از وی سوا فلاح نور  
فعل خیر تو شود بهر تو حور  
طالع از بایشی شود پیر مار و  
با پندی در غرور و در سرور  
حق ترا داده است این غفل و غرور  
در جزایا پله ز حق و در غرور  
سوی او صاعد بود از سرور  
وای از اندم که کرد غرور

پسند شوقی را چه در کوش کن  
و این غرور از خوشین بجا تو دور



## در نصیحتی زنده خود گوید

|  |   |
|--|---|
| <p>ای تو نور دیده ای فرزین<br/>         ایهو جان در جسم بیانم یون<br/>         خود تو باشی بهرم ای آرام جان<br/>         تا چنین رنج جوانی گروست<br/>         از رقیب و از رفیق و شیخ و شا<br/>         گاه نفس خویش را آراستم<br/>         گاه بودم در حضر که در سفر<br/>         تا کف آرم لغت نان از مال و لق<br/>         خوشتن در رنجها افکندم<br/>         تا بنای شه خوار خلق بدسیر<br/>         داشتم جانم تو کل بر خدا<br/>         من ندیدم ز این جهان غیر از مال<br/>         حالیا باشد زمان را حتم<br/>         باشم اندر راحت السیر و رشید<br/>         بر تو ام وقت نصیحت آمده<br/>         جز بدارای زمین و آسمان<br/>         بیکر نیز از فتنه و از شور و شر<br/>         جز عبادت بر حق کار مکن<br/>         در شد آندای سپر جانانه باش<br/>         باشدت هر دم نظر بر کردار<br/>         در درون خویش پنهان دار از</p> | <p>ای کاینه کوهر دل بست من<br/>         راحت قلب پریشا تم کو<br/>         حاصل عمر من اندر این جهان<br/>         خود تو میدانی چه جان پرورد<br/>         رنجها دیدم در این دار حرا<br/>         گاه افتادم کبھی بر خواستم<br/>         که بدم اندر درون و که بدر<br/>         که دیدم همچو سگ دنبال خلق<br/>         تلخ و ترش و شور و شیرین<br/>         تا تو راحت باشی ای جان پدر<br/>         هر چه آمد پیش من ز این ماجرا<br/>         از چهل عمرم گذشت و در مال<br/>         این همه بود زمان غفلتم<br/>         تا که در ظل تو ای تخیل امید<br/>         چونکه دنیا دار محنت آمده<br/>         دل بسندای جان من بر خیزان<br/>         باش از این مردمان اندر خود<br/>         تا توانی مردم آزاری مکن<br/>         در تو کل جان من مردانه باش<br/>         در امور خویش در هر کار و بار<br/>         دور کن از خود غرور و کبر و آزار</p> |
|--|---|



مان مبر بر مردمان چنانچه  
در معاش خود قناعت نموده  
رزق خود تحصیل نماید از حلال  
که خواهی رزق وافر در جهان  
رستگاری زانچهان کیسرت  
رستگاری خواهی اردن شایسته  
چون پدر در دشت آتش بکوش  
روی کن بر ساحت شاه سجد  
باز بر تو گویم ایحسان پدر  
گاه گاهی نزد خود یاد نما  
وصل احسان ای سپر لازم بود  
کوش کن جان پدر ازین تو پند

تا مادام فیض حق بر تو رسد  
و از موا و خوشنشین اندیشه کن  
خوف بنما از سؤال ذوالجلال  
صیقله جان تا لا و کس قرآن  
جز رجب مصطفی و آل او  
دست زن بر این پاک حسین  
تا ترا باشد روان عقل و دین  
تا شوی در روز محشر روغید  
چون شدم از دینار سپهر  
در شب هر جمعه تا شادم نما  
این خبر از صراطی جازم بود  
تا بنشین در جهان هرگز نرزد

مان نه شوقی پند تو داد ای سپر

بلکه داد او بند مردم سپر

### در مذمت دنیا و پیغمبر حقان

ای شده مغرور دنیا ی دینی  
لیس للدنیا دواء و الثبوت  
سبحن مؤمن خواند دنیا را رسول  
روز و شب آید ترا از حق خطاب  
هست دنیا چون رباطی ایغریز  
تا بکی بایش بفکر مال و جباه  
تا بدانی کای پنهان پستزار

تا بکی دیم از بنی تو مازنی  
اتما للدنیا کبیت العنکبوت  
جنت کافر چرا سازی قبول  
ها لیدوا للموت و بنوا للخراب  
ز این عجز را هنر یکدم کریز  
شود می بیدار چشم خود مال  
بر کسی نکر خست در دوران قرار



|  |   |
|--|---|
| کرده خون اندر دل با سر بر<br>گیرم از تو کشت این عالم تمام<br>باقی وزر و وبال تو بود<br>نیست ثابت گیران این چرخ<br>کو پدر محبت تو و چون پدر<br>سر بری که عمر خود را در سرو<br>بهر راه خود بخت زاده کن | گاه از سر کن پدر گاه از سر<br>غیر غصه نیست حاصل و السلام<br>غیر رحمت کی محال تو بود<br>عبرتی از دقه کار خود بگیر<br>جله را خاک فدا آید بستر<br>عاقبت میبایدت زین مکرور<br>خود ز قید دنیوی آزاد کن |
|--|---|

داد شوی پی پند تو بھر ثواب

کوش کن والله اعلم بالصواب

بمضمون شیعه انا وجدنا آباءنا علی امیه این چهار دینداران

## بند اول

|   |   |
|---|---|
| ما از چه قلب عالمیان جمله بر عین<br>ما از چه آسمان و زمین دارد ابعلا<br>ما از چه با ملک ناله و آواز<br>ریزد سرشکن غم ز چه از چشم ملکات<br>پرسیدم از خرد که چرا خلق در غمند<br>این ره که تیره کشته رخ افتاد ماه<br>کاذب صیقلش بجان زار طعنه<br>رخت سیاه بجلد بر کرده فاطمه | او ضاع روزگار پریشان و در غم<br>و از حلیت کائنات تمایه تمام<br>اندر خضیض خاک الی عرش عظیم<br>و اندر عزرا تمایه ذرات عالم<br>گفتا خموش باش که ماه محرم است<br>ماه عزای سید اولاد آدم است<br>و از داغ او علی بغم و مال تو آدم است<br>اشکش روان ز دیده غنبار چون |
|---|---|

ماه محرم است که از امام حسین

افتاده بر زمین و زمان با یک شورش





## بند دوم

یکباره در جهان همه بانگ عز زدند  
 بهر عز اصلا بهر ماسوس زدند  
 در دشت تاریک جوابی ندادند  
 داغ دوباره بدل مصطفی زدند  
 تیغ جفا زد نو لب بر تیغ زدند  
 آتش بقلب پر شرر بخت زدند  
 هر یک بقدر خویش لب انبیا زدند  
 یعنی لوای حسن بر عرش زدند

خسبه فاه پیکان چه بدست بردند  
 دار دجه بر زمین بلا کشتشادین  
 کردید مازنه بانگ التبت بر تبکم  
 چون شد بدشت کمر بلا منزل حسین  
 کشتا فلک کشت بغم یار فاطمه  
 نی نی همان نه کشت بغم بتلا علی  
 از جام پر ز ماتم لب ریز کرد بلا  
 بر بای کشت بزم عزاد و رحام عز

تنهانه بر صیبت آتش جهان کریت  
 از جن وانس و وحش و ملک آسمان کریت

## بند سوم

خود کرد در و بجانب میدان کرد  
 بکریت لحظه بشهیدان کرد  
 بر شد عرش و فرش ایوان کرد  
 آخر تریحی بفرسپان کرد  
 بدید جرعه آب عطشان کرد  
 افتاد جسم او بیابان کرد  
 بردا هر من ز دست سلیمان کرد  
 برخواست سیل اشک طوفان کرد

چون کشت کار تنک سلطان کرد  
 آمد بسوی مهر که با چشم اشکبار  
 آه از دیه که ناله مل من بویان  
 پس با فغان لاله بکشتا که ای کزو  
 از تشنگی نماده و یکر بر تنم قرار  
 از بس سید بر بدش زخم تیغ و تر  
 آخر ز گردش فلک انکشتی زین  
 از حشم روز کار و خشم همانان

ناله

هر چند گفت تشنه ام آبش کسی نداد  
 جز تیغ و تر و نیزه جواش کسی نداد



## سند چهارم

|   |   |
|---|---|
| بگرفت بر زمین چپن چاک و قرار<br>هر سو قطاره کردند برای خود<br>از هر طرف ستاده بدید و سپاه خصم<br>از زیر چشم بود نکاهش بخیمه گاه<br>گفت ای خدا بحال دل من تو کی<br>از پس که رفت خون در آغوش پیکر تو<br>آمد بقتلگاه پس نگاه بستم درون<br>مکشو چشم سرور من گفت الموعین | بگرفت بر زمین چپن چاک و قرار<br>هر سو قطاره کردند برای خود<br>از هر طرف ستاده بدید و سپاه خصم<br>از زیر چشم بود نکاهش بخیمه گاه<br>گفت ای خدا بحال دل من تو کی<br>از پس که رفت خون در آغوش پیکر تو<br>آمد بقتلگاه پس نگاه بستم درون<br>مکشو چشم سرور من گفت الموعین |
|---|---|

نشست روی سینه و شکست پیکر  
و آنکه جدا نمود در شمشیر کین سرش

## سند پنجم

|  |   |
|--|---|
| افغان و مال از هر کون در مکان<br>کرد و غبار ارض بر افلاکیان<br>روح الامین در شمع کین افغان<br>باشیر کرد کار ز باغ جنان<br>با آه و زاری و کمر خون کمان<br>شمر دغا و خولی و زهر و سنان<br>دود از زمین بزد و نه آسمان<br>طلسمی که از جفا شد انس و جان | راش منیر او چه بنوک سنان<br>شد منخسف ز نور خورشید و ماه<br>افاد در تمامی کردیان حر و<br>هر غرای سرور من جستم انبیا<br>از داغ نور چشم خود المخطه فاطمه<br>مانگاه بهر غارت تاراج خیمه گاه<br>آتش زدند خیمه و حرگاه شاهان<br>هر کردند چشم جهان جهان نیاز |
|--|---|

کردند پس سیر ستم آل بو تراب  
بردند و بقتلگاه و کوفه خراب





مثنوی

در قتلگاه چون گذر یکسان قیاد  
و احسرا که شور و شامت شد آشکار  
یکباره خویش را از ستر بر زمین زد  
آن یکفستاد بر سر جسم برادرش  
سیکرد و بجوی سگینه ز بای خویش  
تاگاه چشم ز غیب غلبد ز این میان  
کشتا توئی حسین بن ایماک بر مرده  
بشست و پس گرفت بر جسم چاک او

فریاد و شور و غلغلله اندر جهان قیاد  
چون چشم یکسان تن گشته کار قیاد  
آن یکدگر بر سرش آن یکز جان قیاد  
و آن یکباله بر سرش جوان قیاد  
هر سود و دید و هر طوفی با فغان قیاد  
بر جسم چاک از دم بر دستان قیاد  
بنگر نخواهت که خاک خسان قیاد  
گفت ای خدا قبول تو این زحمان قیاد

با قلب پر طلال و بچشم آن اهلبار  
رو در مدینه کرد که ای جد حدار

مثنوی

این سر جدا ز نیره و خنجر حسین تو  
این جسم غرقه خون که بر غنمش حیات  
این پی لباس و جابه که از ظلم سار با  
این کشته که چاک بر پیش کشته از جفا  
این پکری که سر بر فحایش بریداند  
این تشنه لب که بر طشش افتاده در لث  
این پی میمن که از غم یاران و نوجوان  
این پاره پاره تن که بعهده دو قیاد و

این ایاد شاه یکس ماور حسین تو  
بموده خاک بالمش و بر سر حسین تو  
دستش بریده کشته ز یکسر حسین تو  
در خون خویش کشته شتا و حسین تو  
بالنیش اینک آمده خواهر حسین تو  
از کین هزار باره اخگر حسین تو  
آتش گرفته کعبه اخگر حسین تو  
جان دادی دست دریده داور حسین تو

پس کرد آه و ناله و عالم کباب کرد  
رو کرد دیو با و بدینسان خطا کرد





## بند هشتم

|   |   |
|---|---|
| کای تیر کردگار نظر کن بحال ما<br>از قتل شاه تشنه لبان نور دیده آ<br>کردید پاره پاره ز ظلم و جفا کش<br>ماییم آل عصمت و آخر فلک بدو<br>خور میکرد پرت پرت چه رویم کشوده<br>از ظلم و کین زاده مرعانه لعین<br>بابا بپن که جسم نکرد کوفت باز<br>بودی تو یار و غمخوار ایام و کین | غارت بین ز ظلم و ستم جمله مال ما<br>بر باد رشت غرت و جاده و جلال ما<br>بر نوک نیزه کشته سرا و طلال ما<br>در چنگ دشمنان همه بل عیال ما<br>اکنون پیاد بین شده عریان حال ما<br>کردید کشته خسر و کردون بهال ما<br>بر کو دکان پی پدر خور و سال ما<br>آخر بقصدی ز دل بر طلال ما |
|---|---|

نشیند چون جواب از آتشاه لو کشف  
رود در مدینه کرد پس آنگاه از خفا

## بند نهم

|   |   |
|---|---|
| ای دختر رسول خدا حال ما بین<br>این طبلان کاشن خود را ز جور خصم<br>جسم حسین و جمله جوانان و یاران<br>شد بر سنجان کین پیر پاک حسین تو<br>این دختران یکسری یار خوشتر<br>بر دزد چادر از سر و سحر ز یکساز<br>غارت نمود شمر لعین دختران تو<br>اکنون بسوی کوفه بر ندیم بصد جنا | ما را اسیر و خوار ز ظلم و جفا بین<br>بشکسته بال ریخته پر در نوابین<br>یا مال ستم سر کب قوم دغا بین<br>سرهای کشته کان همه بر نیزه ما بین<br>در چنگ دشمنان و کف اشقیای بین<br>عریان و زار جسم من پنهان بین<br>آتش ز ظلم و کینه در این خمها بین<br>عازم تمام را سوی شام غلای بین |
|---|---|

بنمود شرح حال چه لختی با درش  
پس کرد روی خویش بحسب برادرش



### مصدق

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| لغت ای شهید که شمس خرم            | ای سرحد بر اور بلجان برابرم     |
| جسم تو باشد این که قادیان         | باشد سر تو نوکستان خال سرم      |
| پی روی تو بین شد درم چه شام       | بر خیز و بین بین لبها نه محرم   |
| ارزوی جسم تو بسوی شام عارم        | یکسو سنان و سمت دگر شمر کافر م  |
| گیرم جسم چاک تو یا بخت خجسته      | یا بر زنان پاکس پی یار و یارم   |
| بر کو کتم چه چاره ز هجر تو یا آغا | بداهم چنان قیامی اطفال مضطرم    |
| رفتم ز کوی تو بد و صدله و فغان    | بر دل بود ز داغ تو صد گونه آذرم |
| باشد بر تو قاسم و عباس و اکبری    | با من بود سکنه و کلثوم خواهرم   |

شمر لعین بغضه ام آخر چار کرد

عربان تن و ز کینه ام شتر سو کرد

### مصدق

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| از قتل که بکوفه چه پست روانه شد   | خون در دل زمانه و اهل نه مار شد  |
| افکند تر غصه و زار در انجمن       | از تیر آه او همه عالم نشانه شد   |
| آندم سکنه بادل پر خون و شیم زار   | اندر فغان و ناله و سو و طرانه شد |
| گفتار ای پدر و دم آید و غش تو     | اندر طناب یار و در یکانه شد      |
| نیلی ز جور شمر لعین و سنان و ن    | اطفال زار را بدن از تیرانه شد    |
| بستند دست و بازوی بجا و دلخواره   | ما و ای غل بگردن فخر زانه شد     |
| واحتر با که گوشه دیرانه از جفا    | بر لبان آل نبی آیشانه شد         |
| فریاد و ناله گشت از آن پیکان بلند | گفته که شور حشر عیان دیرانه شد   |

رفت از جفا بکوفه همه تشرشان

این زیاده کرد در روانه بشاشان





## بند وازدهم

ما دای پکسان چه بنام خراب شد  
چون بود در روز نیت عید عیسی  
آه از دمی که دختر ز مهر ابر نه سر  
خود را نهان ز انظار حاصل عام  
ناگاه جلوه کرد سر شاه تشنه  
میز و یزید جو خیار لب حسین  
زینب بناله گفت یزداد بیکر مزن  
این سر آیا لعین سر فرزند مصطفی

قلب تمام عالم امکان کباب شد  
اندر خرابه رفت و نقش در حجاب شد  
دار میان مجلس حکم رباب شد  
از خوف خشم در طیش اضطراب شد  
می که مخفی ز چشم آفتاب شد  
گشت از قتل تو دل بر کایاب شد  
کاز جوب تو عین جگر تو تراب شد  
کاز کین تو بر او شتم عیاب شد

گفتا یهود و کافر و نصیرای یزید  
بردار جوب ظلم و جاکن یزید

## بند سیزدهم

دانی فلک ز گردش خود چون نمود  
چشم جهان ز ماتم سلطان چین  
از آنچه کرده ز جفایت بنیاد  
قلب سول عالمیان را ز ماتم  
چون شاه اولیا و چه ریا اظهر  
از ظلمت این سلاطین اولاد مصطفی  
جیحی زمان یکس اطفال زار را  
لیلای داغ دیده محنت کشید را

از حد جفا خویش تو پروان نمود  
از اشک محمود جسد همچون نمود  
بر شاه تشنه کام تو افزون نمود  
افکار و زار و غرقه در خون نمود  
این هر دو را ز کینه تو مخزون نمود  
خوار یزید کافر ملعون نمود  
عریان روان بکوه بامون نمود  
از داغ اکبرش توجه همچون نمود

فریاد از زمانه و از رخ دوزخ پر  
کاز ظلم و کینه کشتی آل نبی شکست

تفسیر

کام



## بند چهاردهم

|   |  |
|---|--|
| <p>از قتل شاه تشنه لبان آسمان گریست<br/>در ماتم شهید جفا و ستم حسین<br/>غم شد ز داغ ماتم او قدر ترفه<br/>بهر عیال در بدر شاه تشنه کام<br/>ذات خدا اگر چه نمره زهر می آید<br/>کردند ابناء و همگی خاک غم بر<br/>شوقی غموشن باش که اندر صید بشتر<br/>شوقی غموشن باش که از بند بند تو</p> | <p>و اندر عزای سرورین اندش جان گریست<br/>ابناء زور کار و دین و زمان گریست<br/>ختم رسل بر وضه باغ جنان گریست<br/>زهر آه بخلد با همه حوران گریست<br/>گویم در این قضیه خدای جهان گریست<br/>جبریل با تمامی کرد و بیان گریست<br/>خلق جهان و جمله کون و مکان گریست<br/>عرش خدا و لوح و قلم حتم جان گریست</p> |
|---|--|

شوقی غموشن باش تو را از غم حسین  
هم چشم و دست و خامه و کلک و نهان گریست

## از زبان حال حضرت زینب علیها السلام بطرز ترجیع کلام

|   |   |
|---|---|
| <p>ای آنکه دو عالم یک کام است<br/>ذکر ت بلیم علی الدوام است</p> | <p>خو نخواه توحی لای نام است<br/>پلتود و جهان من حرام است</p>   |
| <p>ای ز طهر حق بعالمینم<br/>ای کشته جگر و سفینم</p>             | <p>بنگر ز غمت شور و شینم<br/>ای نور دو دیده کان حسینم</p>       |
| <p>ای مایه افتخار زینب<br/>بنگر بدل و کار زینب</p>              | <p>از هجر تو روز من چو شام است<br/>پرووی تو عمر من تمام است</p> |



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| پن کشته چکونه خوار زین      | ای یاور دغم کار زین       |
| از هجر تو روز من چه شام است | بی روی تو عمر من تمام است |
| بر خیز و عیال خویش درینا    | کار هجر تو جد کشته پتیاب  |
| مین اشک برار و ان چه سیلا   | ای کشته سجد در لب آب      |
| از هجر تو روز من چه شام است | بی روی تو عمر من تمام است |
| کی بود مرا چنین کاهنا       | کاینکونه کشم ز دل قهانا   |
| از قتل تو چنین جوانها       | ای باد فدا ت جسم و جانها  |
| از هجر تو روز من چه شام است | بی روی تو عمر من تمام است |
| بعد از تو اسیر این لثام     | از کوفه بر نه سو بے شام   |
| در مجلس عیش و بر نم عام     | ای شمشیر جهان مه تمام     |
| از هجر تو روز من چه شام است | بی روی تو عمر من تمام است |
| بر کو چکنم پان اسیران       | در کوفه و هم شام ویران    |
| بر خیز و از این غم تو بران  | ای یاور دغم غم نصیبان     |
| از هجر تو روز من چه شام است | بی روی تو عمر من تمام است |
| دیدم که پس از تو ای کار     | شد خواهر تو اسیر و مضطر   |
| اقتاد بچنگ قوم کافر         | ای نور دودیده پمیر        |
| از هجر تو روز من چه شام است | بی روی تو عمر من تمام است |





|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| براس تو نیزه در مقابل   | در پیش خسته شده قاتل |
| بگره همه را تو در سلاسل | ای اگر حیات میتو شکل |

از هجر تو روزی که چشمت  
پس روی تو عمر من تمام است

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| جسم تو قاده بر سر خاک  | از نیزه و تیغ و تیغ خاک |
| از ناله شوم خموش جاشاک | ای باعث عرش هنر و افلاک |

از هجر تو روزی که چشمت  
پس روی تو عمر من تمام است

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| شام بستر بشو قی زار        | کار دیده بریزد اشک حیار |
| کردیده تو را ز لطف خود یار | ای کشته ظلم قوم کفار    |

از هجر تو روزی که چشمت  
پس روی تو عمر من تمام است

نیز از زبان خالک خلد ز طبر دگر

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| ای کشته ظلم کوفیانم   | بشکر که اسیر شامیانم   |
| در گنج خرابه شد مکانم | از هجر تو با حصار خانم |

کار هستی خوش در کمانم

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| دارم بتو عجز و هم نازی | کاشی برم بدلتوار          |
| گویم بتو در خوش و راز  | همه است که خون تو شاه پاز |

تشریف دادم در آشیانم

|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| یا قوه مجتبه انا دیک  | در یاب مرا ز دور و نزدیک |
| پن گنج خرابه نزلم لیک | کر خانه تهنیت زار لیک    |



|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| بر دیده روشن نشانم          |                          |
| چون عشق تو از ازل مرا خواست | اگر جان بر تنم چه بگوید  |
| تو جان منی در این رک و دو   | آخر سرم گذر کن ای دوست   |
| انکار که خاک آستانم         |                          |
| جانا چه شود ز غم کساری      | بر عمر زده کان کنی کداری |
| مارا بنود بجز تو یاری       | تو خود سر و عمل مایه یار |
| من عادت بخت خوش دانم        |                          |
| آیینه تو اگر ز مظهر سویم    | خاک قدمت ز اشد سویم      |
| شرط آنکه بگویم دغی نخویم    | اسرار تو پیش کس نخویم    |
| اوصاف تو پیش کس نخواهم      |                          |
| ای تن جهان به غیرم          | بر حسن و زهره و بیکرم    |
| جانا ز عمت اگر بمیرم        | من ترک وصال تو بکیرم     |
| الا بفراق جسم و جانم        |                          |
| از هر دو جهان تو را آیدم    | بر خود و هر کس تو گزیدم  |
| بر عهد بیکدیگر نمودیم       | آخر نه من و تو دوستیم    |
| عهد تو شکست من بهانم        |                          |
| از ظلم عدد و نیکو بزم       | اگر چون کینند ریو بزم    |
| تا حشر اگر که اشک بزم       | من مظهره هر تو بزم       |
| الا که ریزد استخوانم        |                          |
| پا تا بسرم اگر بچویند       | ذرات تنم اگر که بونید    |
| جز ذکر تو ام دیگر نخواهید   | اگر نام تو بر سرم بگویند |
| فریاد بر آید از روانم       |                          |



|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| در هر کدزم بختجویست   | کایدمتسام من زبوت      |
| ای من بقدیر خلق و خوت | شب نیست که از فراق بخت |

زار یی بفلک نیرسانم

|                      |                         |
|----------------------|-------------------------|
| شاماتو چه سر و جهایی | بر شوته خود کد ز رما    |
| باشم تو کلب استاینی  | هر حکم که بر سرم بر آتی |

سجده است خوشتر برانم

## په البرایعت

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| یارب در رحمت برویم کیا      | و از لطف بیوی خویش ایم نیا    |
| جز در که تو مرا اینا هی بود | سیده تو نیا هم کجودای بار خدا |

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ای آنکه جهان ز خلقت پست گشت  | سر خلقه کاینات در دست گشت |
| اثبات وجود تو بدیهی است ز لک | وزرات جهان نشانه هست گشت  |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| یک جمله نمود ذات خلاق و دود  | نه آن جلوه محسوس و علی شریک بود |
| یعنی که طفیل این دو نور جهان | ورنه بکمان بود این بود و نمود   |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| یارب بگذر تو از کنا مان همه | از لطف کرم نما تو بر جان همه |
| نزد تو شیخ چون یسین دارم    | می بخش باد تمام عصیان همه    |

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| من بنده خاندان این پنج تنم | جو شیده بدوستی هر یک دلم |
| این جسم من ضعیف و آن دوزخ  | الله بکن هر آنکه ای منم  |



شد خلعت جن و شر و از حق و شما  
گویم که ز آفرینش کون و مکان

از نور محمد و علی و زهرآ  
مقصود بدی بیج تن آل عبا

آینه اسماء و صفات است علی  
گرچه بودش نور ز نور احمد

علت بوجود حکمات است علی  
لیکن حکم انکساج است علی

جز روی علی در دو جهان روی  
ماروی علی و کوی او میطلبیم

جز روی علی در دو جهان کوی  
ز آن روی که بجز او خدا جوئی

شد ذات علی منظر ذات ازل  
یعنی که علی آینه عین سما

هم منظر حله صفات از بیله  
بمنوده ظهور از اوجیات ازل

هر کس که بود حب علی در دل او  
یعنی که بود در بر خلاق جهان

حقا که بود مراد او حاصل او  
در روز جزا حلق نمیکند او

من در دو جهان علی علی گویم پس  
در روز جزا بجزرت بودم

این حرف باند را جلی گویم پس  
هر دم بر زبان نادی علی گویم پس

هر کس که بگوید او علی عین احدت  
من غیر علی در دو جهان شناسم

کفایت غلط زانکه علی خداست  
زیرا که شناسائی او عین احدت

ما در دو جهان کوی علی میطلبیم  
اید بشام ما اگر کوی بهشت

ویدار حق از روی علی میطلبیم  
بابوی خوش از روی علی میطلبیم





از دوستی علی سرائی شوی  
آرزویش از خدا خواه و زن

شد و سقیش حسن خدائی شوی  
با غیر علی طبل جدائی شوی

ای شاه نجف تو شیرزبان بودی  
از چه رسیدی تو بغیر یاد حسین

بهر همه درد و غم تو در میان بودی  
آرزو که چک قوم عدون بودی

نور دل و دیده پیمبر حسن است  
غمخوار تمام عاصیان است

هم زینت عرش حجتی داد حسن است  
هم شافع جملگی بخت حسن است

مشتوق من اندر دو جهان حسین  
از بهر تمام استان روز حسرا

سر حلقه کل عاشقان است حسین  
خود قاسم روز خزان است حسین

از سر حسن و حق نشد کس آگاه  
یک سگرو این همه جز حاسنان

کی برده کسی ره بسوی ستراله  
لا حول و لا قوة الا بالله

روزی که سیزده شد سر شاه شهید  
بر نوک سنان همی نبالید و بخواند

از ظلم عبید الله وار جور یزید  
آیات خدای را از قرآن مجید

ای آنکه توئی همیشه کرمان حسین  
تا آنکه بخشدت خدا جرم و کنا

زن دست تو لا تو به امان حسین  
باشو سینه غمده بطفان حسین

من بگویم از امت رسول اللهم  
امید بود مرا که در روز حسرا

و از شیعه حضرت ولی اللهم  
در آتش خود نفی کردی اللهم



کن جسم بر این چشم ترنم یا الله  
بر رحمت تو عین کرم یا الله

بگذر ز کنا هم از کرم یا الله  
چشمی بکشاده ام بعد عجز و نیاز

از خوف خدا دودیده تر دارم  
شافع چو علی ساقی کوثر دارم

چون روز جزا از قبر سر بردارم  
ترسان نیم از آتش دوزخ زیرا

دارم بر زبان بجز غنم ناد علی  
باد و سینه علی و اولاد علی

نبود بجهان مرا بجز یاد علی  
بسرشته خدا کیل مرا روز ازل

دُرّ اعمه و دندان پسر آرد  
هم جابنه چاک شاه پسر آرد

زهر آنچه ز قبر رو بکشد آرد  
عمار حیدر دل پر خون چمن

یار ب بحق حسین خواهر کربان حسین  
بگذر تو بحسان نوح و انان حسین

یار ب بحق حسین و یاران حسین  
کاز جسم تمام شیعیان در کشت

افکنده سر خجالت از جزم پیش  
از رحمت مرتضی علی رهبر خویش

روزی که تمام امتان بادل رتر  
شوئی زهرا ط بگذر و همچون رقی

جایی نرود دلم بجز یاد علی  
شوئی دل او همیشه وای علی

نبود بجزم بجز تولای علی  
ما وای خدا در دل بسته بود

صد شوق مرا در دل افکار آمد  
این چارده تن مرا شفیع و غمخوار آمد

تا چارده معصوم مرا یار آمد  
زان رو که مرا بروز محشر برحق



ما را از آن بجز علی باری شریعت  
ای آنکه ترا بدل یولا علی است

یا صاحب دفع العقار ما را مددی  
افاده بجان تو در چنگ عدو

یا صاحب العصر والزمان العوث  
کشیدیم اسیر فرق کفر شعار

در طوس نشان عرش ربایه پن  
از شعله مرقد پور موسی

ای آنکه بحال بندگان دایمی  
از ما بگذر ورنه نایم شفع

خوشتر ز بهشت جاودان نجف  
گفتم بجز که کعبه به یاکه نجف

در کربلا تجلیات حق پن  
در ساحت حضرت حسین بن علی

در شهد کافلین انوار خداست  
اذا حرم موسی جعفر یقین

جز چاره مخصوصم در دکاری نیست  
خوش باش که در هر تو کار نیست

یا والدی من چاره ما را مددی  
روز همه کشته تا ما را مددی

افاده بچنگ دشمنانم العوث  
ای غمخور و یار دو جهانم العوث

آثار جلال حق سبحانی پن  
تا عرش برین تمام نورانی پن

بر حالت ما غم زده کان پنیائی  
چون احمد و چون علی و چون ابراهیم

چون کعبه برای شیعیان نجف  
کفا که کعبه همو جان تن نجف

پی پرده مقام قادر مطلق پن  
یکدسته خدا نشان همه بر حق پن

در نیراکه در او مقام قرب حق است  
موسی کلید انوار بصافت



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| شد حبیب علی مرانان در رکاب تو     | اورا ز برای حق هیچ دارم دوست      |
| روزی که ز قبر خویش سر بردارم      | از بصر حساب پر و هم باورم آوست    |
| یار بگری بر این دل ریشم کن        | هم مورد لطف بشن ز پیشم کن         |
| مستغرق بحر جسم و عصیانم کن        | آسوده مرا از خجالت خویشم کن       |
| مارا بجهان ختم رسل راه نماند      | امید بفضل و کرم آل عباست          |
| شوقی بخدا که در شب اول قبر        | محتاج با لطاف علی و ائمه است      |
| از بین سرم از حبیب علی پرور است   | کی ترس مرا از مرگ و کی از کور است |
| شوقی چه بگوی او که قرنه ما و اوست | محتاج نه به پشت نه به صورت است    |
| ای شیر خداوند جهان اذرنی          | ای پادشاه کون و مکان اذرنی        |
| در وقت مات و قبر و هنگام سوال     | در برزخ و دوزخ و جان اذرنی        |
| الله بجز درت بنا می نمود          | من رو بکار و دم که رای می نمود    |
| بر در که بجز تو کفنی بزرگناه      | جز ناله و التماس و آهی نمود       |
| ای ذات تو مقصود مرام همه کس       | هم نام تو سر نامه نام همه کس      |
| و ذکر تو لذیذ تر ز لذات جهان      | شیر عنی عفو تو بکام همه کس        |
| گفتی که منت همیشه فریاد رسم       | جز تو نبود بدرد و غم داد رسم      |
| مستدیم ای خدا که در روز جزا       | در روز جزا شوی تو فریاد رسم       |





|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ای بار خدا یا بس که چشم ترم | کار فرط کناه خویش خیز حکرم     |
| ایستد بود مرا که در روز جزا | ینخته همه حرم من تو از راه کرم |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| شوقی نماز در کفش قطع امید | کی رفته کسی ز در که او نوید |
|---------------------------|-----------------------------|

خوش باش که بخت همه حرم کناه  
بر حضرت بر ترضی علی رب مجید

**در منقبت و مصیبت خیر و بی او رسید الا عام**  
**امام موسی کاظم علیه السلام**

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| دارم دلی ز غصه داند و پر شر             | از گردش زیانه و از صرخ کینه در     |
| هرگز نگشته شاد دلی در جهان از او        | سوراخ کرده بزرگان چه بیشتر         |
| بس و اغنا که بر دل بنگان نهاده          | یک از غم برادر و یک از غم پدر      |
| خاصان حق همیشه بغم کرده مبتلا           | هر یک ز فتنه بنموده است خون جگر    |
| از انبیاء مرسل و از اولیاء حق           | بنموده خوار در کف اشخاص بد سیر     |
| گویم اگر ز کینه او تا بر دور شر         | باشد هزار مرتبه ز اینگونه بیشتر    |
| از ظلمش این بس است که ز او لاوی         | جاری نموده خون دل از دین مایه تر   |
| هر یک سیر و خوار بچکان ظالمی            | یک از عناد و کفر یک از سر سیم و زر |
| جاد داده است که نشسته زندان ز ظلم و کین | شایهی که گشته منظر او صاف و آدر    |
| نوباوه رسول و حبسگر بنده فاطمه          | فرزند مرتضی و زباغ حیا شتر         |
| موسیقی جعفر آنکه ز کلک بدیع او          | بگرفته نقش جبهه اجسام هم صورت      |
| شاهی که در تنگدست اگر آورد درو          | عالم شود در سلبت او زیر و هم زبر   |
| حکمتش سخن دانش و ملک سر سیر و در        | در امر او بود همه طاعت و بجز و تر  |



کر بیزدابر رحمت او قطره برین  
 کشته وجودش علت غائی بمکانات  
 از ذات پاک او شده ظاهر صفات  
 حکم جابله شده مقرون باقضا  
 عقل دوم شیت حق نور کردگار  
 چشم خدا و دست خدا قدرت جدا  
 هر طواف ساحت او نه فلک بحر  
 آیات حق ز دستش برآید ظهور  
 حاکم بابر و آتش و هم آب و خاک  
 از چوب خشک شافه و برک آورده  
 اموات سبز قبرت آباد برون کنند  
 عالم جز بود ز در کن مقامات و عقول  
 شافع ز بهر اثر می جوید و بهر  
 مایوس گوی رود درین موزون  
 بر ذاق جملگی بود از امر و جلالت  
 حاکم تب سخی بچین رتبه و جلال  
 از بسکه ماند گوشه زندان ظلم و کین  
 هر دم شندله و اغریاه و کفایت  
 بنود مرا بغیر تو غنچار و یا و نه  
 جز شوق ریویار نباشد سیر مرا  
 مردم بکنج مجلس هسرون کفر کیش  
 زهر تنم بسیکر زارم اثر نمود

ارواح رو کنند با جباد سر سیر  
 بر مکانات جمله امام است و اهر  
 اسرار حق بسینه او کشته مستقر  
 رایش موافق آمده همواره باقد  
 چشم چراغ ختم رسل فخریو البشر  
 خود مظهر خدا و ز اسرار ما خبر  
 روشن ز نور طلق او شمس هم قدر  
 حق از وجود کامل او کشته جلوه کرد  
 پی اذن او بریزد اوراق آرزو  
 و از سنگ خاره آب روان رود و کهر  
 کر یک قدم ز لطف بر آنها کند کدر  
 قاصر بود ز گفتن و ضا او فکر  
 باشد قسم حنیت فرزد و هم سفر  
 حاجت روا ز در که او جن و هم شر  
 باشد تمام عالمیان را بوی نظر  
 چون شد که شد اسیر بیرون بدر  
 رقت از تنش توان درویش شد زبر  
 اکه تویی ز حالتی ای حی داد کرد  
 باشم بکوی عشق لقای توره سیر  
 الله ذکر تو بزبان بهتر از شکر  
 بالین من نه یا و روزه خواهر و سیر  
 و از سوزش و قاده با عصا من شر





|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| یارب رسان لطف رضای من از تو | تا کیر دم بدامن جان خویش سر  |
| یارب کذر خرم همه شیعیان ما  | در روز حشر حق من زار خون جگر |

شوی به برن تو دست تقوی بدلتش  
تا کذر د خدا خطای تو سر بر

### در صیدت از تحت

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ریزم ز غصه اشک چشم تر غریب      | کریم کمال زار و دل مضطرب       |
| در غربت از غریب شود مبتلا بدرد  | بنود بغیر غصه و غم یا در غریب  |
| باشد غذای او همه خون جگر و یله  | جز خاک نیست مالش و هم بتر غریب |
| بنود کسی که تا بکند گریه بجز او | بر دامنش ز مهر کذار و سر غریب  |
| باشد همیشه در دل او حشر و طن    | یارب بر سر بدر و دل ما در غریب |
| خواهی اگر غریب ترا نشان دهم     | موتی کاظم آنکه بود در هر غریب  |
| در بس کند و بند جفا بود و قبال  | نمود کس عبادت آن سرور غریب     |
| از بس کشید محنت ز خیر ظلم و کین | بیرکت خون دل زد و دم غریب      |
| گفت ای پناه پسر دی یا و را خدا  | رحمی کمال زارم و این پسر غریب  |
| بنود مرا بغیر تقای که تو آرزو   | اگر تویی ز حالتم ای داوود غریب |
| در دل مراست آرزو دیدن جفا       | تا آید و می نشیند بر غریب      |
| کو فاطمه که گریه کند از غم پدر  | سازد فغان کمال این مضطرب       |

شوقی چرا تنالدا از این غم که شد کین  
مقتول زهر موسی بن جعفر غریب

### در زبا نجال آن دلی و او در محسن هرون کافر

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| چه در زندان هرون سالها | چشمان خون دل ازین فشان |
|------------------------|------------------------|



منودی ناله و این ذکر بر خوانم | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

بدی اندر جهان این آرزویم | که تنها باشم و ذکر تو گویم

بهر جمعیتی وصل تو جویم | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

بمقتضای خودای داد رسیدم | بود بر لطف عام تو ایستدم

غریب دیگر یار و وحیدم | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

کنون در کنج زندان بسلام | که دور از یاوران و اقربایم

بخو تو نیست غمخواری برام | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

خوشا اندل که دلدارش تو باشی | اینس و هم مددکارش تو باشی

بهر غم یار و غمخوارش تو باشی | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

خوش آن عاشق که تشنه تو باشی | خوش آن ناظر که منظورش تو باشی

دوای قلب رنجورش تو باشی | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

اگر در کند زنجیر و غل بستم | بلطف حضرت تو شاملستم

ببخیر لقایات بایل بستم | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

الهی خسته ام ز این زنده گان | مرا بر در سیرای جاودا

که تا فارغ شوم از دار گان | الهی یا الهی یا الهی

تو از حال دل موسی کو ایست

فش





آلای شوقی افکار مضطر  
بریز اشک و بگوهر دم کمر

بنال از ماتم روستی بن جعفر  
ایله یا یله یا الهه

نوار حال دل بوسی کوای

در زبان حال حضرت بامیت پدر

میتبای سر اغمخوار و هم  
که روز آخر و عمرم سر آمد

بیا از من دینی ز بچر برد  
مرا وقت وصال داور آمد



تعبیر  
کماله حضرت موسی بن جعفر  
بامیت در زندان بزرگ  
معاون کافر

میتب از چه فرزندم نیاید  
نباشد غیر تو در حضرت من  
سرا بر بر فراز شیت بای  
که از ظلم و جفا کشند او را  
اگر من در غل و در مضطر ایم

رضا فرزند دل بندم نیاید  
که تا کرید کمال غریت من  
که تا بر جسد خود کوم سلا  
بخون خویش افشند او را  
به عطشان دما اندر آقا بم



|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| دلی آتش بدی با کام علقشار    | تنش در آفتاب کرم نوزار         |
| اگر من فتنه بجز رضا یم       | که تا آید کشد بر قبله پایم     |
| دلی بودی حسین اندر نظاره     | که کردند اکبرش را پاره پاره    |
| غرض رفتم چه از این دایره     | شود حاضر در اینجا یکجوانی      |
| ده غسل و کند کفنم براری      | میرس از او که باشی در چهره کار |
| تنم از حسین هر روز زود بردار | بسر پروان ز شمع زود بسیار      |
| اگر پرسد کسی از عالم ایسان   | بگو مرده غریبی کج زندان        |

چه شوی به ماتم موسی بن جعفر

رقم زرد سوخت عالم را سراسر

## نیز در زبانه کمال انور و ربای سبب زردی

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| مستحق ای یار دیرین کن        | بیا یلدم از مهر بالین من    |
| دم آخر من است و عالم بین     | رخ زرد و دل پر عالم بین     |
| نمانده دیگر تاب در سیرم      | زده زهر آتش ز پاتا سیرم     |
| غریبم غریبم غریبم غریب       | زدیدار یاران شدیم بی نصیب   |
| نه مادر که بخد برانو سیرم    | نه خواهر که کردیم چشم کرم   |
| بغیرت سپارم کنون جان و دل    | دهم جان بخواری بکا ما خوش   |
| چه خوش آنکه آید در ایندم رضا | ببیند چنان شدیم از رضا      |
| دی می کند بردار از پای من    | که خشکیده گشته است اعضای من |
| بکشم سوی قبله مرا دست و پا   | بکش بر سر من شفق عبا        |
| که تا شور از نور دل سر کنم   | نجات با حقی داد و کرم       |
| کنم ناله از دل کشم شور و شین | ز بهر غریبی جدم حسین        |





|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| که در کرم بلا شد نفس چاک چاک | تن پاک چاکش قناری بنجاک  |
| ز یکسو بدل داشت شوقیصال      | ز یکسو نظر سوی اهل دیال  |
| ز نور عطش هر زبان کرد و عشق  | همی گفت از سوز دل العطر  |
| نذاش کسی آب از کوفیان        | همی گفت آب و همی داد جان |

بیا شوقیا بگذر از این کلام

که آتش زدی در دل خاص و عام

در رسیدن امام الشافعی من مالین و زبان حال آن سرور

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| رسیدم بادل پر خون پر جان       | بیا لبت من بخون پر جان      |
| بقربان سر تو جسم و جانم        | شهید از کینه هر دم پر جان   |
| فغان از کینه مار و کرم که نبود | مرا از قتل تو دلخون پر جان  |
| شده خون دلم از دیده جاری       | بین چشم مرا چون پر جان      |
| بیا بردارم این زنجیر از تو     | بدست خویش کنون پر جان       |
| ز جابر خیر کار هجران رویت      | رو و جان از تنم سرون پر جان |
| بغیرت جان سپرد بادل زار        | ز ظلم فسرده ملعون پر جان    |
| کنون این کند از پات برآرم      | که کرده یا تو پر خون پر جان |
| دهم غدا ز آب دیده کاغذ         | کنم قبرت در این نام پر جان  |

زند شوی به سر از نام تو

بود از غربت مخزون پر جان

در معیت سلطان الدیارین حضرت امام علی ابن ابی طالب

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| شد فصل تو بهار اندر جهان  | بردازد دلم قرار اوای بیلان |
| سایه میم بیا از غم بیکران | نوشتم نه یکم از دست کلمات  |



کیم سرم غار از تن بدو روان

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| از آن شراب ناب مارا بکام ریز  | و از جام باشتاب مارا بکام ریز |
| بر غم شیخ و شاب مارا دادم ریز | با خک بار باب درم خام ریز     |

تا آنکه تر دماغ کردیم دکان

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| بالحن خوش مرا کویدی سرود       | با بکسلم ز تن این جسته مار و پود |
| خوشترا از این جهان زاندم مرزود | چون جذبه نگار یکبار ه ام و بود   |

کاز سر رفت بهوش از تن برق جان

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| مطرب تو هم بزین بر چک خیشتر | پیر شور کن مرا ز اینک خوشیستن  |
| بشکن سبوی غم با سنگ خوشیستن | بگذر ز نام من و از ننگ خوشیستن |

ز آنرو که اعتبار نبود با بهمان

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| آمدی که باز نطق دیگر کنم   | رقصی ز شور و ناز در هر کدو کنم |
| از لطف پنهان پر شور سر کنم | در وصف عایره ساز من مدح سر کنم |

چون در شاهوار از نطق از زبان

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| تسای که روی او روی خدا بود  | پی شمع کوی او کوی خدا بود |
| روشن ز روی او ارض و سما بود | نام نکوی او از حق رضا بود |

سلطان عالمین در ای این جهان

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| حق از وجود او گردیده جلوه کرد | قائم بود او افلاک و بحر و تر |
| از ابر وجود او ریزد همی مطر   | گردیده بود او از لطف داد کرد |

بیا بھر کیس دانایر زبان

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| آیات صنع حق آید زوی ظهور  | شمس و قمر زوی سازند کسب نور     |
| موسی بخش وی رفتی بکوه طور | از خوان فیض خود بخشید بار و نور |

و از اسحق بود رزاق بندگان





|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| شایهی که روزگار آمد از او پدید    | هم لیل و هم نهار آمد از او پدید |
| داین فصل نو بهار آمد از او پدید   | او صاف کرد کار آمد از او پدید   |
| داین آب و ماد خاک آمد از او علان  |                                 |
| بر جمیع انبیاء پی شمع رهراست      | بر کل اولیاء مولا و سرور است    |
| خود جانشین و هم نفس همیست         | بی شک که منظم خلاق داور است     |
| اسرار ملکات در پیش او علان        |                                 |
| شیطان رقیبش همواره شد ذلیل        | آدم رقیبش با عزت و جلیل         |
| بر پایش خسرش استاده جبریل         | از نسل مصطفی نو باو و خلیل      |
| از بهر مرتضی چون نور دیده کان     |                                 |
| شایهی که هر چه بکشد ز بهت او است  | خلق جهانیان قائم ز بهت او است   |
| در امر کرد کار خود در دست او است  | هر وصف که گویش داند شکست او است |
| شاید که خاکند در فوق لامکان       |                                 |
| بودی وجود او در پر کاف و نون      | کاز لطف حق بخلق کردید بمنون     |
| وصف کمال او از حد بود فزون        | دست ید اللہی کرد آورد برون      |
| از کفر بر کند آثار و بهم نشان     |                                 |
| در امر او بود ذرات سرسبز          | باشد میطیع او هم حسن و هم شر    |
| دیو و دزد و هوام افلاک و بکر و تر | باشد از او قضا در حکم او قدر    |
| از کلک قدرتش اداع این زمان        |                                 |
| شایهی که عالم است بر سر و بر علن  | بستوده ذات او خلاق دالین        |
| کر و کنز ز فحش بر عالم کهن        | بکر نزد از برش یکبارده اهرمن    |
| رو در عدم کنند خلق جهانیان        |                                 |
| از چهر او بود و الشمس آیت         | واللیل دارد از نورش دایت        |
| حکم و تصرف برش حایت               | در وصف او بود و از او عکایت     |



انجیل و هم زبور تو راه و هم قرآن

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| عاجز بود خرد از کز ذات او  | کی میکند زبان در کصفا و |
| خلق جهان تمام باشند مات او | باشد مات او عین حیات او |

هم حست و نبض او شد دوزخ و جان

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| خاکم بسر که شد شاهی باین جلال  | سهموم در کف نامون بدسکال   |
| در طوس ماند دور از اهل و اعیال | هر دم کشید آه از قلیت طلال |

گفت بخدا این بر حال یلکان

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| زهر خجازه آتش هم پیکرم    | بنود کجسر خدای عجز و یاد را |
| افقاده در جگر از صحر آوزم | ای کاشن بر سرم پیود خواهرم  |

کاز سوز دل کشید از ناتم فغان

|                          |                                |
|--------------------------|--------------------------------|
| ایکاش بر سرم پود بر افسر | تا اشک ریزد او در مر کم از نهر |
| گیرد بداهنش از باخیش سر  | یاند کجبال من آن نور چشم تر    |

کاز زهر کین قاد آتش مرا کمان

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| شایانگر ز مهر بر شوته فکار   | کرید ز ماتمت چون ابر در بهار  |
| از دوستان خود او را یکی شمار | بنما شفا علقش در نزد کمر دکار |

هر زیارتش بر قبر خود رسان

بیر در عجب سلطان بر از رضا الامام علی بن موسی الرضا

صلوات الله و سلامه علیه

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| مرا تا مدح سلطان خجاسان در قلم آمد | ز آتش حکم آزادی مرا از حق قلم آمد   |
| کنم وصف شهابی که عالم تالی بود     | ز قیصر چون او موجود در عالم نعم آمد |
| شیخ کاز بر تو نورش و عالم بسر روشن | شیخ کاز لطف نیرد از بهر شرم آمد     |
| هزاران قرن بایش از وجود عالم آدم   | وجود ما ز نیش ظاهر از کتم عدم آمد   |





انداپایه علمش بحر خلاق پرستا  
 بجمع انبیاءادی در مهر شد برود  
 قضای او قضای حق و نیازی او قضای  
 باوصاف خدا گشت مظهر ذات پاک او  
 شوی کار جزب افس و حشر و طیرش چنان در  
 شمع کاندازد رخسار حق ضا شد بر قضای  
 شمع کاز خوان فیض عالم او رزق پر عالم  
 بود امیدوار بخشش او از ازل شیطان  
 هر آنکوار و لاش دم زند در عالم امکان  
 شمع کاز ساکنان نه ملک تا نه قیامین غنا  
 بدرگاه خدا ناظر برای امر حق حاضر  
 شما نشایی که باشد خازن اسرار آریا  
 علیم ظاهر و باطن ایا م نام و من و ضامن  
 و قی صطفی ختم رسل سبل علی آن کو  
 غیاث انبیاء و غوث جهانیان مرکز ایمان  
 برای آستان بوی بدرگاه جلال او  
 برای دوستانش در بحر الطیفه اشال  
 شود خاکم بر شاهی چو چشم بدین رفعت  
 ز زهر کین نمودی چاک قلب تا زین او  
 بوقت جان سپردن ناله کردی از غم خور  
 ایمنی از سوز دل ناله گفتی ای کمالی چون  
 منم بر کعبه جابه و جلالت عازم و لیکن

که اندر علم ذاتش مظهر ذات قدم آمد  
 وجودش از خدا بر بندگان کبر حکم آمد  
 مطیعش حق و فرش و کرسی و لوح و قلم آمد  
 جابجای صفاتش در جهان یکو نیم آمد  
 ز یکا شیل و اسرافیل و جبرئیل خدمت آمد  
 ز بهر خوردن زهر حیات بت قدم آمد  
 پیش پا دش خودش نیم قلم چه نیم آمد  
 ز نفس در ساختن قرب الهی محترم آمد  
 لجا از بهر او اندر دو عالم خزن آمد  
 تباری بر یاری کردش خیل و شمشیر آمد  
 که نصر و هم فتحا بهر او نقش علم آمد  
 از این رو صادر از او در جهان برین آمد  
 شعی کار لطف با بر مودت فضل و کرم آمد  
 پی تقسیم در کاشن خدا ملک حتم آمد  
 رواق عرش آسایش نپاه بر اتم آمد  
 هزاران خسرو پرویز و چون شد جیم آمد  
 ز بهر دشمنانش در صف کفر ندیم آمد  
 شیدی خوار کوفت و نوحی بر و نیم آمد  
 هزاران درویشان زهر خائش شکم آمد  
 بقلبش از غم سحر سپهر خطه علم آمد  
 بین کار خود بر تون چون سیم بر الم آمد  
 نشان تیر پادشاه و جانشین سر آمد



چه ز دشوئی رقم او صاف سلطان غرا  
بر آتش نامه از آدیش از حق رسم آمد

## در صیبت و مناجات انور و باخت و در و با جان با اناصلت هر

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| چه زهر کین بکاش کار کرد شد    | ز کام او بدون خون جگر شد      |
| ز جابر خواست از مجلس برود شد  | دلش از زهر خون دریا خون شد    |
| عباس بر سر کشید و ناله سر کرد | ز ناله عایله زیر و زبر کرد    |
| بزمیر لبه سوز دل در صفت       | بدرگاه الهی این سخن گفت       |
| که ای در هر الم یار غریبان    | نباشد خبر تو غمخوار غریبان    |
| ایچی بر دل زارم کواهی         | بفریت خبر تو ام نبود پناهی    |
| اگر زهرم خورانی یا که شکر     | نباشد خبر تو ام مقصود دیگر    |
| اگر صد پاره کرد جسم زارم      | بخیر عشق تو اندر ستم زارم     |
| خوش آن درد که در شال و پاش    | خوش آن جانی که جانانش تو باشی |
| خوش آن جانی که در راهت فاش شد | شعید زهر و شمشیر جاش شد       |
| بجسمم کرد صد خشم کاری         | رضایم بر قضای حی تباری        |
| پس آنکه کعبه اناصلت ای مرایه  | بیان بشین یک ترمین زار        |
| ز دآتش زهر کین بر پیکر من     | بود امروزر و ز آخر من         |
| بکش از زیر سمر این تنگایم     | و بگر بر چین تو فرسخ پر پام   |
| بد خشتی که زیر سر گذارم       | که خواهم چون غریبان جان سپارم |
| چه جان از جسم من کردید پرور   | شود حاضر جوانی زار و محزون    |
| ده غسل و کند کفنم برای        | پس از او که باشی در چه کار    |
| بکن ، فون من مظلوم مضطر       | تواند رقبه هرون کا فر         |





|  |                            |
|--|----------------------------|
| ابا صلت ای تو یار غریب                             | لکن کردی بر حالت کن        |
| که من افتاده دور از خانها                          | بسی شتاق روی خواهرانم      |
| بین اشکم روان از هر دو <sup>گل</sup> <sup>گل</sup> | برای جد مظلوم حسین         |
| که اندر کربلا از جور عدوت                          | قادی جسم پاکش در پایان     |
| بنودی یکفر خیز خیل دشمن                            | که بگذارد سر پاکش بدامن    |
| بروی خاک جسم پاک نالان                             | سراو شد جدا با کام عطشان   |
| عیال او امیر و خوار کردند                          | روان در کوچه و بازار کردند |

چه شوی تبه طالب کوی رضا شد  
خدا و مصطفی از او صفا شد

## سر در زبان حال زنی او را با بصلت بطرز دیگر

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ای ابا صلت شد از هر جفا خون حکیم | از چه نامدم آخر میرمن بدم         |
| از دبدل صد سرم                   | آه خوشد حکرم                      |
| ای ابا صلت دل چاک شد از هر جفا   | پن رخ زرد و دل تنک و باشک صرا     |
| بسر م زود پیا                    | آه خوشد حکرم                      |
| دید ای آخر غریبی ز جفای یائون    | جان سپردم من محزون و تشنگین       |
| آن زمین گشته و                   | آه خوشد حکرم                      |
| ای صبار و بوطن کوزده مهر و وفا   | که ایا فاطمه خود را برسان زود مرا |
| خواهر را مرا                     | آه خوشد حکرم                      |
| ای ابا صلت میافزیش منزل بر چین   | آه خوشد حکرم                      |
| که بمیرم بقتل                    | آه خوشد حکرم                      |
| تا غریبان بهم جان چه حسین مظلوم  | کا و قاده ز غم او بکمر صد سرم     |
| کما ز جفا شد مغموم               | آه خوشد حکرم                      |



آه از شنیدی از لب خشکیده او | آن تن چاک دشته یکس هم در برم

آه خنشد حکرم

دل تغنیده او

جان لب آمد و نادر تقی ای بار خدا | آنکه اشد بر خشانندم آخر نظرم

آه خنشد حکرم

بسرین ز وفا

شوقیاهست ترا شوق غریب الغریاء | عم نخور زود تو را می طلبد از کریم

آه خنشد حکرم

شوق و مدار رضا



تصویر  
حالت غریب امام  
حضرت رضا علیه السلام  
و کماله او با ایالت  
رضا

نیز در زبا نخال و مناجات آنحضرت با قادر متعال

چه نه هر کین بکا شگشت جاری | بر زد بر پیکر پاکش شرابی

همی گفتی بصدافغان و زاری | ای بی لبش لی ز تب سوزا کا

و یا مولایه آمانی لقا کا

مراقبت خوش زهر حیا شد | چه خوش تقدیرم از موی فدا شد



روضا اندر قضای تو رخا شد || ای لیلی لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا

خدا باد اقصی بر حال زارم || زد آتش زهر بر قلب کارم

خج دور و دور غیری ندارم || آئینے لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا

بشوق وصل تو از عمر سیرم || تو چون زهرم دہی منت پیرم

نما شد از قضایے تو کز یرم || آئینے لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا

دلی صد حیف کاینان غریبم || ز دیدار غریبان پی نصیبم

غریبم غریبم غریبم غریبم || آئینے لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا

اگر بودی مرا یاور چه بودی || بیا لیم بدیے خواہر چه بودی

پسر بودیے مرا یاور چه بودی || آئینے لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا

رسان یارب تقی را در کنارم || کہ تا پند بدینسان خوارم

دہ غسل و سیار ددر زارم || آئینے لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا

ابا صلت ای مرا غمخوار دیرین || بدہ خستے کہ مگذارم بیالین

چه حسد خود سیارم جان شیرین || آئینے لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا

کہ در کربلا با کام عطشان || نفس شد چاک چاک از ظلم عدو

برادی جان و مار انرا کاناں || آئینے لیس لے رت سوا کا

و یا مولائے آملی لقا کا



بکن شوی تو هم افغان زاری  
ز حشمان اشک غم بنمای جاری

که نبود از بر آیم غم کساری  
ایله لیس لیس ز تب روانا

و یا مولای آملی گفتا کما

در توصیف ارض اقدس مشهد مقدس حضرت سلطان امام

علی ابن موسی الرضا

بی دل برو بطوس جلال ده ما بین  
در طالب جمال خدائی بچشم عقل  
در طواف مرقد سلطانین رضا  
نکر که نور میرود از مرقدش معرش  
ز انبیاء سراسر و از اولیاء حق  
ز مقدسیان همه از بهر او سجود  
چون روضه بهشت بر آستان او  
دار السلام مرقد آتشاه انس و جان  
بنگر کنبدش که ز دل میرد دلال  
چون کوه طور بکبر مناجات کس و کار  
نی نی همان نه موسی عمران ستاده است  
رکبه بهرامت مرحوم شد مطاف  
بی انکه شایقی بقای محمدیست  
ز قی مدانت بکعبه و هم طوس و بهم نجف  
در خاک پاک طوس تو چون تر حسین  
باشد برای جن بشر طحان و ملاز  
کر کو پیش بهر ش پیر د شرف

بی سجده میراد حرم کبریا بین  
در طوس رو معاینه نور خدا بین  
خیل ملک ستاده زهر سوجد بین  
روشن تمام عالم و ارض و سما بین  
استاده در حضور ز بهر دعا بین  
خاک درش بچشم همه تو تیا بین  
پی غصه و بلیه و هم با صفا بین  
دارالامان برای غنی کدرا بین  
هم زین بخش روح ده جانفرا بین  
موسی ستاده در حرش با عصاب بین  
ارواح انبیاء و همه اوصیا بین  
هفتم مطاف طوس تو از بهر ما بین  
در طوس رو دیده خود صفا بین  
اورا چه کعبه و نجف و کربلا بین  
امراض را بنده از او شفا بین  
آیات صنع حق همه زاو بر ملا بین  
نمود غلط شرف همه را از خدا بین





برجام چشم همی طبعی رود بطوس کن

شویته خموش باشی در صیف من طوس

ایزد حله را از نور حال رضا بین

در منقبت حضرت خلیفه الرحمن ابی الام العصر و الرقان علی الدین

صد شکر که از محراب اسرار داد  
بج که چه صبح زاق سر زده امروز  
این بوی بخت است که آید بشام  
فی فی بود امروز می مولد یارم  
مار موسم عیش آمد و نام سرور است  
نایک دوسه ساختن کفش کرم و نیش  
سلب کیا تا که چه طیل بسراید  
کوزا بد خود من که بپند من بگوز  
با عالم این شهر بگوئید که امروز  
جز آنکه بگفت و می خامه و گویم  
شای که خدا از همه کون و مکان  
متصو خدا از همه عالم امکان  
بنام رسول آمد و نو باوه حیدر  
از چهره او نور خدا ساطع و لامع  
او قائم بر حق بود و والی مطلق  
در حضرت و خاضع در اسرار سر  
اولا لما کان من الظلمات والنور

امروز مرا بخت جوان آمد و پدر  
کایه من از هر طرفی مژده دلدار  
با عطر و عیار است و یا نافع تا مادر  
کار من قد و شمس همه عالم شد کلدار  
کوسای قی کلچره که آمد می کلدار  
ز آن بعد شوم از اثر من خوش شاد  
از دل بر دخت و پیروز کنز اغیار  
از بخودی خود چه سخنانم انطمار  
با حکمت و با فقه و اهدول نمود کار  
از دست محبوب خود از طبع شرار  
بگریده و بر هر دو جهان که جهاندار  
مستحق خدا خلق نبی عاشق دایر  
مجموعه اوصاف نبی احمد مختار  
و از جانب حق کاشف کلمه اسرار  
از فیض وجودش در جهان گشته پدیدار  
بر کعبه و طائفه نبی کتب بدوار  
اولا لما کان من الظلمات والنور



با اذن وی آید بوجود هر چه بحال  
 از جانب حق آمده زرق بمخلوق  
 در عرشه عالم زندار با کمال  
 لَوْلَاهُ لَمَّا اَوْجَدَ رِضًا وَتَمَكَّنَا  
 عین الله ووجه الله و هم او تبارک  
 اسرار خدا فاش شود در همه عالم  
 مدحش بانند همه خلق در عالم  
 ترسم که بگویند مرا خود در عالم  
 او صادر اول بود از صد علی  
 او نوح کجی را بر آید ز طوفان  
 بنمود گلستان بخیل آتش نورد  
 کریمه یم یکی کرده را درین داد  
 صد یوسف مصری بگلانی بفرود  
 او صاف خود همه از او شده هر  
 رتبه ای بی که بطر او در زرش  
 چهره رفت آن نعره زند در صفا  
 باز دی ایله الیس انی بر دوش  
 از بهر نجات اگر لب کشاید  
 هیوات زبان من و هم و کمال  
 بر اوج جلالش شد طایر و هم  
 کرد صفت از حق ملک با صفت

بی اسرار خاشا نشسته برک ز اشعار  
 و از جبار حق است اسرار جبار  
 خلق و جهان جمله بر آید باقرار  
 لَوْلَاهُ لَمَّا اَشْرَقَتِ الشَّمْسُ لَوْلَاهُ  
 سر علقه اقطاب سر کرده ابرار  
 بکشاید اگر آن در دلبسته کبریا  
 کر پرده بر اندازد کلمه ز خوار  
 ورنه بدیم داد در غیاب ز اشعار  
 او منظر حق آمد اندر همه اعصار  
 بر حضرت آدم بدی و هم و خوار  
 موسی ز کف او دید رضا کند اظهار  
 خود عیسی یم ز دشت کشتیدیدار  
 کر چهره پر نور وی آرند بیار  
 چون مید لولا که کجبار و بگرد  
 آر نی بگویش سر از حضرت داد  
 شیران جهان رو کند از کجبار  
 چون باد هموی که وزد برین کجبار  
 در عرش چاند ملک از جمله از کار  
 از ماطه لال چنین مظهر و شوار  
 چون قیامت پیش از این طار و بار  
 گویند بگویند یکی عشر ز اشعار

یا منتجبی لا مال با جواد کبارت  
 بکرم نظری کن تو بشوئی دل افکار





# نیز در ولادت و منقبت ابی منان صاحب الزمان در نیمه شعبان

بود مبارک شبی محبت و شین | کشت منور ز صبح او دل نمکین  
یار در آمد مرا چه شانه نسرین | چون به تابان مرا نشست ببالین

گفتش ای کوکب من و تو چه شین

ای ز صفات تیشیت کشته مجسمه | لعل لببت سلیمیل و کوثر و زمزم  
حور بهشتی بود بند تو آدم | از پی تعظیم جشن عید مخطم

ریز عقیق بین حکام ملورین

چهره صیغ تو رشک لببت حسینی | خال لببت همچو دزد کوشه تسلینی  
غنچه دمان سرو قد و ماه حبیبی | طره زلفت شبی بروز قرین

نیست مرا غیر عشق روی تو آئین

خیز ز جاد و حسام و جام کفگیر | عود قمار یک بسوز و بر لوط و دیر  
مجلس نریمی ز ریگ و شوق شوق کیر | بر نثار امام عصر کف کیر

هر جس سنبل عیر و عطر و رایجین

چک کیر و بزن بنمزه شمعیناز | گاه ز دشتی تو شور در دلم انداز  
گاه ز شورم ہی بشور بیداز | اہم یکی کوشه ام بگوشه انداز

خوب نشیت فراز و زیر و بشین

ز آنکه بود روز و نیمه شعبان | صبح وصال امت از پس شب حیران  
افسر سلطان عصر کشت نمایان | نور خدا باز کشت ساطع و تابان

رو بهر نیت نهاد حبیل شاطین

شمس کنند اقتباس نور ز ریش | سنبل و نیرین نشاء اتین بوش  
روی نیاز تمام خلق بسویش | دست تپی همچو نرینه ز کوش

خاک در شش کل حیم علمه لادن





|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ابر خایش هر زمین که بسیار د | لؤلؤ رخشنده جای دانه بار د |
| هر که طریق ولایتش بسیار د   | آج گرامت بفرق خویش گذارد   |

سرخ خط آزادیش دهنده سچین

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| از کف کافیش رزق خلق مقدر | نقش بدایع زر کلک او است مصور |
| باغ جنانش کین عطای محقر  | آیت رحمت دلی حضرت ااور       |

اکمل انواع خلق و شخص گشتین

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بر همه مردم امام دما دی و دیر | قامم موعود او بنص پسر       |
| دست ولایتش بفرق کتر و مختصر   | وارث نوح و خلیل و احمد حیدر |

صعوه ز عدلش شود صاحب این

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| گرچه جنابش رستم خلق نهان است | حافظ شرع نبی و جان جهان است  |
| نزد خردمند این قضیه عیان است | عیب ز رخاش و شمشیر ایمان است |

دور نه نهان نیست شریده چون

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| سبزه عشق رخسار خاک دیده | جاشه صبر گل از فرا قش دریده |
| سرو باین اعدال کس نشیند | صاحب خلق خوش و ضحاک عید     |

اصل امام مبین حقیقت مابین

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| نیمه رفعت زنه فلک زده برتر  | رای قدر قدرتش منظم کسور   |
| مدح جنابش نه هر که راست میر | ز آنکه جلالتش بعقل لایقتر |

حیث مجانبین کجا و در کجایین

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| جست تو ایامی بشرق و غروب ایم | عهد بعیدی است در بهت کز اینم |
| جمله ز هجر رخ تو خسته دلایم  | کن نظورت شتاب غنچه اینم      |

چند کشته انتظار شوقی میکن

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| دست تلاول کشوده فرقه کفار | رایت زرین بران بکشد دور     |
| بیدق کفار را نمای بکوشار  | کش تو بدون از نیام تیغ شرار |



ساز ز خوشان زمین مهر که ز کین

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ای تو امام زمان دستید عادل | گشت مطول زمان دولت باطل    |
| چندان میدهی بقوم سیه دل    | بر ورق عمرشان بکثر خط عاقل |

قلب محبان خود نمایی تو سلکین

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ایشه دین شور تو است بر سر شوی | شوق تو جان برده است بر سر شوی |
| عشق تو بگرفته است پیکر شوی    | خود تو بصیری بحال مضطر شوی    |

کار عم هجران تو است و الله و کلین

بیز در منتجب مدح حضرت حق الله بعد القائم الموعود علیه السلام

### در رفته شوقان

|   |   |
|---|---|
| تمام فراقم اید وستی که بر سر آمد<br>یاری که بود عشقش همواره در سر آمد<br>بس سالها که بودی دیدارش آرزوم<br>بسطه زمین پای بر چنگ و بر بند دینی<br>سیاقی سیم پیاد که مرور زورش است<br>یاری چگونه یاری کار تقدیم بفرست<br>طالع چه نور روشش کردید در جهان<br>تنها بودی من آشفته جمالش<br>واضح تر از که خواهی گویم که دایم<br>بود وجود او بودتایی بعلم عبود<br>که دید مظهر حق چون ذات با کمالش<br>بر خیزم و ستاده نامش باین بنایم<br>قائم با سر یاری هم نام و نفس احد | یعنی که صبح و صلم امروز در آمد<br>آن رحمت الهی یکباره از در آمد<br>صد شکر کا ز درم چون خورشید در آمد<br>بنگر که جان تازه بر جسم منور آمد<br>ز آنرو که یارم از در یابی و یور آمد<br>عالم چو ظلد کردید از بس معطر آمد<br>یکباره این جهانزار وحی بپیکر آمد<br>آشفته مجالش عالم سراسر آمد<br>از خلقت دو عالم مقصود داور آمد<br>ذاتش چه گشت معبود بر ذات مظهر آمد<br>اسرار غیبی او همواره مضمیر آمد<br>کا و بر خدا و مخلوق محبوب و منفی آمد<br>نور و چشم زهر آفرین از در آمد |
|---|---|



دیباچه کتاب و نقش زحیر برون  
 بر کوه دال و درات دزه آسا  
 چون پای خویش بنهاد از کتب غیبی  
 از بسکه شد مقرب در پیشگاه باری  
 سایر بخت و تیار و هم توابت  
 غنای و هم هرگز بر جانش نبرد  
 اندر امور حق شد بیشک و کیل مطلق  
 شد با قضا معاصره با قدر ترازو  
 آیات کرد کار هر یک وی بود  
 بس قرنها که بودی پیش از وجود آدم  
 بنمود و بختی در هر زمان بطوریکه  
 در طور او سخن گفتی ز بحر نبوی  
 از راق خلق عالم بر ذریعان نصیب  
 از امر حق قیوم زود که گشت ظاهر  
 اسلام شد شید از بین مقدم او  
 شد نظهر صفات اجداد طاهریش  
 دارای دین و دنیا حاکم بر ذریعی  
 انجیل و صحف و تورا و داری خیر بود  
 و نقش کجا توان گفت با این زبان لکن  
 که شاه خوانم او را شایان همه کدش  
 خوشتر بود که دیگر کوه کنم سخن را

آوازه جلالتش چون پیمبر آمد  
 از پر تو جلالش عالم منور آمد  
 از فیض مقدم او این خلق کبیر آمد  
 از جن و انس و طیرش کبیر شد آمد  
 و اثر آستانش این جریخ اخضر آمد  
 زیرا که ساخت او از عرش برآمد  
 گشته نه فلک را بی شعله کمال آمد  
 خود با قدم قرین شد مثل و کسر آمد  
 در امر حضرت او از ملک و از تر آمد  
 محض صلاح عالم از وی جوشید آمد  
 بر این آلاء سراسر مادی و مبر آمد  
 آتش از او کلمات بر نور آرا آمد  
 حاجات جمله مردم از در کوشش بر آمد  
 اعدای حق را از حق مظفر آمد  
 و از دست قدرت او بر کفر کفر آمد  
 هم شیعیان خود را مولا و سرور آمد  
 بر عاصیان شافع امت بحشر آمد  
 در وصف و بقرآن از حق مکرر آمد  
 شاهی که مادی او خلایق اکبر آمد  
 و رماه دامن او را ماسکت اختر آمد  
 ترسم که مردمان گویند کافر آمد

شوقی چه گفت از دل مرغ اما کلام  
 صد آفرین منطبقش از اهل محضر آمد





نیز در نطق انوار ساطعه آینه چهارده معصوم در نور سلطان

و توسل با امام موسی و...

چه روی داده اندم بر در کار امروز  
اگر بانگ عیش و نغمه زحرکت ایام روز  
مگر که رفت وی و گشت نوبت ایام روز  
اگر صیحه نرزد از هر طرف هزار اسود

و با که شمشیر بر سر هم کنند تخیل

نزد دس فلیکی بار محرم و نسیر روز  
بشد سیرج حمل نیست جهان افروز  
دو باره گشت زهر همان بیان فدا  
برای باره گشتان نیست ستر از این روز

که روز عیش و سرور است بی که تخیل

جهان دوباره جوان گشت و با تخیل  
ز دوده گشت ز باد صبا غبار زمین  
جنود سبزه عیان گشت از یار و یمن  
ز طیش عیش و هوا از دست فرود زمین

نمود روی بکوه سار و فیا تخیل

غریب بر نمودار گشت از کیوان  
خشب باد پدید آمد از قضایای جهان  
سیاه برد همه نهم همه بران  
رسید بر تن ابدان مرده بیکر جان

چو در عظام ریس ز دعوت خرقیل

بکوه و نعت الیهی بشاخاران سار  
کنند قیادت فرغان بصد طرانه هزار  
گشت نو از صف ناخته هر دیوار  
بریزد آینه تورات طوطی از منتقار

ز پور خوان شده قمری و طیل از کحل

هماره روز چنین مر بیکاران چرخش  
بیکساران باز در برابران خوش  
ز ایرباران ریزد زلف باران چرخش  
ز دست باران ساغر یاد جهان چرخش

خصوصا ساغر کفر فتن از کجایر عیال

بزیر کلیم امروز مظهر با بنواز  
منفیا بنوازم تو از تشبیه فراز  
کسی ز دشتیم افکن بشور و که ز حجاز  
که از قطار و که از ران اول شمشیر از



|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| که ترسم آنکه زنده بگوشت کوهی حاصل |                                  |
| اینم اتی تو هم می بسا غم چالاک    | پار باد و نام آمانه از فشرده تاک |
| بیار باده عشق چهارده تن باک       | که تا تخت کنم مدح خواجده لولاک   |
| که اوست غلت غالی بکلمات اخیل      |                                  |
| ی ای می جیب رب دود                | خیر مایه جود از افاضه مجود       |
| رشد ز مقدم او سر به جهان مجود     | تخت منقش الهی محمد مجود          |
| مجتبه صادر اول لطف بلیل           |                                  |
| و م وی خدا و صی نفس محول          | مجد علم کتاب و کتاب دانه اول     |
| قی عالی اعلی و زوج پاک متول       | بحیرت از غفلت و ذات او نفوس عقول |
| قوام کپی عالم کردگار وکیل         |                                  |
| و م شیت حق سر خواجده دوسرا        | غرف خلیف خلق و دره مهیا          |
| ناب ناطق ام الامه انقیاب          | شفیه مرصعات و غیاث روز جزاء      |
| که بود خدام درگاه خورشید جل       |                                  |
| دیگر امام دوم سیرت دار ذوالمن     | بصیر شایه و غائب عظیم سروطن      |
| نهی که گشت بعلم خدای خود مجرب     | تحمید زهر الم از جفا و کینه حسن  |
| و صی جسد کار و طیل باک غیل        |                                  |
| دیگر غریقی یم غم خد بود ملک و لا  | امام سقوم و ام چمین آل عبا       |
| که جلوه کرد زوی ذات حق بکر سلا    | خلیل ال محمد و ذی جودت بلا       |
| حسین که گشت ز علم سیاه کفر قیل    |                                  |
| دیگر امام چهارم پھر زده و رشاد    | نبی صفات و علی است حسین شاد      |
| اب الاثر الایجاد حضرت سجاد        | که بود مظهر آیات و مظهر عباد     |
| که در رضای خدا شد پیر خوار و لیل  |                                  |



|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| یکانه قلزم ذخار علم لرزیده         | وینی و عاشق و مجرب و رزیده        |
| امام عظیم و هم عالم خفی و حیل      | وحشی و بایر علم نئی و سر یحیی     |
| بر صفات حق کشت ذات او یکس          |                                   |
| دیگر رشید الاحکام و جامع الآثار    | سعین شرع پی آفتاب رادوار          |
| امام جعفر صادق و صیتی جد کبار      | بکار خانه ایجاد فاعل مختار        |
| شیخی که بر همه مکات و تئیل         |                                   |
| پس آنکه نویسی کاظم نه عجبته صفات   | امام باب حواج بقاضی الحاجات       |
| هم او است واسطه فیض خالق البرکات   | وزور رسد بجهان سر بر جایت متا     |
| که بی اجازه او جان نیر و غرایل     |                                   |
| دیگر شیخی که بحکم خدای کشت رضا     | چه خویش عین رضا بود و دادین بقصنا |
| امام هشتم سلطان هر دو کون رضا      | بجن و انس و ملائک کند جدل فضا     |
| ز امر حق شده بر ذوق مکات کفیل      |                                   |
| دیگر نقی جو اذ آن ستوده داود       | که در سماء ولایت بود نهم آفر      |
| بر حق بود او عالم قضا و قدر        | تسیم و وزخ و جنت بنون و کافر      |
| مفاد سوره هم مقصد از نزل           |                                   |
| پس آنکه لشکر افلاک و قطب کو و مکان | شعب روز جزا و مدیر هر دو جهان     |
| و هم امام علی النقی شری شان        | که بر بشون و مقامات او نبی بیان   |
| هم او است ثادی راه خدا و حیرت لیل  |                                   |
| دیگر امام ملک افسر و ملک لشکر      | حسن که شد بصفات خدای خود مظهر     |
| علوم و ستر آلهی بذات او مضمهر      | برزو آب زینبوع علم او کبیر        |
| بمکات و بذرات از کثیر و لیل        |                                   |
| دیگر امام بحق آفتاب شرق نور        | شیخی که سر بر سرش را و بطور       |



بیشگاه الهی مدیر کل امور      هو الولی هو القائم هو المستور

امام مقرر ضر الطامه لازم التحلیل

پی شایل و سیر علی حسن برهان      حسین خصائل و زهر انزاد علی بنیان  
علوم باقر و آثار جعفر شش نشان      صفات موسی عین رضا تقی بنیان

نقی مقام و رسل حسن امام نبیل

ایا امام سپین پادشاه عدل و وفا      شده بر ارستم و ظلم انفس و افاق

بشیران نو باند شده طاقت

ظهور کن که جهان رشد از شر و رفاق

حق ذات خداوند کرد کار حلیل

ایا سحر غایت بخت کمان الغوث      تو پیمو روحی و ما پیمو کرده کمان الغوث  
بس است غنیت تو اندر این جهان الغوث      بیا و ده تو بر این نوع بنده کمان الغوث

بدستمان تو سرا و بدوست اجر حریل

فاده ایم تمامی کبان یکدگر      زهر طرف که نظر میکنم غارت کر

نه خوف در دل ما از خدا نه از خست

نه جسم در دل محترماند و نه کمتر

برس بداد ضعیفان که بر تو ایم دلیل

گرفت لک طلعت ز خیل نوری باج      نفوس بخت شد کشته مالها ماراج  
نه پای چاره برای کسی دشت عراج      نهاده شد بر غنیت خوار قسم خراج

زهر تاجر و کاسب نماند جز علیل

یکی قرین جواد یکی اسیر ستم      یکی عزیز بد ریای رنج و ظلم و الم  
تویی چه منبع عدل سخا و فضل و کرم      رمان لطف خود این شش بیان ز ظلم و غم

خصوص شوقی مخزون دل فکار علیل



# یزد در مح و منجبت آنر و بطرز دیگر

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| دی چه نهان شد بوجه خفا        | ز نلی شب و نمود جانب لشکر    |
| کردن هجوم ز هر طرف غم و اندو  | ردی نمودم بخانه زار و مکه    |
| فرق نکردم ز بس بود خیالم      | روز ز شب شب ز روز پای خواهر  |
| بودم در کشتو بخوش که ناگه     | کشت ترا یک عقل ثادی ویر      |
| بانگم زد کای پخیز ز رحمت روان | چند ز خود غافل و درین دزدان  |
| از چهره غافل ز راه عبادت      | چند بفکر جهان و خلق بد اختر  |
| خاطر در این شب که تیرت شتاب   | وقت دعا و نزل رحمت داور      |
| کشتش واضح کوبن تو بکشتا       | هست شب مولد و قیامت          |
| چون بشنیدم از یک عقل حکیم     | بجو سپیدی که بر عهد ز فکر    |
| پیش کشیدم داد و آموه غامه     | دست قائم نمودم زینت دفتر     |
| انکه بود خود می خستیم سولان   | و آنکه بعالم تمام رسید و کور |
| مهدی و مادی و نور و عزیزی     | تحت حق نورشیم خیر حیدر       |
| ای که اگر خوانمت خدا بخوانی   | خود نه خدائی بوی نهمی نظر    |
| دانمت حاضر هر زمان و مکان     | بمنت ناظر بر محالین و محضر   |
| جمله صفات و جلال قادر چون     | آمد به الله در وجود تو مضمهر |
| گرنه وجود تو بود مقصد باری    | خلق نشد آسمان و ارض و مفر    |
| توسبت از ان فریش و دهرمانی    | کشتی افلاک را تو هستی لیکر   |
| و عدت و کثرت کند ظهور ذات     | هم کجاست تو هستی عالم اکبر   |
| خود تو پیرانی و تو زنده نایب  | ز امر خدا را زنی بخلق سر سر  |
| هر تحرک بذات تو متحرک         | آنچه بعالم عرف بود توئی جوهر |
| باز رسد اذن از حضور خیابت     | طفل نشد فارغ از این مادر     |



بح رسل را بدو تو هست مقدم  
 توبه آدم کجاست نوح ز طوفان  
 دعوت محمسی هم بخور ز نسلین  
 باعث این جمله شد وجود تو در نه  
 کر نه گفتند کافری ز غلاتی  
 طایر و هم کجا اوج جلالت  
 کشت ز محبت زبان ناطقین  
 تا بقیات اگر وصف تو گویم  
 یا امل الاملین قم و آفتین  
 انک عونی و غایتی و منی

کر چه بظا هر ظهور تو هست محور  
 کلش کشتن به پرا آذر اذر  
 رفعت عیسی بسوی کعبه خضر  
 جمله بدیدی کمال خوشن ایدر  
 فاش بگفتم هم او تیل و هم خر  
 یشه چپانی بر دگر رخ مدور  
 کشت ز صفت زبان خار هم اصر  
 می نشود جز یک از هزار طیر  
 من ظلمات الزمان انک آخر  
 لیس بسوی عونک عون آخر

## المطلع الشامی

مطلع دیگر ز سرق طبع من کنون  
 نور دل فاطمه سلاله احمد  
 حامی دین و پناه عالی دانی  
 حجت اسلام و هم ملاذ بر دم  
 پایۀ قدرش هر چه گویم افرو  
 شرعی از وجود او هست منظم  
 بوعلی از فضل او اگر شد اگر  
 قعه و اصول و کلام و حق و حکمت  
 خوان عطايش کشیده بر مردم  
 خضرش دار السلام مؤمن کافر  
 تا برین اقباب ماه تابا بد

سر ز داند در هیچ سید کبر  
 فخر زمان خودار نواده حیدر  
 کهنف امم دستیکر منعم و منظر  
 انکه خدایش بداده نعمت پیر  
 مایه فضلش نه هر چه گویم برتر  
 هم ز جالبش رواج مذنب خضر  
 دم نرزدی از شفاء و ملک داور  
 جمله بذات شرفش آمد و منظر  
 بجز سخايش کر چه گویم و بر  
 در کوشش را الان کتیر و بهتر  
 تا بنای است این کواکب و اختر





دولت و عمرش مدام باد بدوران  
سایه بخش مدام باد ابر سر

گفت چه شوی ز مدح حضرت قائم  
سر خط آزادیش رسید ز داور

|  |  |
|--|--|
| بار خدا یا بحق جاه و جلالت<br>حرمت ذات و صفات ختم رسالت<br>حق حسن آنکه گشت مظهر پاکت<br>هم بحق خون پاک شاه شهیدان<br>هم بعلی آنکه او است سید کاد<br>حرمت موسی و حق شاه خردان | هم بحق انبیاء خویش هر سر<br>هم بعلی آنکه او است سیاق کور<br>هم بحق فاطمه شفیقه محشر<br>گشته ظلم و جفای قوم مکر<br>هم بحق باقر و رفعت حضرت<br>حق تقی و نعمتی صاحب کبر |
|--|--|

هم بجدل و جهال حجت قائم

کار کرم خود بخش شو منظم

این قطعه را برای تذکره نام کاتب نسخ طبع اولی که سخی خود در این

ایضا دهم و ویرای او فرسادم

|   |  |
|---|--|
| شکر گویم بان خداوندی<br>و او تو قیم از عنایت خویش<br>بود سال هزار و سیصد و هشت<br>ختم گردیده شد بفصل خزان<br>این مرآت در این زمان طویل<br>شوقیم نام من شفیع بود<br>از قضا نام کاتب او هم<br>اوز کلیایکان و من ز عرف<br>حاج مولا غلام رضا که دهم | که بود قادر و بصیر و سمیع<br>تا کنم ختم این کتاب شفیع<br>با دو رکعت کاش و گشت جمیع<br>استد شد در او بفصل ربیع<br>گشت ظاهر مرار کلاک بدیع<br>که بدادم خدای طبع سربیع<br>شد ز الطاف کردگار شفیع<br>هر دو از جان و دل شرم طبع<br>حق بوی در خرم نام شفیع |
|---|--|



بابت طبع این کتاب طبع

هم بختی تیر علی و آن طبع  
هم بوی زانکه رحم تو طبع  
یا بخت یا بطوس یا بخت  
رحمت کرده جمله را طبع  
هیکل را شود بخت شمع

کشت او اول از ره اخلاص

بار الهای بخت پیغمبر  
که بخت بنا ظلم و کات  
خاک ما کن بدشت کربلا  
نیست اسید خبر رحمت تو  
هست امید آنکه شاه شهید

شوقیا که بخت بدین  
زانکه عمرت گذشت شد طبع

خطای عیاشی ازلی و معشوقم نیری حضرت حسین علی

انت نور الهدی و کشف العباد  
که با جسد غم و الم مراد  
خون دل از دوید و کان کشاد  
بر تن خود هر آنچه یاد اباد  
هرگز اندر جهان گزند مراد  
بنود بجز ما بجز تو مراد  
میگشیم از فراق تو فریاد  
و این جهان جمله از نظر اشد  
یا دلالت نما بیل رشاد  
که بدل داغ ماتمت بجا  
داد داد از جفای آن یاد

یا حبیبی و سید الامجاد  
ما همه طالبان کوی تو ایم  
و بحر روی تو جمله مارا  
تر عشق تو در جهان بکریم  
طالبان وصال رو تو را  
نیست مارا بجز زخمت و صود  
دست ما که بدامنت نرسد  
پتو روز همه چه شام شد  
یار رخ خوشتن بهما بنمای  
آه از جور پور بوسفیان  
داد از شمر و خویله کافر

غسم محو شوقیا که در محشر  
ان ربیة هو لب المبرساد





# در مناجات با قاضی الحاجات و طلب آمرزش

## و ختم کلام

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| ای خدای ای یاد و محو من    | ای تو اندر هر بله یار من    |
| ای خدای ای پی نصیبان       | دای هر درد زهر قطب          |
| ای خدای ای کردگار غیب دان  | و ای تو دانا بر عیون کبان   |
| جز بزرگات نباشد راه من     | حسب کن بر این دل پناه من    |
| پای تا سر غرق عصیانم       | و از کنه سر در کسپانم       |
| ای تو مبود من درین خدا     | از غنایات یک بر من کشاید    |
| آدم بود که تو با اوست      | کی ز در کاهت دوم من نا امید |
| از ره رحمت کنه من بریز     | آبروی من ز لطف در سیریز     |
| پرده عیب من از هم واکن     | مشت خاکی در برت سوا لکن     |
| آتش قهر خود از من باز گیر  | بر کنا مانم ز لطف خود مگیر  |
| که خطا در کفنه خود کفنه ام | عفو کن بر من که من آشام     |
| بر سرم نمود بغیر عشق دوست  | آتش افاده ز خرم با دوست     |
| عاشقم من فاش گویم بر ملا   | بر حسین آن پادشاه کر بلا    |
| جز حسین چری نباشد ذکر من   | جز خال شست اندر فکر من      |
| غیر ذکرش ذکر دیگر کی است   | ذکر خاصان خدا ذکر خدا       |
| من شفیع آوردم در حضرت      | تا بحالی مرا از رحمت        |
| که چه از خوف عذاب می گشتم  | زایه لا تقطویت لحو شتم      |
| مان مکن با یوسم اراجان خود | عفو کن بر من تو خاصان خود   |
| بنست در شوقی و در مال و    | جز تو ندی بی تو دل و مال    |



ده مراد او تو بدو حق بزم تا کند شکر تو در هر صبح و شام

شوقیاب کن تو از کفار خوش  
امر خود بگذار مادا دار خوش

هو الاول في الاشارة الباطن في الظاهر هو كماله

بر آری بای بصیر و طالبان مرانی صید پوشیده مانا و کماله  
طبع اول این کتاب مستطاب اجاب قدسی نصایف ضایل و  
قامیر از شمع چای نوید کلیایکان نوشته اند چون قدری  
از مرانی و مباحثات در نسخی اصل مندرج نشد بود از طبع  
اولی ساقط گردید بود از اینجه بنظر این احقر عباد محمد شفیع  
المؤلف چنین آمد که این نسخه باینه را خود بقلم قاضی طبع  
مانوی بنویسد که هم جمعتر و هم جامع تر باشد با اینک ضعف  
باصره موجود و علم نوشتن بمرکب چای هم بودی و

بغون الله تعالی با استمداد توجیه نظر  
اثمه هدی اسلام الله هم این  
نسخه شریفه را کمالاً با  
ملحقات مرتباً

نوشت و بحمد الله باین توفیق و آرزو و خدمت هم فایز و ایل گرد  
و از ذاکرین ناخیرین طلب دعا و آمرزش مینمایم حرر القاهر محمد شفیع





بسم الله الرحمن الرحيم (در بیان سیرت و احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام)

بیتام رسیده کتاب  
منظوم در  
المصاب

در طهران مطبعه حاجی عبدالرحیم با سمه چی و محل فروش  
با سایر کتب فارسی طهران تیجه حاجب الدوله مشهوره (هـ)

کتابخانه حاجی شیخ احمد

شیرازی عراق سرای سیرت سراج کتابخانه جناب آقای  
اصفهان سرای سرای خوانساری

جناب حاجی شیخ محمد حسین (فهرست  
بعض کتب فارسی کتاب هدایه  
المستغنیین در اثبات الحق و البیعتین)

از تالیفات جناب ناظم  
کتاب مشکوٰۃ المزیه

در مرآئی

احوال حضرت سول (ص) و بن مدرسه اسلام (دیوان شکرستان)

(در بیان سیرت و احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام) (در بیان سیرت و احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام) (در بیان سیرت و احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام)

(در بیان سیرت و احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام) (در بیان سیرت و احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام) (در بیان سیرت و احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام)

Handwritten marginal notes in Persian script, including the name 'میرزا محمد' and other illegible text.



[illegible]





سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران